

به خاکپایِ

شهیدان،

پاسداران ایمان و عزت و آسایش

به یاد

شهیدان خونین بال لاسجرد؛

آنان که نسیم یادشان دل انگیز است

و انسان ساز.

و تقدیم به

آنان که شهید و شهادت را

ارج می نهند.

مردان بی ادعا

زندگی نامه شهیدان لاسجرد

تهیه، تنظیم و نگارش

محمد حسن معینیان

شهید و شهادت

در کلام امام خمینی (ره)

شهدا، ذخائر عالم بقا هستند.

خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند.

خون سلحشورانِ کوخ نشین، کاخ های ستم را در هم کوبید.

خون شهیدان، برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست.

آنچه که کشور ما و ملت ما را پیروز کرد ایمان به خدا و عشق به شهادت بود.

همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.

شهید و شهادت

در کلام مقام معظم رهبری حضرت آیه الله خامنه ای (مدظله)

هر شهید، پرچمی برای استقلال و شرف این ملت است.

یاد شهدا، باید همیشه در فضای جامعه زنده باشد.

چهره نورانی و جذاب شهیدان والا مقام الگوی همه ی جوانانی است که به هویت اسلامی و ایرانی خود ارج می نهند.

شهید مظهر هدف و تلاش و تداوم است.

مظهر قدرت ایران، شهدا هستند.

زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از خودِ شهادت نیست.

فهرست مطالب

مقدمه

نگاهی به روستای لاسگرد (لاسگرد) از دوران باستان تاکنون

۱. شهید حبیب الله احسانی
۲. شهید غلامرضا شهروی
۳. شهید عباس داودی
۴. شهید غلامرضا شهروی
۵. شهید حسین احسانی
۶. شهید مرتضی احسانی
۷. شهید قدرت الله ارادتی
۸. شهید محمد هادی جواهری
۹. شهید زین العابدین معینیان
۱۰. شهید داود نمکی
۱۱. شهید قدرت الله ساسانی
۱۲. شهید نجفعلی معینیان
۱۳. شهید محمد کاظم شهروی
۱۴. شهید موسی شرفیه
۱۵. شهید اسماعیل معینیان
۱۶. شهید مصطفی احسانی
۱۷. شهید محمد ناظر
۱۸. شهید نعمت الله شهادت
۱۹. شهید علی اکبر منیری

۲۰. شهید اکبر شرفیه
۲۱. شهید امر الله شهروی
۲۲. شهید حسن ارادتی
۲۳. شهید عبد الله شهروی
۲۴. شهید غلامحسین قربانیان
۲۵. شهید محمد علی کرک آبادی
۲۶. شهید احمد گردان
۲۷. شهید محسن حبیبیان
۲۸. شهید سعید سعیدی
۲۹. شهید علی محمد شمس
۳۰. شهید حسن نیاکان
۳۱. شهید حسن احسانی
شهدای گمنام / شش شهید
بخش تصاویر

عشق یعنی در خدا فانی شدن مثل اسماعیل قربانی شدن

دل سپردن و جان باختن ، شیوه ی عاشقانی است که در طریقت عشق، دل به جمالِ دوست می سپرند و در این راه، جان می بازند.

دل باختن و قصه پرداختن در حقیقتِ عشق، رسم دیرینه عشاق است اما با این همه بازگویی و گفت و گو ، باز نامکرر می نماید:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می شنوم نامکرر است

عشق، زمزمه همیشه زیستن است. با این حال، چگونه می توان از عشق گفت؟ چگونه می توان عاشقان را وصف کرد؟ چگونه می توان از شهیدان و از مقام بلندشان که «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» اند، سخنی به میان آورد؟ شهید، واژه سرخی است که تا همیشه، از آن لاله خواهد رُست.

شهید، سایه نخل حیات جاوید است که تا همیشه بر زمینِ خدا می تابد.

شهید، از نردبان شهادت به بام ملکوت می رسد و به حریمِ وصال و قربِ الهی راه می یابد. در قاموس زندگی شهیدان ، عشق، معنایی خاص داشت.

واژه عشق ، سرخ ترین قافیه در قصیده حیات آنان بود و زیباترین سروده در دیوان خلقت.

نام زیبای آن ها با کلمات صمیمی عشق و محبت پیوند خورده بود.

و شهید حرف بزرگی است چونان عشق و صدای او چونان صدای عشق:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

آری! در عالم ، حدیثی خوش تر از سخن عشق و داستان دلدادگان نیست و کلامی که از شهیدِ عشق، شیرین

نباشد کامِ دل را حلاوت نمی بخشد که اگر عشق نبود خوانِ سخن را نمک نبود:

شهیدان، خوانِ سخن عشق اند.

شهیدان، بلی گفتگان روز آلت اند؛ همانان که لبیک شان، آغازی بر آفرینش گشت و به حرمت ایشان، انسان پدید آمد.

ای شهیدان خدایی و ای کبوتران خونین بال!
شما رفتید و مارا لیاقت رفتن نبود. شما عاشقان کجا و ما خاک نشینان کجا؟ شنیدن کجا و دیدن کجا! آری درست گفته اند که:

آدما یک دنیا فرقه بین دیدن و شنیدن برید از اونا بپرسید که شنیده ها رو دیدن چه زیبا رفتند و در جوار رحمت حق مأوا گرفتید.

ای در ملکوت عشق در پرواز!

با ما بگوید که از آن سو چه خبر؟ چرا که هر چه هست آن جاست، آن جا باقی و این جا فانی است. با ما خاک نشینان بگوید که چطور ره صد ساله را یک شبه پیمودید؟ مگر در آخرین مناجات هایتان، در آخرین دعای کمیل و توسل و زیارت عاشورا و آخرین اشک هایتان چه گفتید؟ چطور گوی سبقت را از دیگران ربودید؟ از نجوای شبانه ی تان معلوم بود که مسافرید، قصد هجرت دارید، هجرت الی الله، هجرت از خاک تا افلاک، از فرش تا عرش و از ملک تا ملکوت.

آن شب، شب دعا و شب حمله، دعایتان تمام شده بود، خیلی ها رفته بودند، اما شما ماندید تا برات خود را بگیرید، ماندید تا بعد از خواندن «امشب شهادتنامه ی عشاق امضا می شود» امضای شهادت نامه ی خود را بگیرید و چه زیبا گرفتید. چه زیبا برات رهایی خویش را از قفس تنگ دنیا گرفتید.

باور کنید زندگانی و مرگ شما، همواره آموزه ای بزرگ برای ما و راهگشای ابدی، برای تاریخ خواهد بود. کجایند آنان که در لذات زودگذر دنیوی غرق شده اند تا از راه و رسم شما درس بگیرند و چراغ راهی بیابند؟ امروز نام و یاد معطر شما، مارا طراوتی دیگر بخشیده و باعث رونق جمع یاران بازمانده از کاروانیان عشق شده است. یادتان جاوید و حماسه هایتان ماندگار.

اگر چشم دل خود را بگشاییم، خواهیم دید که نخل های سوخته، خاکریزهای پیاپی و خاک گرمناک جنوب تا کوه های سر به فلک کشیده ی غرب، همه و همه، به گونه ای خاطرات غبار گرفته ولی روشن حماسه

سازان ما را به یاد دارند و آن را فریاد می زنند. مگر می توان از شور شب های مجنون و استواری کوه ها گفت و از زمزمه های دل نشین عارفانی که یک شبه ره صد ساله پیمودند حرفی نزد؟

مگر می توان از رعد و برق آسمان غمناک شب های ارونید یاد کرد و از خروش سهمناک موج های او و خضوع او در برابر طوفان شبانه ی سالکان کوی شهادت در شب های عملیات حرفی بر زبان جاری نکرد؟

از کدامشان بگویم و چه بگویم؛ آنان که در صراط مستقیم قرار گرفتند و خود، صراط مستقیم شدند و دعایی که هر روز بارها از خدایشان می طلبیدند « اهدنا الصراطَ الْمُسْتَقِيمَ »^۱ به اجابت رسید. و سرانجام هم در همین صراط مستقیم، رفیق راه مرگ شدند، البته نه مرگ بلکه زندگی؛ چرا که مرگ اینان، زندگی دوباره ای بود که خدایشان به آنان وعده داده بود و آن چیزی نبود غیر از حیات طیبه: « فَلْنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰهٗ طَيِّبَةً ».^۲

خوشا به حال آنان که با شهادت، به حیات طیبه رسیدند و ما نیز در شهادت آن ها متولد شدیم؛ چون هر انسانی علاوه بر تولد و مردن ظاهری، تولد و مردن فکری و اندیشه ای هم دارد که با او شخصیت می دهد. آری، حرّ آن روز زنده شد که به حسین علیه السلام پیوست و تولد دوباره ی فضیل عیاض هنگامی است که برای به دست آوردن لذت دنیوی از دیوار خانه ای بالا می رود و ناگهان آهنگ قرآن کریم بر دلش می نشیند و فضیل راهزن را فضیل عابد می کند و چه بسیار است از این نمونه ها. در این تولدهاست که انسان به ارزش والای انسانی می رسد یا درصدد کسب آن ها بر می آید و شهادت این شهیدان عزیز تولد من و شماست.

اینک من و مدد شما

اینک من و عنایت شما

همان گونه که شما در جبهه ها وقتی به شکار تانک می رفتید و با ندای تکبیر به قلب دشمن یورش می بردید از آیه ی شریفه ی « وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ و لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی »^۳ کمک می گرفتید، من نیز می خواهم از الطاف بیکران الهی و ارواح پاک شما مدد بگیرم و برای آدای دین خود به آیندگان مطالبی بنگارم. مدتی است که می خواهم از شهیدان مطلبی بنویسم، اما چگونه؟ نمیدانم.

^۱ - سوره حمد (1)، آیه 6.

^۲ - سوره نحل (16) آیه 97 «او را به حیاتی پاک زنده می داریم».

^۳ - سوره انفال (8) آیه 17 «تو نبودى که تیر انداختى، بلکه خدا تیر انداخت».

می خواهیم از نگاهشان، از سکوت و صدایشان، از آرامش و فریادشان و ... که هر یک تصویری از آینه ی حقیقت بود شعری بگویم و مطلبی.

می خواهیم حقیقت را بیابم و دریابم، اما دستم به کاغذ نمی رود و قلم در انگشتانم جای نمی گیرد، و هرگاه که قلم را برمی گیرم، گویا کوهی در میان انگشتانم قرار گرفته و چه سخت است نگهداشتن کوه در میان دست. آری نگهداشتن آن سخت است تا چه رسد به گرداندن و لغزاندن آن بر سپیدی کاغذ تا کلمه نقش بندد. آن هم نه از کوه های کم ارتفاع بلکه کوه هایی به بلندای معنویت و شهادت که درونش آتشفشانی را به بند کشیده اند، آتشفشانی که مواد مذابش خون تک تک شهیدان است؛ شهیدانی از هابیل تا حسین و از حسین ثار الله تا خمینی روح الله.

انسان در زندگی، گاه با صحنه ها و جلوه هایی رو به رو می شود که عظمت آن را در همان لحظه نمی تواند درک کند، اما بعد از گذشت زمانی یا رخ دادن واقعه ای به یک باره صخره ی وجودش تکان می خورد و تازه در می یابد که آن لحظه چه گفته و چه کرده است؛ لحظه هایی که دیگر بر نمی گردند. بسیاری از دوستان و هم سنگران، اکنون شهید شده اند و خوبی ها و نکته هایی را بعد از شهادتشان به دست آورده و نقل کرده ایم که شاید قبل از شهادت، نیم نگاهی هم به آن نداشتیم؛ شاید با اشاره ای از آن ها می گذشتیم اما بعد از شهادتشان متوجه می شویم که بودند و چه ویژگی های والایی داشتند. آن هنگام آنان را نمی دیدیم اما اکنون خوب می بینیم، آن موقع صدایشان را نمی شنیدیم اما اکنون خوب می شنویم. شگفتا! وقتی بودند نمی دیدیم وقتی خواندند نمی شنیدیم، زمانی دیدیم که نبودند و وقتی شنیدیم که نخواندند. و چه غم انگیز و سخت است که چشمه ای گوارا و زلال در برابرت بجوشد اما تو تشنه نباشی و هنگامی که خشکید تشنه شوی.

آری، شهیدان رازی بودند که جایی برای گفتن این راز می خواستند و ما شایسته ی آن نبودیم. آنان شور مطلق بودند که دلی می خواستند تا در آن آرام گیرند و ما آن دل را نداشتیم. پس ما چه بودیم و چه هستیم؟

ما درماندگانی هستیم که در انتخاب راه شهیدان مانده ایم تا جایی که کم کم داریم حماسه ی سرخ ایثار آن ها را به فراموشی می سپاریم. آنان به مقصد رسیدند، ولی ما هنوز اندر خم یک کوچه و اندر غم پروازیم. به پایان رسیدیم اما نکردیم آغاز فرو ریخت پرها نکردیم پرواز آیا به راستی به جز قدم گذاشتن در مسیر شهیدان، راهی دیگر فرا روی ما باقی مانده است؟ مگر می توان آن ها را به فراموشی سپرد؟!

چگونه می توان تو را به خاطر زمان سپرد تویی که در نگاه من همیشه جاودانه ای ای سبک بالان عاشق، می خواهیم از شما بگویم از شما و حماسه تان، از شما و خاطراتان، و در این راه از روح های پاکتان مدد می جویم.

تمام حسرت من جرعه ای کلام شده است

بگو چکار کنم؟ طاقتم تمام شده است

هزار بغض که نشکفته در گلو مانده

هزار گفته ناگفته در گلو مانده

از کدامین قصه هایتان بگویم، از کدام جاذبه هایتان و از کدام خاطراتان؟

چرا که دوران شگرف دفاع مقدس را نمی توان در فرصتی کوتاه و با قلمی ناتوان شرح داد. مگر می توان گفت چه بود؟ و چه شد؟

شهیدان را نمی توان وصف کرد اما می توان از خاطراتی که از آن ها مانده، از یادگارهای آنان و ... سخن گفت و راهی به بارگاه خاطر آنان یافت.

بی شک امنیت و سلامت ما مرهون جانفشانی ها و خون های پاک شهیدان هشت سال دفاع مقدس است که هیچ گاه نمی توانم و نخواهیم توانست ایثار و فداکاری آنان را به تمام و کمال پاس بداریم. تدوین این اثر نیز کمترین کاری است که از باب :

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

¹ - سید مهدی حسینی

و براساس بضاعت مزجاه ما در پاسداشت حماسه سازان هشت سال دفاع مقدس صورت گرفته است.

آری ضرورت پرداختن به ثبت و ضبط ارزش های دفاع مقدس و زنده نگهداشتن یاد و خاطره ی شهیدان - که طبق فرمایش مقام معظم رهبری، حضرت آیه الله خامنه ای کمتر از خود شهادت نیست - حقیر را بر آن داشت تا با تحقیقی در زندگانی سراسر افتخار شهیدان بزرگوار لاسجرد صفحاتی را با نام مبارک آنان مزین کنم و برای استفاده ی عموم و انتقال به نسل های آینده در اختیار علاقه مندان قرار دهم تا حماسه ها و ایثارگری شهدا در دشت های خون گرفته جنوب و کوه های خون رنگ غرب به بوته ی فراموشی سپرده نشود و گرد غفلت و فراموشی بر آن ننشینند و همچون مشعلی فروزان مسیر آیندگان را روشنی بخشد.

یاد و خاطرات ماندگار آن ها بر برگ برگ لحظه های تاریخ پر افتخار این مرز و بوم سبز و پرشکوفه باد. این کتاب، گوشه هایی از زندگی نامه، وصایا و شرح حال مسافران عرش، جوانان بهشت و مردان بی ادعایی را بیان می کند که از دیار لاسجرد راهی صحنه های نبرد شدند و به آرزوی دیرینه ی خود نایل آمدند. هر چند در وصف عظمت و بزرگی شهیدان عاجزیم ولی امیدواریم با سیری در زندگی پر برکت آنان، تداوم بخش راهشان باشیم و نسل امروز و فردا با استوانه های مقاومت و حماسه، بیش از پیش آشنا شوند.

گفتنی است که در این کتاب زندگی نامه ی همه ی شهدای لاسجرد ذکر شده است، چه کسانی که در خود لاسجرد در جوار امام زادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام مدفون هستند و چه آنان که در جاهای دیگر از جمله بهشت زهرا ی تهران، گرمسار، ورامین، سمنان، اروانه، و جاهای دیگر به خاک سپرده شده اند.

نکته دیگر این که نحوه ی چینش مباحث و ترتیب شهدای عزیز طبق تاریخ شهادت آن هاست.

اکنون که پس از گذشت شش سال تلاش و پیگیری مستمر، تهیه، تدوین و نگارش این اثر به پایان رسیده است جا دارد از تلاش های خالصانه ی همه عزیزانی که نگارنده را در تهیه آن یاری رساندند، به ویژه خانواده های محترم شهدای لاسجرد، برادر گرامی جناب آقای محمد حسن باجلان، ویراستار محترم، جناب آقای محمد شریعتمداری، وزیر محترم بازرگانی، جناب آقای احمد گوران (قائم مقام محترم معاونت اداری مالی وزارت بازرگانی و با گرامیداشت یاد و خاطره ی برادر شهیدشان بهمن گوران) بنیاد حفظ آثار، و ارزش های

دفاع مقدس استان قم، بنیاد شهید انقلاب اسلامی شهرستان سمنان، ستاد یادواره شهدا و پایگاه مقاومت
بسیج محمد رسول الله (ص) لاسجرد و همسر که در مدت تحقیق و نگارش این اثر با صبر و همدلی و در
بازخوانی پاره ای متون همراه و مددکارم بود قدردانی کنم.

توفیق رفیق راهشان باد

سوم خرداد ۱۳۸۳

مصادف با سالروز آزاد سازی خرمشهر قهرمان

قم مقدسه - محمد حسن معینیان

نگاهی به روستای لاسگرد (لاسگرد)

از دوران باستان تاکنون

پس از حمله اسکندر مقدونی به ایران و فتح کشورمان و به دنبال آن، درگذشت وی، منازعات سختی بین جانشینان او روی داد و دولتش را به چند دسته تقسیم کردند.

در این میان، ایالت پارت به دست سردار معروف مقدونی، سلوکوس، افتاد که مؤسس سلسله «سلوکیان» است. سلوکیان بزرگ ترین عامل یونانی کردن مشرق بودند؛ به همین دلیل برای ادامه ی فرمانروایی خویش لازم دانستند نظر مردم را به خود جلب کنند. آنان برای این کار تقریباً شصت شهر در مشرق و ایالت پارت بنا کردند. یکی از این شهرها «آپاها» یا «لاسگرد» فعلی است که در ۳۴ کیلومتری سمنان قرار دارد.

این شهرهای تازه تأسیس را حکام آنان اداره می کردند. در خطر بودن جان و مال مردم سبب شد تا آنان با کوشش و همکاری همگان، به ساختن قلعه های بزرگ و نفوذ ناپذیر - که امروز بقایای آن را شاهدیم - روی بیاورند و به کندن خندق بر دور حصار آن، همت گمارند. چون روستای لاسگرد بر سر راه واقع شده بود و بیشتر مورد هجوم راهزنان و طوایف مختلف قرار می گرفت، این قلعه ها به صورت پراکنده از هم ساخته شد. برخی از این قلعه ها از طریق راه های زیر زمینی به همدیگر مرتبط بودند که قسمتی از راه زیر زمینی لاسگرد و قلعه های محلات ثلاث تاکنون باقی مانده است.

درباره ی ساخت قطعه لاسگرد نوشته اند که این قلعه به صورت عمارتی بلند و گرد به دست شخصی به نام «بلاش» ساخته شده است که در آن زمان این مکان را «بلاشگرد» می گفتن. با مرور زمان «لاشگرد» و سپس «لاسگرد» خوانده شد و پس از حمله ی عرب ها، چون حرف «گ» در الفبای آن ها وجود نداشت به مرور زمان لاسگرد را «لاسگرد» گفتند.

گروهی از مورخان معتقدند بلاش در دوره اشکانیان بنا نهاده شد و آنان این دژ را برای دفاع از ساکنان لاسگرد ساختند. تا چندی قبل نیز به موازات خط شوسه و مقابل امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر دیوارهایی از قلعه های دیگر هم وجود داشت، اما به مرور زمان از میان رفت.

در بین آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر و شمال کاروان سرای شاه عباسی، قلعه ای به نام « دژ لاسگرد » وجود داشته که احتمال می رود در زمان اشکانیان بنا گردیده باشد. این قلعه مستحکم با خشت های خام بزرگ ساخته شده و تا اواسط دوره قاجاریه پا برجا بود و سپس رو به ویرانی نهاد، به طوری که صنیع الدوله در کتاب مطلع الشمس می نویسد:

این قلعه شش برج دارد و هر برج از شش اتاق است. گرداگرد این تل، خانه های یک طبقه به تفاریق ساخته اند و از دور تل تیرها به میان آن دوانیده و روی تیرها را پوشانده و کوچه های مصنوعی درست کرده و عبور سکنه از روی این تیرهاست. ارتفاع تل بدون خانه ها هفت زرع و با خانه ها دوازده زرع می شود. و دور تل ۲۵۰ قدم است.

بعد از اسلام در نزدیکی دژ، بنای دیگری ساخته بودند که به مصلی معروف بوده و برای عبادت و برگزاری مراسم در مناسبت های مختلف و سوگواری ها از آن استفاده می شد و تا حدود پنجاه سال قبل پا برجا بود و کم کم از میان رفت، در جنب مصلی، یخچال و آب انبار گلی بزرگ و جود داشته که آن نیز نمایان است. بقاع متبرکه ی سید رضا و سید علی اکبر

در سمت راست جاده ی قدیم سمنان - تهران و در روستای لاسگرد، بنایی مشاهده می شود که به مدفن امامزاده سید رضا و امامزاده سید علی اکبر از نوادگان امام موسی کاظم (ع) مشهور است. این امامزاده در سیصد قدمی کاروان سرای شاه عباسی در حیاط وسیعی قرار دارد که دارای قبور بسیاری است.

اعتماد السلطنه در هنگام سفر خود به لاسگرد این بقعه ی متبرکه را دیده و درباره ی آن نوشته است: در سمت شرقی دژ بزرگ لاسگرد و به فاصله ی سیصد قدم، بقعه ای است که گویند سید رضا و سید علی اکبر از اولاد حضرت امام موسی کاظم (ع) در این جا مدفون است.

گفتنی است که اعتماد السلطنه از شخصیت ها، تاریخ نگاران و سیاحان دوره قاجار بوده است.

شجره نامه امامزاده و آغاز طرح توسعه و بازسازی آن

بعد از گذشت سال ها از بنای بارگاه مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر (ع) و به منظور طرح

توسعه و بازسازی آن و رفاه حال زائران و مسافران محترم و هم چنین طرح جامع مجتمع

۷۵/۱۱/۲۴ سیاحتی، زیارتی، تفریحی و زائرسرا، در سال ۱۳۷۵ هیئت امنای این آستان مقدس تشکیل شد و

طی نامه ی شماره $\frac{۱۴۲۴}{۱۱/۷۵}$ ه شرح حال و شجره نامه امامزادگان را از آستان قدس رضوی درخواست کرد که

به دنبال آن، کتابخانه و مرکز کل اسناد آستان قدس رضوی در نامه شماره $\frac{۲۶۰/۱۷۷۲}{۱۳۷۵/۱۲/۲۶}$ براساس منابع معتبر

از کتب رجال و انساب و منابع امامزاده شناسی، تحقیقات خود را به شرح ذیل اعلام کردند:

امامزاده سید رضا بن سید رحیم بن حسین بن علی بن سید محمد ... بن امام موسی بن جعفر(ع) و امامزاده

سید علی اکبر بن سید مرتضی بن علی بن سید محمد ... بن امام موسی بن جعفر(ع) از نوادگان امام موسی

بن جعفر و در روستان لاسجرد سمنان (لاسگرد قدیم) مدفون و دارای حرم و ایوان و ضریح چوبی می باشند.

و در شرح ماجرا اعلام کردند که :

براساس اسناد و مدارک موجود، جنگ بین حکام وقت منطقه، معروف به محمد و سیاه گوش که با هم

متحد شده بودند از یک سو و امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر از سوی دیگر درمی گیرد و امامزادگان را

در همین منطقه (لاسجرد فعلی) به شهادت می رسانند که تاکنون بارگاه مقدسشان قبله ی حاجات و

زیارتگاه عموم مؤمنین و مسافرین می باشد.

امید که این مجتمع با مساعدت و همکاری خیرین و همت و تلاش دوستداران اهل بیت (ع) و با استفاده از

امکانات ایجاد شده و موجود از قبیل مرکز مخابرات، پاسگاه انتظامی، کتابخانه عمومی، درمانگاه، مرکز

بهبیستی، مغازه های خدمات خودرویی (جوشکاری، مکانیکی، آپاراتی و غیره) در آینده نزدیک یک مجتمع

بزرگ زیارتی، سیاحتی و تفریحی شود و ان شاء الله مورد عنایت حضرت ولی عصر (ع) قرار گیرد و از باقیات

الصالحات محسوب شود.

امامزادگان و زیارتگاه های اطراف لاسگرد

امامزادگان و زیارتگاه های اطراف لاسگرد عبارت اند از:

۱. بقعه مبارکه امامزاده مصیب علیه السلام؛
۲. بقعه مبارکه شاهزاده محمد بن زید علیه السلام؛
۳. بقعه مبارکه امامزاده شاه مردان واقع در روستای عبدالله آباد بالا؛
۴. بقعه مبارکه چهار تن واقع در روستای ایچ؛
۵. بقعه مبارکه شیخین یا درویش سلطان واقع در روستای ایچ؛
۶. بقعه مبارکه امامزاده عبد الله و امامزاده اسماعیل واقع در روستای امامزاده عبد الله؛
۷. بقعه مبارکه پیر غریب واقع در سرخه.

کاروان سرای شاه عباسی

این کاروان سرای آجری بسیار بزرگ، از بناهای زمان شاه عباس اول صفوی است که در زمان شاه عباس برای آسایش زوار حضرت امام رضا علیه السلام بنا نهاده شد و شامل حیاط وسیعی است که طول آن از شمال به جنوب ۳۶ متر و عرض آن از شرق به غرب ۳۱.۵ متر است و اطراف آن را ۲۴ حجره احاطه کرده است.

این کاروان سرا بارها ویران و بار دیگر بازسازی شده که آخرین بار به همت شخص تاجری به نام علی نقی کاشانی تعمیر شده است.

شخصیت های لاسگرد

طبق نظر مورخان شخصیت های مثبت و منفی متعددی از لاسگرد عبور کرده یا مدتی کوتاه به استراحت پرداخته اند که تاریخ موثق آن در دست نیست اما آنچه تاکنون ثبت شده چنین است:

۱. هشتمین امام شیعیان جهان آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام در سال ۲۰۱ هجری قمری از قریه

لاسگرد گذر نمودند، اما در مورد استراحت یا اقامت ایشان سندی در دست نیست ، فقط می دانیم که این خاک به قدم مبارک ایشان متبرک شده است.

۲. طبق سفر نامه ناصر الدین شاه، عبور شاه قاجار و همراهان او از ایالت کومش ۲۲ روز به طول انجامید و در اول محرم ۱۲۷۴ هجری شمسی مَرکب سلطنتی وارد روستای لاسگرد گردید و پس از یک شب استراحت وارد سرخه و سپس رهسپار سمنان شد.

۳. اقامت چند ساعته رضا شاه در لاسگرد که تاریخ دقیق آن یافت نشده است ولی اهالی سالمند روستا از این موضوع مطلع اند.

آب و هوا و محصولات کشاورزی

لاسگرد دارای آب و هوای خشک و نیمه گرم و دارای آب چشمه برای کشاورزی است. گندم، جو، خربزه، هندوانه، پیاز، پنبه، بادمجان، و گوجه از محصولات کشاورزی و انار، انجیر، بادام، زردآلو، انگور، سیب، آلو و گوجه سبز از محصولات باغات لاسگرد محسوب می شود.

روستاها و مناطق وابسته به لاسگرد

اسد آباد، امیرآباد، صوفی آباد، بخش آباد، صید آباد، عبد الله آباد، جمشید آباد(تیژآور)، چاله دان، صفاییه، لاهورد، بره کیان، ایچ، جوین و شاهزاده محمد بن زید، روستاها و مناطق وابسته به لاسگردند.

زبان لاسگردی

زبان لاسگردی را اصیل ترین و دست نخورده ترین زبان های ایرانِ باستان می دانند. حتی کتابی هم از این زبان تألیف دکتر منوچهر ستوده موجود است که یکبار چاپ شده و در حال حاضر کمیاب و نسخه هایی از آن در کتابخانه های سمنان، تبریز و کتابخانه ی ملی ایران موجود است. یک نویسنده و محقق آلمانی نیز در حدود پنجاه سال پیش به لاسگرد آمد و زبان لاسگردی را به طور کامل به نگارش درآورد و سپس به آلمان بازگشت. متأسفانه از نام آن محقق آلمانی اطلاعاتی در دست نیست.^۱

از آقای محمد رضا حیدریان برای تحقیقی که در زمینه تاریخ لاسگرد انجام داده است صمیمانه سپاسگزارم و برای ایشان توفیق خدمت بیشتر

جمعیت و امکانات روستای لاسگرد امروز

روستای لاسگرد اکنون با داشتن ۳۳۰ خانوار و جمعیتی حدود ۱۸۰۰ نفر دارای امکاناتی از قبیل: آب لوله کشی، برق، گاز شهری، تلفن، مخابرات، درمانگاه، پاسگاه انتظامی، کافه (سالن پذیرایی) دبستان و مدرسه راهنمایی پسرانه و دخترانه، مسجد، حسینیه برای اجرای مراسم متعددی همچون سوگواری و ...، پایگاه مقاومت بسیج، شورای اسلامی، کتابخانه عمومی، حمام، نانوايي، اداره پست، بانک صادرات، صندوق قرض الحسنه، سرویس اتوبوس شهری، آژانس، مهد کودک و مغازه ها و سوپر مارکت هاست.

نکته در خور توجه این است که همه امور مربوط به عمران و آبادی لاسگرد و فعالیت های مختلف در این روستا، به همت برادران پرتلاش بسیجی صورت گرفته که امیدواریم در ادامه نیز با تلاش شبانه روزی این عزیزان، شاهد رشد و شکوفایی و آبادی هر چه بیشتر این محیط زیبا و صمیمی باشیم؛ جایی که ۳۱ شهید گلگون کفن را تقدیم انقلاب کرده است. برای آنان از خدای سبحان توفیق و سلامت آرزومندیم.

شهید

حبیب الله احسانی

تولد شهادت

بیست و ششم بهمن بیست و ششم بهمن

۱۳۵۹ جبهه ایلام

۱۳۳۹

تجریش منطقه مهران

شهیدان تا خدا پرواز کردند

ره آزادگی آغاز کردند

نو گویی قفل جنت را به روی

تمام ساکنانش باز کردند.

شهید حبیب الله احسانی

تولد و تنها بیست بهار از زندگی پر برکت خود را در این دنیای فانی سپری

دوران تحصیل کرد و عاقبت در ضیافت یار، حضوری جاودانه یافت.

سال ۱۳۳۹ آغاز زندگی دلیر مردی از خیل عاشقان خمینی بود که درست بیست سال بعد در سال ۱۳۵۹

روح بلند و ملکوتی اش به سوی آسمان ها پر و بال گشود و به باغ سبز شهادت راه یافت.

آری در بیست و ششمین روز از بهمن ماه ۱۳۳۹ محله تجریش تهران شاهد تولد عزیزی بود که مدتی بعد

یکی از افتخارات این مرز و بوم محسوب شد و برای همیشه، نامی نیک و خاطره ای به یاد ماندنی از خود به

یادگار گذاشت. او کسی نبود غیر از شهید عزیز حبیب الله احسانی.

وی از همان دوران کودکی مورد توجه خاص پدر و مادر بود و آنان به شکرانه این مولود او را حبیب الله نام

نهادند.

حبیب نیز، همچون سایر شهدا، نامی زیبا و پرمحتوا داشت؛ چرا که محبت، رشته پیوند خدا با خلق خداست.

حبیب الله با رسیدن به سن مدرسه، وارد دبستان ابتدایی کاوه ونک شد و سپس با پایان دوره پنج ساله

مقطع دبستان، در مدرسه راهنمایی امیرکبیر ونک مشغول به تحصیل شد و پس از اتمام موفقیت آمیز دوره

راهنمایی، وارد دبیرستان انستیتو جُردن شد و در رشته راه و ساختمان به تحصیلات خود ادامه داد تا این

که پس از گذشت چهار سال موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.

او همزمان با گذراندن دوره راهنمایی و دبیرستان، به فراگیری ورزش های رزمی همت گماشت و در کنار کسب دانش، به ورزش نیزاهمیت فوق العاده ای داد، به طوری که ورزش جزئی از زندگی منظمش شد. او دارای کمر بند مشکی کاراته بود.

ویژگی های اخلاقی

حبیب الله از همان دوران نوجوانی، قلبش به عشق اسلام و قرآن می تپید و عاشق بی چون و چرای پیر خمین بود. او قامتی داشت به بلندی نجابت، موهایش سیاه همراه با شفافیتی خاص بود. ابروانی کشیده داشت که توازن صدق و ایمانش را گواهی می داد و همچون خنجری کشیده آماده سینه خصم بود. چشمانش، دو آیه شرم، دو شعله حیات، دو شمع روشن در تنهایی و بی کسی و غربت بود و همواره از آن ها برق می جهید. هیچ گاه مستقیم به چیزی و کسی خیره نمی شد. او با نگاه، بیشتر حرف می زد تا با زبان خجالت و شرم آگین و دوست داشتنی خود. مگر نگاه، پیامبر دل ها نیست؟ چه سخن ها هست که بسیاری چیزها اجازه گفتنش را نمی دهد، اما حبیب، کوهی از کلمه را با برق نگاهی و زدن پلکی می فهماند به گونه ای که تا اعماق دل نفوذ می کرد. گویی در سکوت روییده بود. نمی دانم دلش را به که داده بود و نگاهش به چه دوخته بود. گویا از ظاهر هر چیز باطن آن را می کاوید و وقتی می دید در این باطن ها و ضمیر ها یاد خدا نیست، دلش می گرفت و ساکت می شد و چشمانش را می گرداند. در پیشانی اش آتشی از کوه طور پنهان بود. لب هایش چون غنچه ای بود که فریاد شهادت را در نهان داشت. سخنانش کوتاه، شرمگین و آتشگون، همراه با لبخندی سحرآمیز بود. حبیب این اواخر، تیز و پرتکاپو شده بود، می پرید، می جهید، می دوید مثل این که نسیم شهادت بر او می وزید. دنیا برایش کوچک شده بود و چهره اش را با هاله ای از سرخی شهادت قداست بخشیده بود. حبیب سومین فرزند خانواده بود اما افتخار یافت که نخستین شهید محل و بستگان باشد.

پیروزی انقلاب اسلامی، و حضور در جبهه

شهید حبیب الله احسانی از جوانان متعهدی بود که زندگی را به جهاد در راه خدا پیوند زد و در راه اعتلای کلمه توحید از هیچ کوششی دریغ نورزید. آغاز جنگ تحمیلی در دوران اوج گیری انقلاب اسلامی ایران،

در راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد و بعد از به ثمر رسیدن نهال انقلاب اسلامی، به عنوان عضو افتخاری در کمیته انقلاب اسلامی مشغول فعالیت شد و خدمات ارزنده ای را از خود به یادگار گذاشت. در شهریور ۱۳۵۹ آن گاه که نامردان روزگار آتش جنگ را برافروختند دل بی قرارش را به جبهه های نبرد سپرد و برای به دست آوردن رضایت پدر و مادر، از آن ها خواست تا اجازه دهند به جبهه برود. سرانجام همه موانع را از جلو راهش بر می دارد و راهی جبهه می شود. در جبهه در گروه شهید دکتر چمران و در جنگ های نامنظم قرار می گیرد و به سبب رشادت و شجاعتش مدتی نیز فرمانده دسته می شود.

زمان و مکان شهادت

شهید عزیز حبیب الله احسانی در صحنه های نبرد حماسه های ماندگاری از خود نشان داد و در نبردی دلاورانه در جبهه ایلام، بعد از آن که حدود سیصد نفر از مزدوران بعثی عراق را به هلاکت رساند متوجه شد یکی از همرزمانش زخمی شده و به کمک نیاز دارد. شهید احسانی برای نجات او اقدام کرد و هنگام انتقال همرزمش به پشت جبهه، روی مین رفت و بر اثر انفجار آن، ترکشی بر گلویش نشست و به آرامش و بقای ابدی پیوست.

مادر حبیب، شب قبل از شهادتش در خواب دیده بود که پسرش حبیب آمده و به او می گوید: مادر بیا گلویم را ببوس و او یک بوسه بر گلو و دو بوسه بر سینه او می زند و از خواب بیدار می شود. و فردای آن روز خبر شهادت حبیب را آوردند.

بدین ترتیب شهید حبیب الله احسانی در سحرگاه خونین بیست و ششمین روز از بهمن ماه ۱۳۵۹ و دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران، در شب های سرد جبهه ایلام، منطقه مهران به حجله گاه خون نشست تا شهادی صادق بر رشادت ها و اخلاص همه شهیدان راه حق و حقیقت باشد.

محل دفن

سرانجام بدن مطهر شهید حبیب الله در میان فریادهای الله اکبر، لا اله الا الله، محمد رسول الله (ص) بر روی دستان دوستان، بستگان و آشنایان تشییع شد. عطر شهادت همه جا را فرا گرفته بود. جنازه در تلاطم و جذر و مدهای دست، به بالا و پایین و چپ و راست می رفت گاه همه دست ها را تا نهایت به بالا می بردند

و همچون پرچمی، بر فراز قله ای در می آوردند و گاه در پایین و بر روی دوش ها تسکین می یافت فریاد
جمعیت بلند بود همه با ضجه می گفتند:

حبیب شهیدم، شهادتت مبارک

حبیب پرپر من دامادی ات مبارک

حبیب شهیدم منزل نو مبارک

هنگام تشییع جنازه شهید حبیب الله احسانی باران رحمت الهی هم شروع به باریدن کرده بود. تابوت، هر
لحظه به طرفی می چرخید و همچون کشتی عظیمی شده بود که با بار شهادت، بر روی امواج پرتلاطم سرخ
رنگ، در زیر بارانی از رحمت خداوندی، دریا را برای رسیدن به ساحل رستگاری می پیمود.
سرانجام بدن مطهر او در کنار تربت پاک شهیدان گلگون کفن ایران اسلامی در بهشت زهراى تهران به خاک
سپرده شد.

روح مطهرش غریق رحمت الهی باد

و تو ای حبیب!

برایمان بگو هنگامی که مین منفجر شد

در نسیم سرخ شهادت، چگونه به رقص آمدی

که یکباره تا اوج خدا رفتی

حبیب!

تو قافله دار کاروان حمله بود

چگونه از گلوی زخمی ات، فرمان حمله صادر شد

که کاروان، این چنین عاشقانه در خون نشست

نغمه دلنواز تو

موسیقی خون بود که با زخمه حنجره

بر تار تار گلویت نواختی

و در این نوازش
کاروان به حرکت در آمد
و بر حجله گاه خاک و خون
چرخش شهادت به پروازتان آورد
پروازی سرخ
در شفقی سرخ
و در زمین و زمانی سرخ
سلام بر تو و بر پدر و مادرت
سلام بر مادرت که با ریختن نُقل و شیرینی بر سرت
بوسه بر گلویت
و پاشیدن گل بر تنت
زینب زینبیاں شد و شایسته عروس شهادت.
و تو ای مادرا!
آن هنگام که گهواره حبیب را تکان می دادی در تلاوت کدام آیه بودی
که امروز دنیا در دستان تو گهواره است
سلام بر تو
که زمزمه گر شهادت شدی
سلامی به پاکی خون شهید
سلامی به طراوت سپیده
و اینک بعد از شهادت او
در جاده زندگی
خود را به دست کاروانی سپردیم

که قافله سالارش حبیب خدا بود.

وصیت نامه شهید حبیب الله احسانی

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

سلام و درود فراوان بر امام زمان علیه السلام یاری دهنده مستضعفان و در هم کوبنده ستمگران و سلام و درود فراوان بر نایب او، موسای زمان، فرزند ابراهیم خلیل الله، عصاره راه هابیلیان، بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی (ره) و سلام و درود بر تمام شهدای اسلام... امیدوارم که خدای تبارک و تعالی از گناهان من بگذرد و شهادت مرا قبول کند... و من هم بتوانم در زمره شهدا قرار بگیرم. پدر و مادرم! شما باید چون کوه استوار باشید و مبادا برای شهادت من متأثر شوید. شما باید افتخار کنید که پسر کوچکتان در جهاد فی سبیل الله به شهادت که رفیع ترین و بزرگترین مقام است نایل گشته است. ما از خداییم و به سوی خدا می رویم. مالک اول ما خداوند تبارک و تعالی است و هر چه او بخواهد ما هم راضی هستیم به رضای او. مادرم! مبادا به حال من گریه کنی باید زینب وار چون کوه استوار باشی. مگر نباید انسان در راه خدا از عزیزترین کسانش و بهترین چیزهایش بگذرد؟ مگر ابراهیم خلیل الله از عزیزترین کسانش - اسماعیل - نگذشت و در راه خدا او را به قربانگاه نبرد تا در راه خدا و به خاطر او قربانی کند؟ مگر مکتب ما مکتب سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام نیست، مگ حسین بن علی در راه اسلام خونس را نریخت تا درخت اسلام را آبیاری کند و اسلام پایدار بماند؟ مگر راه ما راه سید الشهداء نیست؟ مگر جان و خون ناقابل ما از حسین علیه السلام که در راه مکتبش ایثار کرد پرارزش تر است؟ البته که نه. پس دیگر چه غم و غصه ای؟ چه گریه ای؟ ... در راه خدا و اسلام عزیز، همه در تلاش و کوشش باشید. در خاتمه از خانواده عزیزم و تمام فامیل و دوستان حلالیت می طلبم.

حبیب الله احسانی

۱۳۵۹/۱۱/۲۲

خاطرات

مادرم علاقه زیادی به این برادرم (حبیب) داشت و برای همین، در تمام این دو ماه و نیم که شهید در جبهه بود همیشه به او فکر می کرد و اخبار رادیو و تلویزیون را دنبال می کرد و هر وقت اسم گیلان غرب را می شنید دلش می ریخت. شبی که صبح آن ، برادرم در جبهه شهید شد، مادرم نیمه شب در خواب می بیند که در آشپزخانه است و برادرم می آید به او می گوید: « تو که این همه می خواهی مرا ببوسی بیا گلویم را ببوس» و مادرم در خواب یک بوسه بر گلو و دوبوسه بر سینه او می زند و از خواب بیدار می شود تک تک اتاق ها را به دنبال حبیب می گردد ولی او را پیدا نمی کند که از همان وقت، دلهره و تشویش به او دست می دهد.

صبح روز بعد برادرم در جبهه ایلام و بر اثر انفجار مین که ترکشی از آن به گلوی او اصابت می کند به فیض شهادت نایل می آید.

حمید احسانی، برادر شهید حبیب الله احسانی

وقتی که بدن شهید حبیب را از غسلخانه برسر مزار رساندیم مادرم از میان جمعیت آمد و جلو جنازه شهید، ابتدا بر گلو او همان جا که ترکش مین اصابت کرده بود یک بوسه زد و دو بوسه هم بر سینه او زد و سپس مقداری نقل و شیرینی که از قبل به همراه خود آورده بود بر روی پیکر آن شهید ریخت و گفت: « امروز روز دامادی حبیب است.» که این حرکت بر کنار مزار آن شهید، بسیار زیبا و برای همه ما باورنکردنی بود. نکته دیگر این که مادری که این چنین فرزندش را دوست داشت بدون آن که گریه کند در جلو پیکر مطهر آن شهید، از پنجره ماشین به بیرون خم می شود و شروع می کند به شعار دادن و الله اکبر و لا اله الا الله گفتن.

او از آن روز تاکنون در جمع، برای فرزند شهیدش گریه نکرده است.

حمید احسانی

زندگی حبیب، پر شور و حماسه آفرین بود. ورزش، جزئی از زندگی منظمش بود. در دوران تحصیل، صبح زود از خواب برمی خاست و بعد از نماز، مسیر طولانی خانه تا پارک ملت را می دوید و بعد از نرمش، حدود ساعت ۹ صبح به خانه بر می گشت. روزی در مسیر برگشت به خانه، یک طوطی پیدا کرد و آن را برای مادرش به خانه آورد. مادر حبیب خیلی با این طوطی انس گرفته بود به طوری که طوطی آزادانه در منزل ما می گشت. زمانی که حبیب در جبهه بود انس مادرش به این طوطی بیشتر شده بود و دقیقاً یک هفته قبل از شهادت حبیب، طوطی مرد.

بعد از این ماجرا، دیگر لبخندی بر لبان مادر حبیب دیده نشد و می گفت: این مطلب، خبر ناگواری را برای من به همراه خواهد داشت و یک هفته بعد، خبر شهادت حبیب را آوردند.

حاج عباس احسانی، پدر شهید حبیب الله احسانی

زمانی که مادرم فوت کرد، مصادف بود با بازگشت نخستین گروه از آزادگان سرفرازمان به میهن اسلامی ایران. بعد از فوت مادرم، شخصی در خواب او را دید و پرسید: معصومه خانم، بعد از مرگ چگونه بر شما گذشت؟

گفت: زمانی که مرا داخل قبر گذاشتید و رفتید، پسر حبیب به همراه دو پسر دیگر من بدیدم آمدند، این شخص از او پرسید که شما فقط یک پسرتان شهید شده.

مادرم گفت: مرتضی و مصطفی هم پسرهای من هستند (مصطفی و مرتضی احسانی پسر عموی حبیب الله احسانی بوده اند) هر سه به استقبال من آمدند و در این جا خانه ای زیبا و باغی مملو از گل های رنگارنگ به من داده اند و ...

حمید احسانی

شهید

غلامرضا شه — روی

تولد شهادت

اول مرداد بیستم خرداد

۱۳۳۵ لاسجرد

سمنان ذهاب

۱۳۶۰ سرپل

آنان که به نفس خویشتن تاخته اند

بر قله عشق رایت افروخته اند

در دشت بلا میان خون و آتش

با پیکر سرخ خود وضو ساخته اند

شهید غلامرضا شهروی

تولد و دوران تحصیل

شاهد غروب ستاره ای درخشان هستیم که با غروب خود، طلوع خورشید پیروزی و آزادی را ندروید. بی دهد. سخن از دریا دل بیقراری است که پیشانی بند اخلاص، فاصله های به نظر دور حرف تا عمل و شعار تا جهاد را با سرعتی وصف نشدنی پیمود و او کسی نبود جز شهید غلامرضا شهروی.

غلامرضا شهروی فرزند حسین در نخستین روز از مرداد ۱۳۳۵ در فضای صمیمی روستای لاسجرد، چشم هستی بین خود را به جهان هستی گشود و خانواده خود را غرق سرور و شادی کرد. اما این شادی بعد از مدت کوتاهی به حزن و ماتم تبدیل شد. آری، بعد از گذشت هفت سال از ولادت غلامرضا در حالی که او آماده رفتن به مدرسه می شد، پدر بزرگوار خود را از دست داد و سرنوشت این گونه رقم خورد که از همان دوران کودکی غم فراق او را بردوش بکشد.

شهید شهروی بعد از فوت پدر به همراه خانواده گرمی اش به تهران و بعد از استقرار در این شهر برای کسب دانش به دبستان می رود. درست در همان زمانی که شهید شهروی در هفت سالگی به کلاس اول دبستان می رود نهضت پانزده خرداد نصیح می گیرد و جرقه انقلاب اسلامی زده می شود.

غلامرضا دوره پنج ساله ابتدایی و سه سال مقطع راهنمایی را با موفقیت پشت سر می گذارد و وارد دوره متوسطه می شود. او به عللی دوره متوسطه را نا تمام رها می کند و با جدا شدن از محیط تحصیل بی درنگ در سال ۱۳۵۵ در اواخر عمر رژیم منحوس پهلوی به خدمت مقدس سربازی می رود.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار غلامرضا شهروی انسانی مومن، شجاع، مطیع ولایت و بسیار مردم دار و خوش اخلاق بود. احترام به بزرگترها به خصوص مادر بزرگوارش، عطف و مهربانی نسبت به دوستان و خویشان و کمک به دیگران از ویژگی های او بود. مردم محل زندگی اش او را به خنده رویی و فداکاری می شناختند. به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و بنیانگذار آن، حضرت امام خمینی عشق و علاقه وافری داشت، به مسائل دینی و اسلامی پای بند و اهل راز و نیاز با خداوند بود.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید غلامرضا شهروی پس از این که در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی رفت، دوران آموزشی را در پادگان چهل دختر از توابع شهرستان شاهرود سپری کرد و پس از اتمام دوره آموزشی، بقیه خدمت خود را در بیمارستان ۵۰۱ ارتش گذارند و چون اواخر خدمت سربازی ایشان مصادف شده بود با سال های پیروزی انقلاب اسلامی و به لحاظ آشنایی او با سلاح و مسائل آموزش نظامی، به اتفاق دیگر انقلابی ها در همه صحنه های انقلاب حضور داشت تا این که انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی به صورت افتخاری به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درمی آید و در کنار آن، در مغازه برادرشان مشغول به کار می شود تا بتواند زندگی خود را اداره کند.

* * *

آغاز دفاع مقدس و حضور در جبهه

شهید غلامرض شهروی از پیش کسوتان جبهه و جهاد بود. او در همان روزهای نخست جنگ و آغاز حماسه دفاع مقدس به فرمان حضرت امام خمینی لبیک گفت و به دلیل ارتباط با دوست بزرگوارشان شهید عزیز محمد کچویی - رییس وقت زندان اوین - از آن طریق ، راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد.

زمان و مکان شهادت

شهید شهروی که قلبش مملو از عشق به امام ، کشور و رزمندگان دلاور اسلام بود با حضور در جبهه، به جمع آزادگانی پیوست که عاشقانه راه کوی دوست را می پیمودند و جز وصل او را نمی جستند.

شهید شهروی در خطوط مقدم جبهه ها ، رزم بی امانی را با دشمن بعثی به نمایش گذاشت و پس از نه ماه حضور در جبهه و انتظار شهادت ، سرانجام در بیستمین روز از خرداد ۱۳۶۰ و در فصل زیبای بهار و شکوفا شدن گل های بهاری در منطقه سرپل ذهاب ، خودرواش مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و بر اثر ترکش های آتشین خمپاره ، چشم دل از فریب جهان فرو بست و رو به ابدیت نمود و غریبانه به شهادت رسید .

نامش زینت بخش عرشیان باد

محل دفن

چون غلامرضا شهروی از جمله اولین شهدای لاسجرد بود استقبال با شکوهی از جنازه پاکش به عمل آمد و پس از اقامه نماز و برگزاری تشریفات دفن ، بر روی دستان هزاران تن از عاشقان و دلدادگانش تشییع و در بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد.

یادش همواره چراغ راهمان باد

خاطرات

یادم هست به دلیل آتش شدید جنایتکار و تسلط او بر مسیر ارتباطی خط و عقبه ، نقل و انتقال آذوقه و مهمات به سختی صورت می گرفت ، لذا در آن چند روزی آذوقه به رزمندگان نرسیده بود شهید غلامرض شهروی علف های بیابان را می کند و می خورد تا ضمن سد جوع خود و تقویت روح رزمندگان، متذکر این نکته شود که اگر لازم باشد به جای غذا ، خارها و علف های بیابان را می خوریم ولی دست از هدف و انقلاب و رهبرمان بر نمی داریم.

همرزم شهید شهروی

زمانی که بالگرد شهید شهروی مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت ، لاشه آن درحالی که می سوخت به زمین افتاد و چون هر آن امکان داشت بالگرد منفجر شود ، شهید غلامرضا شهروی با شجاعت تمام و به صورت داوطلبانه پیکر مطهر این شهید را از آن به بیرون انتقال داد.

*با وجود پیگیری نگارنده ، از شهید غلامرضا شهروی وصیت نامه ای یافت نشد.

* * *

بارالها!

ما را به خدمتگزاری در راه آنان (شهدا) و برای هدف بزرگشان توفیق ده و شهدای عزیزمان را در خوان
ضیافت معنوی خود از جلوه های خاص خویش ارزانی بخش.

حضرت امام خمینی (ره)

شهید

عباس داودی

تولد شهادت

سیزدهم مهر نهم آبان

۱۳۶۰

۱۳۳۹

روستای لاسجرد عملیات طریق القدس

بستان

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

رو به صفتان زشتخو را نکشند

گر عاشق صادقی ز مردن مهراست

مردار بود هر آن که او را نکشند

شهید عباس داودی

تولد و دوران تحصیل

سخن از طلوع یکی دیگر از بندگان خاص خداست؛ کبوتری سینه سرخ و پرستویی مهاجر که بر حرم سبز ولایت لانه نهاده بود و از شوق پرواز در خود نمی گنجید.

سخن از پاسداری است که قلم را توانایی وصف او نیست، قلب او مملو از عشق به شهادت و راهش حق و حقیقت بود. آری، سخن از شهید عباس داودی است. پرستوی سبکبال و بی قراری که به سوی باغستان های سرسبز عشق و شهادت پر گشود و با وضوی خون بر قبله استقامت نماز گزارد.

شهید عباس داودی فرزند مرتضی در سیزدهمین روز از مهرماه ۱۳۳۹ در دامان پرمهر و محبت پدر و مادر و در خانواده ای مذهبی و مستضعف در لاسجرد دیده به جهان گشود.

دوران ابتدایی را در روستای محل تولد خود به پایان رساند و پس از پشت سر گذاشتن تحصیلات ابتدایی، برای کمک به پدر بزرگوارش در امور کشاورزی به روستای اروانه رفت. مشکلات زندگی، او را به عرصه کار و تلاش کشاند و به همین منظور برای تأمین مخارج زندگی خود به تهران رفت و مشغول کار و فعالیت شد. شهید داودی در نوجوانی در کنار کار و تلاش و تأمین معاش زندگی، از غذای روح و روان خویش و پرداختن به معنویات غافل نشد و با وجود محیط نامناسب قبل از انقلاب، پیوسته مشغول عبادت و راز و نیاز با خداوند بود و فضای پر از فساد قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، هیچ تأثیری در روحیه قوی و مصمم او نگذاشت. شهید عباس داودی هم چنین دانش اندوزی و تعلیم و تربیت را فراموش نکرد و با شرکت در کلاس های شبانه موفق به اخذ مدرک سیکل شد.

فعالیت های اجتماعی - سیاسی

فعالیت ها و مبارزات سیاسی شهید عباس داودی از ابتدای حرکت انقلاب اسلامی آغاز شد. او در تمام راهپیمایی ها و تظاهرات حضوری فعال داشت، در شبهای سرد زمستان که مردم متعهد در تهران به پشت بام ها می رفتند و ندای تکبیر سر می دادند، او نیز یکی از تکبیرگویان بود، به طوری که طبق گفته خود شهید در یکی از شب ها، در حال تکبیر گفتن، سربازان رژیم شاه به سوی او تیراندازی کردند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به خدمت مقدس سربازی رفت و در نیروی هوایی پادگان قصر فیروزه تهران مشغول خدمت شد. در جریان خدمت سربازی، شهید داودی که ایمان و تقوایش زبانزد همه فرماندهان و همکارانش شده بود به عنوان سرباز نمونه معرفی شد.

او پس از پایان خدمت مقدس سربازی بار دیگر به روستای اروانه برگشت و ضمن کمک به پدر، در امور فرهنگی روستا نقش بسزایی ایفا کرد.

شهید عباس داودی به کمک عده ای از جوانان دلسوز روستای اروانه اقدام به تأسیس انجمن اسلامی می نماید و به عنوان یکی از اعضای مرکزی مشغول به کار می شود. او برای حفظ دستاوردهای نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و پاسداری از حریم ولایت و آرمان های مقدس امام خمینی و شهیدان گرانقدر انقلاب اسلامی، در انتخابی سنجیده تصمیم گرفت با ثبت نام در سپاه پاسداران سمنان، لباس سبز سپاه را بپوشد و افتخار سربازی امام زمان علیه السلام را به دست آورد.

در نخستین روز از ماه مهر و اولین ماه فصل زیبای پاییز فعالیت خود را به عنوان یکی از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سمنان آغاز می کند و پس از مدتی کوتاه، پاسداری مؤمن و متقی شناخته شد. شهید عباس داودی به گونه ای بود که هر روز بیش از روز گذشته خصلت های نیکویش برای دیگران ظاهر می شد.

رفتن به جبهه و مسئولیت های شهید

شهید عباس داودی با آغاز حماسه دفاع مقدس، لباس رزم به تن کرد و روح بی قرارش را به میهمانی خدا در میدان کارزار سپرد.

نخستین بار به جبهه آبادان گسیل شد و پس از نبرد با دشمن متجاوز به سمنان بازگشت و با اصرار مسئولین، مسئولیت فرماندهی عملیات سپاه مهدی شهر به او محول شد و خدمات ارزنده ای را در این زمینه از خود به یادگار گذاشت.

بعد از مدتی، مسئولیت تشکیل واحد سپاه شه‌میرزاد نیز به ایشان محول می شد. عباس در طول عهده داری این مسئولیت، با فداکاری ها و فعالیت های شبانه روزی توانست در شکل گیری سپاه و فعال کردن نیروهای حزب الله شه‌میرزاد نقشی اساسی ایفا کند.

زمان و مکان شهادت

شهید عباس داودی که دل بی قرارش تاب ماندن در شهر را از دست داده بود، مرغ دلش را به سوی آشیانه های کوی عشق روانه کرد و به همراه تنی چند از برادران سپاهی و بسیجی راهی جبهه جنوب شد. در عملیات افتخار آفرین طریق القدس و در طرح آزاد سازی بستان و روستاهای اطراف آن شرکت کرد و پس از رشادت و حماسه آفرینی و جهادی مقدس، در ظهر نهمین روز از آبان ماه ۱۳۶۰ در گرمای سرزمین جنوب، در شعله های شیدایی سوخت و روح بلندش در آسمان ها پرواز کرد و بدین ترتیب شهید عباس داودی مثل علمدار نهضت عاشورا در دوران دفاع مقدس درخشید و شهادت پاداش جهاد او شد.

نامش زینت بخش محفل عرشیان باد

و بدین ترتیب شهید عباس داودی مثل علمدار نهضت عاشورا در دوران دفاع مقدس درخشید و شهادت پاداش جهاد او شد.

نامش زینت بخش محفل عرشیان باد

وصیت نامه شهید عباس داودی

{ رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أقدامنا وَأَنْصُرنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرین }

پروردگارا! پیمانۀ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز و قدم های ما را ثابت بدار و ما را بر جمعیت کافران، پیروز بگردان.^۱

پدر و مادر مهربانم! اولا امیدوارم که این فرزند کوچک خویش را ببخشید، زیرا نتوانستم پاسخگوی زحمات شما باشم و آن طور که باید و شاید موفق نشدم دینی را که برگردنم داشته اید جوابگو باشم... قلبم گواهی

^۱ سوره بقره (2) آیه 250.

می دهد که خداوند اجر زحمات شما را خواهد داد و بی بهره نخواهد گذاشت، کاری که مورد رضا و خشنودی خدا باشد ارزش دارد... .

و ثانیاً از شما می خواهیم که عملتان زینب گونه باشد هر چند خبر مرگ فرزندان برای شما گران است، ولی این را بدانید که فرزند شما عزیزتر از فرزند علی و فاطمه نیست که در راه اسلام فدا شده اند و رشیدتر از علی اکبر حسین نیست و بدانید عباس شما عزیزتر از عباس حسین و دیگر شهدای صدر اسلام و زمان خودمان نیست، بلکه خاک پای آن ها هم نمی شود.

پدر و مادرم! در صورت شهادت من، دستتان را سوی آسمان بلند کنید و هزاران بار خدا را به بزرگی یاد کنید که چنین سعادت را نصیب شما فرمود و رضا باشید به رضای او ... و خدا شما را آزمایش می کند، تلاش کنید تا از این آزمایش پیروز در آیید.

نمی گویم گریه نکنید زیرا امامان فرموده است گریه بر شهید، ادامه راه اوست ، ولی از شما می خواهیم آن گریه، گریه ای باشد که کاخ ستمگران را فرو ریزد و هر قطره اشکتان تیری باشد بر قلب جباران و فاسقان و منافقانِ زمان ، نه آن که خدای ناخواسته باعث خوشحالی آن ها شود ... تا می توانید صبور باشید، تا می توانید به یاد خدا باشید، زیرا با یاد اوست که دل ها آرام می گیرد، او ارحم الراحمین است، او احکم الحاکمین است، «خیر» به دست اوست، او بزرگی می دهد، او عزت می دهد، او خواری می دهد، او بلند می کند و او به زمین می زند و خلاصه افاضه خیر به دست اوست، بنابراین امانتی به شما داده و اکنون صلاح را در آن دیده که آن را از شما بگیرد آن هم در راه خودش، و شما نباید اصلاً ناراحت باشید؛ چون امانت را به دست صاحبش سپرده اید... .

در این مدت ناچیز از عمرم، مدیون اسلامم و کاری برای اسلام نکرده ام و امیدوارم مرگم باعث پیشرفت اسلام و قرآن شود ... بدانید که راهم، راه اسلام و قرآن و پیروی از رهبرم امام خمینی بوده است و از شما می خواهیم در این راه کوشش کنید و گوش به فرمان این مرد بزرگ باشید و از خدا بخواهید تا به این رهبر عزیز، طول عمر عنایت کند تا انقلاب را به دست صاحبش حضرت مهدی بسپارد. از شما می خواهیم که با

جان و مال، اسلام را یاری کنید و بدانید که خدا با شماست و در آخرت پاداش نیکو به شما خواهد داد. ان شاء الله.

بنده خدا - عباس داودی

۱۳۶۰/۹/۱

* * *

خاطرات

از خصوصیات بارز شهید داودی، خواندن نماز شب بود که حتی در شب عملیات نیز ترک نشد. چون قامتش بلند بود، وقتی در سنگر می ایستاد مجبور بود کمی سرش را خم کند تا گلوله دشمن به او اصابت نکند.

یکی از همزمان شهید

شب قبل از عملیات بستان وقتی در حال اعزام به منطقه عملیاتی بودیم در دو دسته حرکت می کردیم، شهید داودی فرمانده دسته ما بود. شیشه عطری در دست داشت در حالی که ستون حرکت می کرد، به همه بچه ها عطر زد و به خودش نیز عطر بیشتری زد و گفت: من حتماً شهید می شوم و دوست دارم وقتی حضرت زهرا سرم را در دامن می گیرد خوشبو و معطر باشد.

صبح روز بعد که شهر بستان فتح شده بود، شهید داودی زخمی شده بود و من به شوخی به ایشان گفتم: عباس، دیدی عملیات تمام شد و تو شهید نشدی. در جوابم گفت: آقا سید، زخمی که در چهره ام ایجاد شده یکی از نشانه های شهادت است؛ مطمئن باش که من امروز شهید خواهم شد. حدود نیم ساعتی از هم جدا شدیم که ناگهان دشمن شروع به پاتک کرد و حدود ساعت ۱۰ صبح بود که با خبر شدیم عباس هم کربلایی شد و به خیل شهیدان پیوست.

یکی از همزمان و همسنگران شهید

چند روز قبل از عملیات طریق القدس، در منطقه انرژی اتمی بودیم، یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم بعد از اقامه نماز صبح، شهید عباس داودی را دیدم که به جمع دوستان اشاره کرد و گفت: همه افرادی که شهید خواهند شد می شناسم چون در خواب دیدم که چه کسانی شهید می شوند. با تعجب به او گفتم: من

شهید می شوم؟ گفت خیر. گفتم تو شهید می شوی؟ گفت: من صد در صد شهید می شوم. پرسیدم: پدرم شهید می شود؟ دیدم او سریع صحبت را عوض کرد و نخواست که جوابم را بدهد (البته پدرم در همان عملیات شهید شد) بعد از شهادت پدرم متوجه شدم که چون پدرم در آن جا بود، نخواست جواب صریحی بدهد.

یکی از همزمان شهید عباس داودی

امروز که باز هفته جنگ شده است

نقاشی خاطرات پر رنگ شده است

در گوشه سینه می گدازد این دل

این دل که برای شهدا تنگ شده است.

عبد الرحیم سعیدی راد.

شهید

غلامرضا شهروی

تولد شهادت

دهم مرداد هجدهم اردیبهشت

۱۳۶۱

۱۳۳۶

مشهد مقدس خرمشهر

شهید راه در حرم کبریا دارد

شهید حق ملاقات با خدا دارد

شهید یار خدا و خدا بُود یارش

شهید جای به دامان انبیاء دارد

شهید غلامرضا شهروی

تولد و دوران تحصیل

شهید بزرگوار غلامرضا شهروی از تبار حسینیانی بود که استواری ایمان را با نیک اندیشی در هم آمیختند و زندگی شان را در راه جهاد و رضایت حضرت دوست سپری کردند. ولایت آن شهید عزیز در دهم مرداد ۱۳۳۶ در سعد آباد مشهد رقم خورد. پدر و مادرش نام او را «غلامرضا» گذاشتند تا کودکی که در کنار حرم ملکوتی حضرت ثامن الحجج، علی بن موسی الرضا متولد شده است به معنای واقعی غلام رضا و عاشق آن امام عزیز باشد. از همین روست که نامش با نیکی ها گره خورده است. شهید شهروی سرگذشت عجیبی دارد؛ پدر و مادرش که مدت ها در انتظار فرزند بودند با قلبی پاک و پر از محبت راهی دیار رضای غریب شدند و برای زیارت به مشهد رفتند، و از مولایشان فرزند طلبیدند؛ آن گاه به پرورشگاه مشهد - که کودکان بی پناه در آن جا به آقا امام رضا علیه السلام و ضامن آهو پناه برده بودند - رفتند و قرعه به نام غلامرضا افتاد.

غلامرضا سه ساله بود که همراه پدر و مادرش به روستایی در قلب کویر از توابع استان سمنان به نام لاسجرد آمد و زندگی خود را در آن روستای کوچک آغاز کرد.

روزهای اول که غلامرضا را به لاسجرد آورده بودند احساس تنهایی می کرد، غذا نمی خورد و با کسی حرف نمی زد، مرتب گریه می کرد و بهانه می گرفت. غذا نخوردن او باعث بیماری اش شده بود؛ تا این که کم کم با محیط جدید زندگی خود انس گرفت و خود را از آن دیار دانست. سال های کودکی او با سختی ها و رنج ها توأم شد اما با صبر و تحمل خود بر حوادث روزگار فائق آمد و هیچ شکوه ای بر زبان جاری نکرد. در آن زمان هیچ کس نمی دانست که او به زودی یکی از دلیر مردان این روستا می شود و با رشادت و سلحشوری خود، برگی زرین بر کتاب پرافتخار این دیار خواهد افزود.

غلامرضا هفت ساله بود که به مدرسه رفت تا الفبای انقلاب را بیاموزد و روح بلندش را با دانش صیقل بخشد. او استعداد درخشانی داشت و زمانی نگذشت که استعداد سرشارش بر همه نمایان شد.

او مقطه ابتدایی را در روستای لاسجرد به اتمام رساند و برای ادامه تحصیل در مقاطع راهنمایی و دبیرستان به سمنان رفت. تحصیلات خود را در سمنان با موفقیت به پایان رساند و موفق به گرفتن دیپلم ریاضی شد. ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار غلامرضا شهروی از تبار صالحان زمین بود و در جوانی رسالتی عظیم بر دوش گرفت. او جوانی بود که ۲۵ بهار، سبز زیست و سرخ رفت. زندگی را با صفا و صمیمیت، و مهربانی و سادگی پشت سر گذاشت و علم را با عمل مقرون ساخت. حضورش در مراسم عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) و اصحاب وفادارش و نیز در دعاها و به ویژه دعای پرفیض کامل نمایان بود. به امام خمینی عشق می ورزید و اعلامیه های او را در سطح روستای لاسجرد پخش می کرد. از همان دوران نوجوانی و جوانی در پرتو اطاعت از امام خمینی و تحقیقی و بررسی و مطالعه کتب مختلف، تحولی عجیب همراه با شعور و معرفت در او ایجاد شد و در واقع از این زمان، تولدی دوباره یافته بود.

شعارهایی که بر روی دیوارهای گلی روستا می نوشت، نشانی از خشم مقدس او در مبارزه با حکومت جبار طاغوت بود. ستم ستمگران و فقر درماندگان همواره آزارش می داد. از سرمایه داران بی درد، دلی پر درد داشت. دل با عاطفه اش تاب دیدن زندگی تنگدستانه بچه های روستا را نداشت، و چنان متأثر می شد که گویا خود اوست که گرفتار رنج شده است.

شهید غلامرضا شهروی با فقر مادی زیست اما هیچ وقت گرفتار فقر معنوی نشد. پای سخنان روحانیان می نشست و روح بلند خود را با معارف الهی صیقل می داد. با قرآن کریم انس خاص داشت؛ حتی وقتی که نخستین فرزندش، فاطمه خانم متولد شده بود، به جای لالایی، نوار قرآن برای او پخش می کرد و با تلاوت قرآن به خواب می رفت. دوستانی را انتخاب کرده بود که در پیش چشمانش بزرگ جلوه می کردند. با آنان می نشست، با آنان به نماز می ایستاد با آنان به مسافرت می رفت و با آنان در تأسیس مراکز فرهنگی و علمی و عام المنفعه شرکت داشت و در واقع خود، موسس همه این مراکز بود و چه زیبا با این اقدام پاداش همه شرکت کنندگان در این مراکز و محافل را برای خود نیز فراهم ساخت و مشمول این حدیث شریف نبوی شد که: « مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا ».

یکی از خصوصیات بارز شهید شهروی صداقت و تحول درونی او بود. این مطلب در خاطراتی که از او به جا مانده کاملاً مشهود است. و سرانجام این که شهید غلامرضا شهروی با داشتن این خصوصیات به همه درس ایمان، ایثار و جوانمردی داد و سرانجام نیز شمع وجودش در این راه سوخت و به خاموشی گرایید.

فعالیت های اجتماعی - سیاسی

شهید غلامرضا شهروی پس از گرفتن دیپلم به لاسجرد بازگشت و از همان زمان - که دوران حکومت طاغوت بود - مبارزات خود را بر ضد رژیم منحوس پهلوی آغاز کرد. او روز به روز به فعالیت های سیاسی و مبارزاتی خود که از دوران دبیرستان شروع شده بود ادامه می داد تا این که در سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید.

شهید شهروی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران ابتدا در شهربانی به عنوان « پاسیاران انقلاب » استخدام شد و پس از مدتی به پلیس منتقل شد و چون در آن جا به مبارزه با باقیمانندگان طاغوت می پرداخت، به کلانتری ۱۴ منتقل شد و پس از مدتی استعفا کرد و پس از آن با عنوان کارمند دادگستری فعالیت خود را پی گرفت. تلاش و تعهد او به حدی بود که در همان دو ماه اول فعالیت در دادگستری، به عنوان نماینده آیه الله املشی معرفی شد.

شهید شهروی در کنار خدمت و فعالیت در دادگستری تهران، لحظه ای روستای لاسجرد غافل نمی شد و در آن جا به تأسیس مراکز مهمی همچون انجمن اسلامی، بسیج، صندوق قرض الحسنه، فروشگاه تعاونی و امثال این ها می پرداخت.

شهید غلامرضا شهروی که خود از افراد محروم جامعه بود و روح و جانش با درد و فقر آشنا بود، به انقلاب علاقه ای وافر داشت و در حفظ و حراست از دستاوردهای آن از هیچ کوششی دریغ نکرد. او اعتقادی راسخ داشت که « ما انقلاب نکرده ایم تا تنها از آن بهره برداری مادی داشته باشیم، بلکه برای اجرای احکام اسلام، انقلاب کرده ایم و خون هایی که در راه عظمت اسلام و تحقق احکام الهی و قرآن داده ایم، تنها برای پیروزی اسلام بر کفر جهانی بوده است».

غلامرضا بارها مورد تعقیب مأموران رژیم طاغوت قرار گرفت و با کوران های سخت و حوادث آن دوران، دست به گریبان شد اما از آن ها جانِ سالم به در برد، چرا که شهادت برای او مقدر شده بود.

شهید شهروی در انقلاب سهم بسزایی داشت و در هدایت نیروهای انقلابی نقش ارزنده ای را ایفا کرد. همگام با شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، اقدام به پخش اعلامیه های حضرت امام خمینی می کرد و در روشنگری مردم لاسجرد فعالیت چشمگیری داشت. به همین دلیل بود که زندگیِ خدایی اش بعدها موجب افتخارات مردم خوب و صمیمی روستای لاسجرد شد و میان مردم آن آبادی، نامی جاودانه بر یادها گذاشت و هنوز که هنوز است نام شهید غلامرضا شهروی در سراسر این روستا بر سر زبان ها جاری است، به خصوص با مشاهده یادگارهایی که از آن عزیز سفر کرده به جا مانده است.

ازدواج و تشکیل خانواده

شهید غلام رضا شهروی در بیست و چهارمین روز از اردیبهشت ۱۳۵۸ در فصل شکفتن گل های بهاری، بهار طبیعت را با بهار زندگی خویش پیوند زد و با ازدواج خود، سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی را احیا کرد. این پیوند مقدس دو گل زیبا و خوشبو به نام های فاطمه و عابدین در پی داشت. آری آن شهید عزیز، نام نخستین ثمره ازدواجشان را که در سال ۱۳۶۰ به او و همسر وفادارش عنایت شد، «فاطمه» نهاد تا حضرت فاطمه زهرا را اسوه خود قرار دهد و فاطمی زیست کند. نام دومین نهال این پیوند را که در سال ۱۳۶۱ و پس از شهادت پدر به بار نشست «عابدین» گذاشتند تا یاد پدر شهید دوباره زنده شود، چرا که عابدین نام پدر شهید غلامرضا شهروی بود. نخستین یادگار این شهید بزرگوار، یعنی فاطمه شهروی اکنون (سال ۱۳۸۳) حدود ۲۳ بهار از زندگی اش گذشته و در رشته حسابداری دانشگاه الزهرا در حال تحصیل است و عابدین ۲۱ ساله نیز دوره مهندسی شیمی را می پیماید. نکته تحسین برانگیز این است که هر یک از فرزندان شهید غلامرضا شهروی علاوه بر تحصیل و کسب علم در کارهای هنری نیز مهارت خاصی دارند؛ فاطمه خانم در خطاطی و طراحی و آقا عابدین در کارهای دستی و معماری.

هم چنین مطلع شدیم که یادگار شهید غلامرضا شهروی (آقا عابدین) در بهار سال ۱۳۸۳ به امر مقدس ازدواج پرداختند و با این اقدام ستودنی سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد الله (ص) را احیا کرده اند.

جالب توجه است که همسر آقا عابدین نیز از یادگاران شهداست و این دو زوج جوان که هر دو بعد از شهادت پدر متولد شده اند در بهار سال ۸۳ و در بهاری بدون حضور پدران بزرگوار و شهیدشان، بهار زندگی خود را آغاز کردند. امیدواریم بهار این زندگی پر از گل و شکوفه های دل انگیز باشد.

نگارنده از طرف خود و به نمایندگی از همه خانواده های معظم شهدای لاسجرد این پیوند مبارک را به این زوج جوان و خانواده های محترمشان به ویژه مادر بزرگوارشان - که بعد از شهادت پدر، هم مادر بوده اند و هم جای خالی پدر را پر کرده اند - تبریک می گویم و امیدوارم در سایه اهل بیت (ع) و دعای خیر شهیدان عزیز به سعادت دنیا و آخرت نایل شوند.

رفتن به جبهه

بر افروخته شدن آتش جنگ در شهریور ۱۳۵۹ دل بی قرار شهید غلامرضا شهروی را به جبهه های نبرد سپرد و او طاقت ماندن در شهر را نیاورد؛ به همین منظور پرچم عزت و آزادی به دست گرفت و آماده رفتن به جبهه شد.

او درباره رفتن به جبهه در یکی از نامه های خود چنین می نویسد:

پس از روزها انتظار، بالاخره با بوسیدن و رد شدن از زیر قرآن با نام خداوند، گامی استوار به سوی جبهه برداشتم، به محل اعزام نیرو رسیدیم. شوری عجیب همراه با شعور ایزدی بین بچه ها بود. بعد از چند ساعت ما را به خط کردند و پس از تکمیل آخرین مراحل پرونده و انجام مقدمات حرکت، یکی از برادران سپاه به ذکر خداوند و مرثیه سرایی و نوحه خوانی پرداخت که شور و حال عجیبی بین بچه ها ایجاد شده بود، به طوری که موقع خواندن نام حاضرین، بچه ها حضور خود را با کلمه «شهید» اعلام می داشتند.

بالاخره به راه آهن تهران رفتیم و بعد از اقامه نماز جماعت مغرب و عشا ساعت ۹ شب سوار قطار شده و راهی منطقه شدیم.

شهید شهروی در جبهه، حماسه بزرگی را به تصویر کشید و در هجوم بی‌امان ترکش‌ها و گلوله‌ها برای رسیدن به قله شهادت، پیش رفت. عشق و علاقه شهید شهروی در ادای تکلیف و لبیک‌گویی به پیرمراد خود به حدی بود که روزی در منطقه جنگی، یک سرهنگ ارتشی به او می‌گوید: تو که ادعا می‌کنی در هر حالی و تحت هر شرایطی با دشمن می‌جنگی، الان که گرسنه هستی چه کار می‌کنی، آن شهید عزیز گفته بود: به خدا قسم علف‌های بیابان را می‌خورم و می‌جنگم و خود شهید شهروی در خاطراتش نوشته بود که به خدا قسم آن علف‌ها را کندم و خوردم.

او پس از سه ماه حضور در سنگرهای عزت و شرف به تهران بازگشت. در نوبت دوم که در سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام شد، بدین صورت بود که خوابی دیده و نتیجه گرفته بود که باید به جبهه برود و سرانجام با شور و حال خاصی با اعضای خانواده و فرزند خود خداحافظی کرد و رهسپار جبهه‌های نبرد شد. شهید شهروی در طول حضور خود در صحنه‌های نبرد، از طریق نامه با خانواده خود ارتباط برقرار می‌کرد و مطالب بسیار مهمی را در خصوص حال و هوای جبهه‌ها و نکات آموزنده آن مطرح می‌کرد. در یکی از نامه‌های خود چنین می‌نویسد:

باور کنید در این جا اصلاً بحث شهادت مطرح نیست، بلکه خدایابی و خدانشناسی بسیار مهم است و هر لحظه نفس اماره برادران مغلوب نفس لوامه می‌شود و امیدواریم که قبل از شهادت، به نفس مطمئنه، راضیه و مرضیه صعود کنیم. در این جا انسان درک می‌کند که همه چیز یک سو دارد و آن هم «الله» است. اگر مایل هستیم که رستگار شویم می‌بایست از امیال دنیوی بریده و کارها را برای ترس از عذاب جهنم و طمع باغ بهشت انجام ندهیم، بلکه برای محبت و خشنودی خالق انجام دهیم. بایستی هر چیزی را از آن خدا بدانیم، باید بدانیم که اگر کارهایی مثل فعالیت در بسیج، انجمن اسلامی، کتابخانه، صندوق قرض الحسنه و فروشگاه انجام می‌دهیم باید تنها برای خدا باشد نه برای منافع شخصی و مادی و منت گذاشتن بر اهالی محل و فخر فروشی بر آن‌ها، که اگر این طور باشد به خدا قسم رسوا خواهیم شد.

شهید شهروی یکی از لبیک‌گویان به ندای امام امت و شعارش همچون شهید کربلا، «هیئات منّا الذّله» بود. عاشقی از تبار هابیلیان بود که لباس رزم بر تن، و سلاح بر دوش در کربلای جنوب و خاک‌های گرم

خرمشهر، شجاعت و مردانگی اش را به منصّه ظهور گذاشت و در مقابل کفر، شجاعانه و پیروزمندانه ایستاد. در بین کبوتران مهاجر، او کبوتر سبکبالی بود که بسیار سریع در سرزمین گرم خرمشهر، از فرش تا عرش به پرواز در آمد.

زمان و مکان شهادت

شهید شاهد غلامرضا شهروی سرانجام در عملیات غرور آفرین بیت المقدس و در خرمشهر (شهر خون) تن به صغیر گلوله داد و در هجدهمین روز از اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ دقیقاً زمانی که گل های بهاری، یکی پس از دیگری شکوفا می شدند گل وجودش پرپر و لاله خونین خرمشهر شد.

آری شهید غلامرضا شهروی معلمی بود که درس آزادگی را با مَرگَب خون بر تارک تاریخ انقلاب مقدس ما نگاشت و به فرزندان این مرز و بوم درس شجاعت و ایثار داد.

او با شهادت خود به تمام دوستان، همزمان و شاگردان مکتب انقلاب آموخت که الفبای زندگی تنها در دو کلمه عقیده و جهاد خلاصه می شود.

شهید شهروی با قلبی مالا مال از عشق و محبت به خاندان رسالت، در ۲۵ سالگی شهد شهادت را نوشید و به آستان قدسیان راه یافت.

پس از شهادت غلامرضا شهروی و صدها و هزاران شهید گلگون کفن دیگر، خرمشهر که به تصرف دشمن در آمده بود قهرمانانه آزاد شد و خون غلامرضا شهروی ها و محمد جهان آراها به ثمر نشست، به طوری که حضرت امام خمینی درباره اهمیت فتح خرمشهر در پیامی فرمودند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.»

کسی خورشید را فریاد کرده است غریبی، از شهادت یاد کرده است

آلا شهر حماسه، شهر خرم تو را دست خدا آزاد کرده است

پس از آزادی خرمشهر، بی درنگ برنامه های عادی رادیو قطع شد و گوینده ای با شوق فراوان و وصف ناپذیر اعلام کرد:

شنوندگان عزیز توجه فرمایید، شنوندگان عزیز توجه فرمایید، خرمشهر، شهر خون آزاد شد.

^۱ علی عدالتی.

خدا می داند چه سروری در بین عاشقان و دوستداران انقلاب و امام حاکم شد و هر کسی را که می دیدی از شدت خوشحالی این واقعه، اشک شوق در چشم داشت.

محل دفن

از آن جا که شهید غلامرضا شهروی نخستین شهیدی بود که در لاسجرد دفن شد، با خبر شهادت ایشان حزن و ماتم خاصی فضای روستای کوچک لاسجرد را فراگرفته و همه جا سیاه پوش بود و همه مردم عزادار شده بودند. هر کسی را که می دیدی در گوشه ای چشم حیرت به پلاکاردهای مشکی و عکس آن شهید بزرگوار دوخته بودند و به هر شکل ممکن، خود را برای تشییع پیکر مطهر او آماده می کردند. برای نخستین بار عطر شهادت فضای لاسجرد را پُر کرده بود و همه دوستان، خویشان، همزمان به ویژه مادر داغدار و همسر عزادار و فرزند دل شکسته اش آماده بودند تا پیکر پاک شهید خود را به خاک بسپارند. نوای دلنشین قرآن کریم به فضای محزون لاسجرد حال و هوای دیگری داده بود و عکس ها و پلاکاردهای مشکی توجه همگان را به خود جلب می کرد.

سرانجام پیکر پاک شهید غلامرضا شهروی در میان انبوه جمعیت عزادار لاسجرد تشییع و پس از اقامه نماز با احترام خاصی در جوار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر از نوادگان امام موسی کاظم دفن شد.

بدین گونه پیکر به خون خفته شهید شهروی که با کوچه پس کوچه های لاسجرد، خاطرات فراوانی داشت به خاک سپرده شد و جاودانه گردید.

نکته جالب توجه و شاید معجزه گونه این است که شهید شهروی در هجدهمین روز از اردیبهشت ماه به شهادت رسید و حدود یک هفته جنازه اش در بیابان های خرمشهر قرار داشت و پس از گذشت یک هفته، درحالی که هیچ صدمه ای به جنازه اش وارد نشده بود در بیست و چهارم اردیبهشت یعنی دقیقا در سالروز ازدواجشان، در گلزار شهدای لاسجرد دفن شد.

و نکته دیگر این که در سال های اخیر که به همت بسیجیان، رزمندگان و یادگاران شهدا در روز اربعین حسینی مراسم ویژه سالگرد شهدا در لاسجرد برگزار می شود، در اربعین سال ۱۳۸۰، این مراسم سالگرد، مصادف شده بود با ۲۴ اردیبهشت ماه که روز دفن شهید غلامرضا شهروی است.

آری او رفت تا عزت و سرافرازی مردمان این سرزمین را در تاریخ پرافتخار ایران اسلامی به ثبت برساند.

شهادت گوارایش و پیام خونینش آویزه گوشمان باد

* * *

خونین شهر،

ای معنای استقامت

ای صبور همیشه تاریخ

تشنه کامی ات در کنار دریا

عشق را به سجده واداشته است

و چه بسیار خانه های بی پناهی

که در آغوش گرفته ای

هنوز

حماسه های سُرخت

در خاطر سبز عاشقان

جاری است.

خونین شهر،

بگو با عشق

کدامین دست ها

بال های زخمی ات را

به دل های عاشقان

پیوند زدند.^۱

وصیت نامه شهید غلامرضا شهروی

{ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ }؛

و به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگوئید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما نمی فهمید.^۲

شکر و سپاس پروردگار عالم را که رسولان خود را برای تذکر و زدودن غبار از فطرت توحیدی انسان فرستاد

تا بشر را از اسفل السافلین نجات بخشد... اگر می خواهید دیده بصیرت شما گشاده تر و تجلیات نور حق در

شما نُضج کند و به سفرهایی از خلق به حق، حق به خلق، و از خلق به حق نایل آید فقط و

فقط معرفت و عرفان پیدا کنید؛ عرفانی که استادش امام خمینی باشد و از کتاب هایی عرفانی استفاده کنید

که مورد تأیید امام خمینی باشد ...

آن چه که بیشتر مرا تشویق به آمدن جبهه نمود خوابی بود که در استنتاج آن بدانجا رسیدم که از این

دنیای فانی باید رخت بر بندم و به بهشت خداوند راه یابم. از این رو تمام موانع را با کوچکترین اراده ای

منهدم می کردم و با توجه به این شعر که:

ای یک دلِ دل، صد دلِ دل یک دله کن

مهر دیگران را از دل خود پله کن

یک عمر گنه کردی دیگر مکن

آب را تیره کردی فزونتر مکن

یک صبح از اخلاق بیا بر در ما

بر نیاید اگر کام تو از ما گله کن

راهی جبهه شدم، البته یکی از ابعاد این شعر، توبه است یعنی کسی که می خواهد از مادیت به معنویت

صعود کند باید تمام دلبستگی هایی که انسان را از خالقش دور می سازد از خود جدا کند و از « ای یک دل

^۱ کریم خسروی زاده
^۲ سوره بقره (2) آیه 154.

دل ... تا از ما گله کن» اوج گیرد. پس باید توبه کنیم؛ توبه ای که طبق فرمایش امام علی (ع) شرایطی دارد که آن شرایط شش گانه عبارت اند از:

پشیمانی، تصمیم و اراده به عدم بازگشت به گناهان گذشته، پرداخت حق الناس، فراموش نکردن حق الله، آب کردن گوشتی که از حرام رشد و پرورش یافته و به همان اندازه که معصیت کرده، به همان اندازه نیکی کردن ...

بر تمامی ما مسلمانان واجب است که بشارت یابیم به تقلید از امام خمین، همان کسی که اکثر آیات عظام و مجتهدین زمان، او را اعلم و داناتر، آگاه تر به زمان و مدیر و مدبر تشخیص داده اند پس واجب است که از او چه از نظر فقهی و چه از نظر سیاسی - که زوج هم هستند - اطاعت و پیروی کنیم ...

هوشیار باشید که ناقوس آزادی با بانگ لا اله الا الله تحت لوای پرچم اسلام با پرچمداری همچون امام خمینی به صدا در آمده و سمعک ترس و عینک شرم را بدور بيفکنید و در صفی فشرده به پیش روید. خدایا، ما را از حب نفس و از شرّ خودمان محفوظ بدار.

پروردگارا، ما را همیشه انقلابی نگهدار، طوری که از انقلاب چیزی نخواهیم. در هیچ حال خدا را فراموش نکنیم و ترس و خوف را به دور افکنده و ملکوت امید را در خود پرورش دهیم و هر کاری را برای خدا انجام دهیم.

در خاتمه، پیروزی انقلاب اسلامی و طول عمر امام و مسئولین امر را از خداوند تبارک و تعالی خواهانم.

والسلام

غلامرضا شهروی

۱۳۶۱/۱/۱۵

خاطرات

از کدام حماسه ات بگویم و از کدامین قصه هایت بسراییم؟ می خواهیم از تو که فاتح قله های حماسه و عرفان بودی سخن ها بگویم. تو در عرصه مادی ناشناخته ماندی و امروز چه بگویم که در ملکوت دیدار، فراتر از چشم و ادراک ما خاکیان، با افلاکیانی.

در دوران کوتاه زندگی ات، با سالار و مقتدای خویش حضرت حسین بن علی (ع) پیوندی همیشگی و محکم بسته بودی.

تو با صمیمیت و تواضع و صفای روحت، قلعه دل های سخت ما را تسخیر می نمودی و بدینسان بر روح و جان ما حکومت می کردی.

بگو چه کرده بودی که این قدر خدایی شده بودی؟

آری تو را نمی شناختم و اکنون هم نمی شناسم.

بگذار از زبان دوستانت بگویم که چه بوده ای:

شهید غلامرضا شهروی در مرحله اول، نفس خود را مهذب کرده بود و از اول انقلاب، با تهذیب نفس به مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پرداخت. از ویژگی های شهید شهروی این بود که هر وقت می خواست کاری انجام دهد، با دوستان و افرادی که می شناخت و به آن ها اطمینان داشت مشورت می کرد. شخص متعهدی بود که در راستای حل مشکل مردم، گام بر می داشت.

در راه اندازی اولین مراسم دعای پر فیض کمیل، به همراه تنی چند از دوستان خود در روستای لاسجرد نقش مؤثری داشت. به هم ولایتی خود عقیده خاصی داشت و احترام ویژه ای برای آنان قائل بود. وقتی به هم می رسیدیم اگر به فارسی سلیس صحبت می کردیم می گفت: چرا با زبان محلی خود (لاسجردی) صحبت نمی کنید؟ حتی در روزنامه دادگستری، در قسمت جدول مقید بود نام یکی از میوه ها یا مکان های لاسجرد را بگنجانند. توجه او به روستای لاسجرد به حدی بود که به آقای محمد رضا حیدریان^۱ سفارش کرده بود که قلعه قدیمی لاسجرد را نقاشی کند. و این عکس را از موزه لوور فرانسه به دست آورده بود.

آقای محمدرضا حیدریان نقاشی چیره دست و هنرمندی ارزشمند است که در خلق آثار مختلف نقاشی واقعا کم نظیر و از افتخارات لاسجرد محسوب می شود. وی قلعه قدیمی لاسجرد را به سفارش شهید غلامرضا شهروی به هنرمندی تمام ترسیم کرده و اثر ماندگاری را از خود به یادگار گذاشته است. برای این هنرمند گرامی و همه هنرمندان ایران اسلامی و برو بچه های لاسجرد سلامت و توفیق روز افزون آرزو مندیم.

وقتی برای کارهای تبلیغاتی و مبارزاتی می خواستیم به لاسجرد برویم، به علت کمبود وسایل نقلیه ، گاهی مجبور می شدیم از تهران تا لاسجرد چندین ماشین عوض کنیم. یادم نمی رود که در یک روز، پنج بار سوار و پیاده شدیم تا به لاسجرد برسیم.

شهید شهروی می گفت : ما که برای خودمان نمی رویم، بلکه برای خدا می رویم و خدا هم وسیله آن را فراهم می کند.

علیرضا محبوبی نژاد

* * *

من از شهید غلامرضا شهروی و محمد کاظم شهروی، خاطرات بسیاری به یاد دارم که در این جا نمونه ای از آن را بیان می کنم:

در روز تاسوعا و عاشورای حسینی سال ۱۳۵۷ بنده به اتفاق غلامرضا و محمد کاظم از خیابان ۱۷ شهریو تهران تا میدان آزادی پیاده رفتیم و در راهپیمایی و تظاهرات آن روز شرکت کردیم و برگشتیم.

در روزهای انقلاب نیز که قرار بود حضرت امام خمینی در ششم بهمن وارد ایران شود مجددا سه نفری از منزل ما که در خیابان ۱۷ شهریور بود تا میدان آزادی و از آن جا تا بهشت زهرا پیاده رفتیم که در آن روز شهید مظلوم دکتر بهشتی، سخنرانی کوبنده ای کردند و فرمودند : امام در اولین فرصت به ایران می آید. روز پنج شنبه دوازدهم بهمن بود که ما سه نفر، بار دیگر این مسیر را پیاده طی کردیم و در بهشت زهرا از سخنرانی تاریخی حضرت امام استفاده کردیم.

من و شهید غلامرضا شهروی در دار القرآن تماس گرفت و با هم صحبت کردیم، گفتم که ایشان شهید می شود.

شهید شهروی در تشکیل بسیج، فروشگاه تعاونی، کتابخانه و صندوق قرض الحسنه لاسجرد به همراه شهیدان گرانددر اسماعیل معینیان، محمد کاظم شهروی و امر الله شهروی فعالیت چشمگیری داشت. تمام این خاطرات، همیشه و در هر زمان در مقابل چشمان من قرار دارد و دقیقاً آن صحنه ها و مکان ها را به یاد دارم و هیچ وقت از خاطر نمی رود.

باشد که همواره راه آن‌ها را بیماییم و عاقبت به خیر شویم. ان شاء الله.

غلامرضا شهروی برادر شهید محمد کاظم شهروی

* * *

شهید غلامرضا شهروی در مسجد امام سجاد (ع) تهران برای پیگیری و حل مسائل روستای لاسجرد شورایی

تشکیل داده بود که اعضای آن عبارت بودند از: اسماعیل معینیان، محمد کاظم شهروی، حاج مهدی

شهروی، هادی شهروی، بنده و عده ای دیگر.

تمام امور دینی مثل دعاها و نوحه خوانی را از ایشان دارم، هر چند در اوایل اشتباهاتی هم داشتم، ولی می

گفت: اگر تکرار و دقت کنی، اشتباهات تو برطرف می شود. همیشه تشویق می کرد تا همه بتوانند دعا

بخوانند.

از ویژگی های شهید غلامرضا شهروی مطالعه کتب مختلف از جمله کتاب های منطق و کتاب های شهید

مطهری و شهید بهشتی بود. حتی در مسیر مسافرت به روستای لاسجرد نیز از مطالعه غافل نمی شد. در

کارهای خود بسیار مصمم و قاطع بود، کاری را که شروع می کرد تا به پایان نمی رساند رها نمی کرد.

نخستین راهپیمایی در روستای لاسجرد به همت این شهید عزیز انجام و سپس فراگیر شد. یکی دیگر از

ویژگی های شهید شهروی این بود که یک روحانی را به منزل دعوت می کرد و تمام مسائل دینی و مذهبی

خود را سؤال می کرد و با هوشی که داشت سریع مسائل را یاد می گرفت و به آن‌ها عمل می کرد.

آخرین باری که شهید غلامرضا شهروی خواست به جبهه اعزام شود، هر چه اصرار کردم که در آبادی به شما

نیاز داریم و کارهای ناتمامی هنوز باقی مانده است گفت: «در حال حاضر جبهه واجب تر است». به هر حال

هر چه اصرار کردم نتوانستم او را از تصمیمش منصرف کنم، در نهایت خداحافظی کرد و به جبهه ها اعزام

شد.

دیگر او را ندیدم تا این که خبر شهادتش را شنیدم و برای تشییع جنازه و دفن پیکر پاکش به روستای

لاسجرد رفتم. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

علیرضا محبوبی نژاد

شهید غلامرضا شهروی هر هفته به لاسجرد می آمد. مشکلات مالی و اقتصادی هم آن موقع خیلی زیاد ود و گاهی پیش می آمد که حتی برای رفتن به تهران، پول کرایه را از من یا دیگر دوستان می گرفت، اما نکته مهم این بود که هیچوقت این مشکلات مانع از فعالیت و ادای وظیفه دینی و ملی او نشد.

قربانعلی پیوندی

فعالیت بسیج از کتابخانه کوچکی آغاز شد که در سمت چپ حیاط مسجد قدیم لاسجرد قرار داشت که گمان می کنم ۲*۲ بود. بعدا بسیج به تکیه سابق لاسجرد(روبروی مسجد فعلی لاسجرد - مسجد شهید بهشتی) منتقل شد که چند سالی هم مدرسه بود. پس از پیگیری و تهیه ساختمانی برای مدرسه، مدرسه از آن جا به ساختمان جدید (مدرسه قیام) منتقل شد و آن ساختمان به عنوان مجتمع شهدای لاسجرد، شامل پایگاه بسیج، انجمن اسلامی، صندوق قرض الحسنه ، کتابخانه، فروشگاه تعاونی و شورای لاسجرد، فعالیت خود را آغاز کرد.

با توجه به مشکلات مالی و اقتصادی اولین اقدام ما، گرفتن وامی بود از صندوق قرض الحسنه بازار تهران به مبلغ ۴۰ هزار تومان که آن موقع برای راه اندازی فعالیت ها کمک خیلی خوبی بود.

یکی از فعالیت های تحسین برانگیز شهید عزیز غلامرضا شهروی دعوت از مسئولان وقتِ دادگستری برای آمدن به لاسجرد بود که انصافاً حرکت بسیار خوب و مثبتی بود و کمک های خوبی از این طریق صورت گرفت که می توان به مواردی همچون تهیه دو عدد موتور سیکلت، یخچال، پنکه ، تلویزیون، و غیره اشاره کرد که این وسایل سال ها مورد استفاده قرار گرفت.

قربانعلی پیوندی

یادم هست یک روز وقتی که به اتفاق شهید شهروی به لاسجرد می رفتیم، چند دقیقه بعد از سوار شدن ما، شخص دیگری هم سوار خودرو شد. او ابتدا از مقدار کرایه سوال نکرده بود و بعد از این که مقداری حرکت کردیم از میزان کرایه پرسید. راننده مبلغ کرایه را گفت و آن بنده خدا اظهار کرد که این مقدار پول ندارد.

راننده از این مطلب بسیار ناراحت شد و شروع کرد به بد و بیراه گفتن به او، به طوری که آن شخص خیلی خجالت کشید و راننده هم دست بردار نبود. یک مرتبه من متوجه شدم که شهید شهروی مبلغی پول، به همان مقدار کرایه، پیش پای آن شخص انداخت و گفت: ببخشید آقا مثل این که این پول شماست که از جیبتان افتاده است. و آن بنده خدا هم که خوشحالی تمام وجودش را گرفته بود، با ذوق و شوق، پول را برداشت و مشکل حل شد.

آری، شهید شهروی با این که خودش مشکل مالی داشت، از دیگران غافل نمی شد.

همسر شهید شهروی

یکی از نکات بسیار مهم این است که ما در زندگی حضور او را حس می کنیم. اگر مشکلی برای ما پیش بیاید، احساس می کنیم که در کنار ما حضور دارد. خاطر من هست یک روز برای من مشکلی (معنوی) پیش آمده بود آمدم در مقابل عکس او و خطاب به ایشان گفتم: حضرت امام خمینی می فرماید: شهید نظر می کند به وجه الله، حالا که تو خدا را می بینی به او بگو که مشکل مرا حل کند. باور کنید همان شب، در خواب دیدم که در خانه ما، همان جمله که «شهید نظر می کند به وجه الله» روی پارچه بسیار زیبایی نوشته شده و مشکل من هم در کنار همان نوشته حل شده است. و فردای آن روز مشکل من حل شد.

همسر شهید شهرودی

روزی که جنازه شهید غلامرضا شهروی را آورده بودند، بعد از تشییع جنازه و لحظه به خاک سپاری، داخل قبر رفتم و پلاستیک سفید و کفن را از روی صورتش برداشتم و صورت و محاسن نسبتاً بلندش را - در حالی که قدری سوخته به نظر می رسید - بوسیدم و برای آخرین بار با ایشان خداحافظی کردم. بعد از گذشت پانزده سال از این ماجرا یعنی حدود سال ۷۶ که برای پی ریزی بنای مقدس امامزاده و حسینیه شهدای لاسجرد نقشه ای طراحی شده بود و کارگران مشغول پی کنی فنداسیون بودند، به من خبر دادند کارگری که در حال پی کنی بوده به قبری برخورد کرده و جنازه را دیده و به همین دلیل کار تعطیل

شده است. بی درنگ رفتم و دیدم که پی کنی، در فاصله نیم متری بالای سر قبر شهید غلامرضا شهروی بوده است. نزدیکی های ظهر بود صبر کردم تا آن جا خلوت شود و در صورت امکان بتوانم بار دیگر جنازه مطهر و صورت آن شهید عزیز را ببینم. بعد از مدتی انتظار در یک فرصت مناسب به داخل کانال رفتم و با کمال تعجب دیدم جنازه شهید شهروی مثل آن روز که با ایشان خداحافظی کردم در پلاستیک است و کفن ایشان نیز کاملا سفید و دست نخورده است و کوچکترین لکه ای روی آن نیست و تنها تفاوت آن با روز اول این است که قطرات عرق روی مُشما پیداست. گفتم خدایا ما که به عمد نبش قبر نکرده و چنین نیتی هم نداشته ایم، حال که چنین پیش آمده اجازه بده گره کفن را باز کنم و یکبار دیگر صورت شهید را ببینم (با توجه به علاقه ای که به این شهید داشتم) تا نیمه بدنم وارد قبر شدم و خواستم گره پلاستیک را باز کنم اول هیچ ترسی نداشتم اما ناگهان نَفَسَم به قدری تنگ شد که قادر به این کار نشدم، حتی قادر به نفس کشیدن هم نبودم، گویا سرم را زیر آب کرده ام و شاید هم در دریای معرفت شهید در حال غرق شدن بودم، و این کار را چندین بار تکرار کردم ولی نتیجه همان شد که در بار اول اتفاق افتاده بود و یقین کردم که مصلحت نیست و خدا نمی خواهد صورت سیاه و آلوده ام با چهره ملکوتی شهید رو به رو شود. لذا بعد از درد دل ها با شهید، بار دیگر با جنازه اش خداحافظی کردم و با اجر محل باز شده را کامل مسدود کردم و از خدا خواستم که فیض دیدارش را در قیامت نصیب این گنهکار گرداند.

رمضانعلی پیوندی

* * *

شهید غلامرضا شهروی یکی از بنیانگذاران مجتمع اسلامی لاسجرد (بسیج) بود و در جذب و هدایت جوانان سهم بسزایی داشت. با این که همیشه به تهران رفت و آمد می کرد اما اخلاق اسلامی و برخورد خوبی که داشت جوانان پر شور لاسجرد را به بسیج و انجمن اسلامی دعوت می کرد. روزی از ایشان پرسیدم: با توجه به این که شما وسیله نقلیه شخصی ندارید برای رفت و آمد به تهران چه می کنید؟ با لبخند گفت: هر وقت کنار جاده می آیم، وسیله حاضر است.

این برخورد ایشان نشانه توکل او به خدا برای رسیدن به اهداف والا بوده و سرانجام نیز در راه رسیدن به همین اهداف به شهادت رسید.

مصیب سرخانی

حدود سال ۱۳۳۹ بود. آن روزها زن و مردی که از داشتن فرزند محروم بودند و آرزوی داشتن فرزند راحتشان نمی گذاشت، تصمیم گرفتند تا دریای عواطف و مهربانی خود را نثار کسی کنند و او را پرورش دهند.

باقلب پاک و پر از محبت خود راهی دیار عاشقان، دیار امام رضای غریب (ع) شدند و برای زیارت به مشهد مقدس رفتند. در همان جا از مولایشان فرزندی درخواست کردند و به پرورشگاه مشهد که کودکان بی پناه به جوار آقا امام رضا (ع) پناه برده بودند رفتند و قرعه به نام سه ساله ای افتاد که نام و نشانی نداشت، همه چیز داشت ولی هیچ نمی دانست. پدر و مادرش نگران او بودند؛ البته در کنارش نبودند ولی قلب و روحشان با او بود. مادر در یک دست تسبیح و در دست دیگر قرآن به دنبال فرزند با خود می گفت: خدایا، او را کجا می برند، او به دست چه کسانی تربیت می شود؟ ولی با روحی آرام فرزندش را به دست پاکان سپرد.

مادر باز هم نگران، برای فرزندش دعا می کرد و زیر لب از خدا می خواست که خدایا تو را به غربت رضای غریب، فرزند غریبیم را یار و یاور باش و در پناه خودت نگهدار. خدایا، فرزند نازنینم را به تو می سپارم، او را با نیکان محشور کن. و این دعا مستجاب شد. آری، خداوند او را به دست دو بنده پاک سپرد تا اینان لیاقت باغبانی کردن از آن گل را داشته باشند و چه لیاقتی بالاتر از این.

برای آوردن او اقدام کردند و نامش را غلامرضا نهاده، شناسنامه اش را به نام خودشان به ثبت رساندند. من هم از آن سال ها - سال های کودکی اش را می گویم - چیزی به یاد ندارم، ولی از شهید محمد کاظم شهروی شنیدم که می گفت:

روزهای اول که غلامرضا را به لاسجرد آورده بودند بسیار حساس بود و احساس تنهایی می کرد، غذا نمی خورد، با کسی حرف نمی زد، مرتب گریه می کرد و بهانه می گرفت. خدایا بهانه چه کسی را در دل داشت نمی دانم. من خیلی نگران او بودم. هر روز به خانه عمویم می رفتم و به او سر می زدم. با او بازی می کردم

و با او حرف می زد، تا این که بعد از دو روز با من انس گرفت. غذا نخوردن او باعث بیماری اش شده بود. من کنارش می نشستم و تکه های نان را به ماست می زدم و به او می دادم. او فقط از دست من غذا می خورد تا این که کم کم با محیط جدید زندگی انس گرفت و خود را از آن دیار دانست. پدر و مادر جدیدش مهر و محبت خود را به پای او می ریختند و او را همچون فرزندی به جان می خریدند و دیگر غلامرضا در دانه آن ها شده بود به طوری که به او عادت کرده بودند و حاضر نبودند کوچکترین آسیبی به او برسد.

غلامرضا هر روز بزرگ و بزرگ تر می شد و همیشه در قلبش به دنبال گمشده ای می گشت. در چشمانش هزاران سؤال موج می زد ولی بی جواب باقی می ماند. غلامرضا کسی را نداشت که از او سؤال کند. از عشق مادر، مهربانی ها و نوازش هایش و این که چقدر او را دوست داشت و چه شعرهایی را برایش زمزمه می کرد و این که پدر که بود و چه هدیه ای برایش می آورد و چه صحبت هایی با او داشت. غلامرضا نمی دانست که پدر و مادرش کجا هستند، آیا زنده اند یا نه به چه علتی آن ها را از دست داده: به سبب تصادف، بیماری، فقر و تنگدستی و یا مسافری در راه مانده بودند که برای زیارت مولایشان، پا به دیار دوست گذاشتند و از آن جا غلامرضا را تنها گذاشته، به دیار باقی شتافتند؟

و او وقتی خودش را شناخت بارها برای به دست آوردن پاسخ این همه سوال به مشهد سفر کرد و هر بار دست خالی بازگشت.

شاید پروردگار عالم همه این ها را برای او بوته آزمایشی قرار داده بود تا غلامرضا را در این وادی بیشتر بیازماید و قلب او را برای خود صیقلی تر کند؛ زیرا خدا می دانست که در آینده چه سرنوشتی در انتظار غلامرضاست و اوست که باید در راه معبودش با خون، سرش را خضاب کند.

غلامرضا دیگر به این وضع عادت کرده و فهمیده بود که بهترین دوستش خداست. به هر جا برود و با هر کس که بنشیند بهتر از خدا نیست؛ خدایی که مهربان تر از پدر و مادر بود. خدایی که همه نعمت ها را بر او تمام کرده بود تا رشد و نمو کند. خدایی که او را در کوره ی انسان سازی طبیعت، انسانی لایق و شایسته بار

آورده بود، به طوری که با دعوت الهی در خواب، تصمیم می گیرد به جبهه برود و با اطمینان از این که حتماً شهید می شود راهی دیار عشق می شود.

محمد کاظم شهروی می گفت:

سه روز قبل از شهادتش من در اداره بودم. با من تماس گرفت. با هم احوال پرسیدیم و به او گفتم: بیا تهران، به خانواده سری بزن و دوباره برو. غلامرضا گفت: این جا از خانواده حرف نزن، بلکه از خدا حرف بزن. پسر عموجان، خوابی را که برایت تعریف کردم سرسری نگیر. و هنگام خداحافظی به او می گوید: « دیدار تا قیامت ».

و چگونه آنان که به فوز عظیم شهادت رسیده اند، برای دیدار دوست سر از پا نمی شناختند. و این گونه بود خیال مادر راحت و نگرانی هایش تمام شد؛ زیرا پسرش با زیباترین، مجلل ترین و با شکوه ترین استقبال بر روی دستان مَه رویانِ افلاک به دیدارش می آمد. و چه خوب پرورش یافته بود و چه شیرین سفر کرد. از طرفی مادری که با جان و دل او را بزرگ کرده بود به دنبال جنازه اش بی قرارانه گریه و زاری می کرد و بهانه او را می گرفت و از خدا می خواست که هر چه زودتر به او ملحق شود. هر باری که او را می دیدم از رضا می گفتم، از مهربانی اش و از ... و چه زیبا سخن می گفت که:

خدا نخواست من فرزند داشته باشم؛ زیرا قبل از غلامرضا، دختری را به فرزندگی قیلو کردم و پس از گذشت پنج سال او را نیز با بیماری از دست دادم و رضا نیز این گونه شهید شد، ولی شکر خدا می کنم و راضی ام به رضای حق و اگر دوازده پسر دیگر هم داشتم در این راه فدا می کردم.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

نیّره حبیبیان، همسر شهید محمد کاظم شهروی

* * *

قرار بی قرارانی دو کوهه نسیم صبح عرفانی دو کوهه

حضور سبز دریای یقینی طلوع عطر بارانی دو کوهه

حدیث عشق و دنیای خلوصی تو گلزار شهیدانی دو کوه

شهید
حسین احسانی

تولد شهادت

عاشورای دهم مهر

۱۳۶۱ شهر مرزی عراق

۱۳۴۳

۱۳۷۷ تهران

جنوب تهران دفن: محرم

ما منتظریم تا محرم گردد
هنگامه امتحان میسر گردد
ما می دانیم و تیغ و حلقوم شما
یک موز سر علی اگر کم گردد

شهید حسین احسانی

تولد و دوران تحصیل

شهید حسین احسانی فرزند حاج عباسعلی در سحرگاه عاشورای سال ۱۳۴۳ در یکی از محلات جنوبی شهر تهران پا به عرصه هستی گذاشت. پدر و مادرش او را حسین نام نهادند تا از همان کودکی، محبت اهل بیت و امام حسین (ع) را در دل داشته باشد، حسینی بار بیاید و از سربازان حسین زمان شود.

قبل از رفتن به مدرسه، به همراه پدر یا مادر در جلسات مذهبی شرکت می کرد و با تشویق آنان نماز خواندن را نیز آموخت. از همان جا عطر معنویت و عشق به اهل بیت (ع) در وجودش جای گرفت.

دوران تحصیلات ابتدایی را در یکی از مدارس نزدیک محل زندگی خود با موفقیت گذراند به طوری که در طول پنج ساله دوران ابتدایی، همواره از شاگردان ممتاز کلاس محسوب می شد و همین امر باعث شده بود تا معلمان، از وضعیت درسی و اخلاقی او همواره راضی باشند.

دوران سه ساله راهنمایی را نیز با جدیت و علاقه به پایان رساند و در این دوره هم در خواندن دروس، همراه با فراگیری علوم قرآنی موفق بود.

آغاز تحصیلات دبیرستانی او با پیروزی انقلاب اسلامی قرین شد و او که در اوایل سن تکلیف و سرشار از زمینه های مذهبی توأم با جاذبه معنوی قرآن کریم بود، ضمن شرکت در جلسات مختلف مذهبی، فراگیری کتاب خدا را با جدیت ادامه داد.

ویژگی های اخلاقی

شهید حسین احسانی از روح قناعت و عزت نفس خاصی برخوردار بود. اهل تلاوت و تدبر در قرآن کریم بود. به نماز اول وقت آن هم در مسجد اهمیت ویژه ای می داد. در سیمای او آرامش و متانت خاصی وجود داشت به طوری که توجه اطرافیان را به خود جلب می کرد. سادگی و بی آرایش بودن شهید احسانی در زندگی، برای همه کسانی که او را می شناختند کاملاً روشن بود و با وجود جوان بودن، زخارف دنیوی، هیچ اثری در او نداشت و دنیا با همه جذابیت هایش نتوانست در روح پاک او رخنه ای ایجاد کند. هدف او رسیدن به خدا بود و در این مسیر هیچ چیز جز آن چه او را به خدا نزدیک تر سازد مطرح نبود. به گواهی کسانی که با

شهید احسانی از نزدیک آشنا بودند، اثر گذاری او بر دیگران با توجه به خلوص نیت وی باعث شده بود تا بسیاری از نوجوانان محل، جذب قرآن و فراگیری علوم قرآنی شوند، حتی شمار کثیری از افراد بی اعتنا و غیر مأنوس با انقلاب جذب مسجد شده بودند.

فعالیت های دوران شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران

شهید احسانی نیز همانند بسیاری از جوانان انقلابی به فرمان امام خمینی (ره) به مبارزه با رژیم ستم شاهی پرداخت و با شرکت در تظاهرات و درگیری های خیابانی تلاش و فداکاری خود را برای برپایی حکومت اسلامی آغاز کرد. وجودش سرشار از عشق به اسلام و امام و سربازی برای انقلاب بود و به حق، وظیفه سربازی خود را به خوبی آغاز کرد و به انجام رساند. در اوج مبارزات مردمی، حسین نیز به همراه هزاران تن دیگر از عاشقان خمینی به تظاهرات و گفتن الله اکبر می پرداخت و نوای دل انگیز تکبیر را در کوچه و خیابان طنین انداز می کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با توجه به لزوم حضور در صحنه و اهمیت استوار ساختن پایه های انقلاب و براساس احساس وظیفه، در کمیته منطقه ۱۰ تهران (میدان خراسان) به صورت افتخاری مشغول به خدمت شد و در جهت حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی گام برداشت. از طرفی به سبب علاقه وافر به تحصیل علم و تزکیه نفس و رشد همه جانبه، ضمن ادای وظیفه پاسداری از ارزش های انقلاب، در کلاس های حوزوی نیز شرکت کرد و همزمان در دبیرستان مشغول تحصیل شد. شهید احسانی با توجه به روحیه ایثارگری و به علت اهمیتی که انقلاب و خدمت به این ارمان مقدس شهدا برای او داشت، خدمت افتخاری در کمیته را به طور روزانه تقبل نمود و تحصیل در دبیرستان و فراگیری علوم حوزوی و قرآنی را بعد از ساعات اداری قرار داد ضمن این که با وجود کمی وقت در انجام دادن مسئولیت های محول شده، کمک به خانواده و آموزش قرآن به نوجوانان و حتی افراد بی سواد را نیز ادامه می داد.

شهید حسین احسانی، به حق، خود را وقف انقلاب اسلامی کرد و با تمام وجود در خدمت به مردم و رفع مشکلات آنان کوشید. با آن که یکی از مسئولان توزیع ارزاق و کالا در مسجد امام رضا (ع) بود هیچگاه از امکانات در اختیار خود، استفاده نمی کرد و در عین سادگی و خلوص فقط به خدمت می اندیشید و هستی

خود را در ذوب شدن در انقلاب و خدمت به محرومان می دانست. پس از تشکیل بسیج، او نیز همانند سایر پاک باختگان خمینی (ره) به خیل بسیجیان عاشق پیوست و با فعالیت در بسیج و دادستانی انقلاب اسلامی به مبارزه با منافقین بدتر از کفار پرداخت و با هوشیاری و شجاعت خود، در نابودی تشکیلات ضد انقلاب در منطقه نقش مهمی ایفا کرد.

هم چنین با تشکیل تیم فوتبال و هیئت هفتگی، گام های مؤثری در جذب و هدایت جوانان برداشت و کلاس های آموزش نظامی را نیز راه اندازی و اداره کرد.

رفتن به جبهه های جنگ

با شروع جنگ تحمیلی و باز شدن باب جهاد و شهادت بر روی عاشقان و عارفان حقیقی، مرغ روح بلند حسین در قفس تنگ بدن خاکی طاقت نمی آورد و مرتب بهانه پرواز می گرفت. او حضور در جبهه را تکلیف و میدانی برای جهاد اکبر و وصول به محبوب می دانست. اشتغال او در مسجد، بسیج و دیگر فعالیت ها، ضمن این که زمینه ای برای خدمت و خودسازی بود، مانعی در مسیر تکامل نهایی او محسوب می شد، به همین دلیل اکثر اوقات او به یادآوری حماسه آفرینی های رزمندگان اسلام در جبهه ها و تحمل مشکلات آنان می گذشت، به طوری که بیشتر شب ها از آرمیدن در رختخواب راحت پرهیز می کرد و برای درک جهاد فی سبیل الله و حال و هوای رزمندگان اسلام، خود را در سِلک جهادگران قرار داده، بر روی زمین سخت و بدون وسایل راحتی می خوابید تا این که سرانجام با وجود اصرار مسئولان محلی و مسجد در نیاز مبرم به حضور او در شهر، عازم جبهه های نبرد شد تا تکلیف خود را در مبارزه با کفار بعثی ادا کند. لذا پس از شرکت در امتحانات سال آخر دبیرستان، از طریق پایگاه مالک اشتر سپاه پاسداران به دوره آموزشی اعزام شد و به مدت ۴۵ روز فنون لازم جبهه جنگ را فرا گرفت.

در آخرین روز از آموزش، مادر شهید حسین احسانی در عالم رویا شاهد شهید شدن او بود. حسین در مرخصی کوتاهی که پس از آموزش نزد خانواده برگشت، چهره اش مبین مهیا شدن برای لقاء الله بود. در همین ایام کوتاه، سفارش به تقوا و اخلاق و قناعت را به خانواده و دوستان خود فراموش نکرد.

زمان و مکان شهادت

شهید حسین احسانی پس از اعزام به جبهه های نور علیه ظلمت، به خیل رزمندگان دلاور لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام پیوست و به منطقه عملیاتی سومار رفته، در آن جا نیز علاوه بر انجام دادن مأموریت های نظامی، فعالیت های فرهنگی مانند برگزاری دعای کمیل و دیگر مراسم را ادامه داد.

با شروع عملیات مسلم بن عقیل علیه السلام و همزمان با پیروزی های رزمندگان اسلام شهید احسانی، داوطلب نصب عکس های مولا و مقتدایش حضرت امام خمینی رحمه الله در شهر مرزی عراق شد که در این مأموریت و در دهم مهر ماه ۱۳۶۱ همزمان با دهه اول ماه محرم، رضایت حق را طلبید و خداوند کریم نیز عاشقِ سر از پا نشناخته اش را به حضور پذیرفت و همان گونه که خود می خواست گمنام در خاک عراق به شهادت رسید.

شانزده سال از این ماجرا گذشت و در طول این مدت شهید احسانی مفقود الاثر معرفی شده بود. سرانجام پس از صبر و انتظارِ بسیار، پیکر مطهر شهید حسین احسانی در سال ۱۳۷۷ با تلاش جستجوگران نور در خاک عراق کشف شد و در دهه اول محرم به وطن بازگشت و دلیل دیگری از عشق به خمینی و ولایتِ همراه با تذکر، به جهانیان ارائه نمود و عاشورایی شد.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشقِ ثبت است بر جریده عالم دوام ما

آری، شهید حسین احسانی در عاشورای سال ۱۳۴۳ متولد می شود، پس از گذشت هجده سال در دهه اول محرم سال ۱۳۶۱ در هجده سالگی به شهادت می رسد و پس از گذشت شانزده سال از تاریخ شهادت، در دهه اول محرم پیکر پاکش در خاک عراق کشف و به میهن اسلامی بر می گردد.

خوشا به حال این شهید عزیز که حسینی زیست و حسینی از این دنیا رخت بربست و چه زیبا در محرم آمد و در محرم رفت. امیدواریم ما نیز همچون او باشیم.

* * *

وصیت نامه شهید حسین احسانی

بسم رب الشهداء و الصدیقین

{ وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ }

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

دروود و سلام بیکران به پیشگاه منجی انسان ها، امام زمان علیه السلام و نایب برحقش، هسته مرکزی انقلاب اسلامی ایران، حضرت امام خمینی رحمه الله؛ امامی که به ندای « هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي » حسین بن علی علیه السلام در زمان خفقان طاغوتی لبیک گفت و افکارهایی را که آلوده به حجاب های ظلمانی بوده با بیانات و نصایح حسین گونه خود، آن ها را مبدل به تفکرات خدایی و قرآنی نموده است، به صورتی که ملت قهرمان و شهید پرور ایران هنگامی که احساس می کنند مسئولیت خون مطهر شهدا گریبانگر آن هاست به پاسداری از خون پاک شهدا حرکت می کنند و از معشوقات انسانی و دنیوی خود می گذرند و به جبهه های نبرد حق علیه باطل مشرف می شوند تا دفاع از تمامیت ارضی حوزه اسلام کنند و از هیچ گونه فداکاری نسبت به اسلام دریغ نمی ورزند و خونشان را در راه خدا بر پیکره جامعه می ریزند؛ خونی که با ریختنش نیروی قوی در اسلام پدیدار می شود ... آری در مقابل صدها هزار خون شهید، مسئول هستیم و قطعاً باید این مسئولیت را با راهنمایی قرآن کریم به نحو احسن به انجام برسانیم ...

به پاس خون شهدا، قرآن را محترم بشمارید و به عمق آن تفکر کنید. جلسات قرآن را در مساجد تشکیل دهید تا برادران مسلمان با قرآن آشنایی پیدا کنند ... سعی کنید در این دنیا برای آخرت خود توشه ای بردارید ... کوشش کنید ادامه دهنده راه حسین علیه السلام و شهدا باشید... دارای روحیه قوی باشید تا به منافقین بدتر از کفار و دشمنان اسلام بفهمانید که آن قدر شهید نثار جامعه اسلامی می کنید تا رگ حیات دشمنان اسلام قطع شود. تا جایی که خون در رگ های بدن شما جریان دارد با رهبری ولایت فقیه در مقابل دشمنان داخلی و خارجی اسلام بایستید و مبارزه کنید.

به امید فتح کربلای حسین بن علی علیه السلام و رهایی قدس عزیز:

والسلام علی من اتبع الهدی

الحقیر حسین احسانی

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

* * *

خاطرات

حسین نزدیک اذان صبح روز عاشورا به دنیا آمد و روزی هم که خبر مفقود شدنش را به ما دادند اول محرم بود و جالب تر این که پیکر مطهرش نیز در دهه اول محرم بازگشت.

حسین به تلاوت قرآن و تشکیل کلاس های آموزش قرآن علاقه خاصی داشت، به همین منظور برای بچه های محل کلاس آموزش قرآن دایر می کرد و در بسیج تا نیمه های شب فعالیت می کرد.

موقعی که از بسیج به خانه می آمد روی زمینی ساده به استراحت می پرداخت. وقتی به او می گفتیم چرا روی زمین خالی می خوابی، می گفت:

در جبهه جوان های ما بدون امکانات هستند و اگر ما بخواهیم به آن ها نزدیک شویم باید مثل آنان سختی بکشیم.

یک بار که بسیج به او پیشنهاد کرد تا برای انجام دادن بهتر فعالیت هایش یک دستگاه موتور سیکلت تحویل بگیرد گفت: اگر من چنین چیزی را بگیرم در واقع مزد خود را گرفته ام و دیگر خدمتم ارزشی نخواهد داشت.

حاج عباسعلی احسانی، پدر شهید حسین احسانی

* * *

حسین خیلی به ما احترام می گذاشت و سعی می کرد همه جوانب را رعایت کند.

همیشه آرزو می کرد که در جبهه گمنام شهید شود و در غربتِ شهادت مثل امام حسین علیه السلام باشد و سرانجام هم پس از چندبار جنگ و گریز در جبهه سومار در محاصره دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید.

خانم صائمی، مادر شهید حسین احسانی

* * *

شهید حسین احسانی قبل از رفتن به جبهه در کارهای فرهنگی و اسلامی فعالیت بسیاری داشت. دوستان ایشان از جمله آقای زرین اقبال می گفتند که شهید احسانی در هدایت و تربیت جوان ها نقش بسزایی داشته است تا جایی که همه بچه ها به او معلم می گفتند.

در خصوص ورزش هم زیاد فعالیت می کرد و در پایگاه بسیج امام رضا علیه السلام مربی فوتبال بچه ها بود.

حاج حسین صائمی، دایی شهید حسین احسانی

* * *

یادم هست ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱ در تهران بودیم. شهید حسین احسانی در مسجد امام رضا علیه السلام قرآن تدریس می کرد؛ در بسیج هم فعالیت می کرد. بعنه من می گفت در ایام فراغت و بیکاری به پایگاه بسیج بیا و در کارهای بنایی و دیگر فعالیت ها کمک کن.

شهید احسانی انسان فعالی بود، هر بار از او می پرسیدم شغل و مسئولیت شما چیست، می گفت: من خدمتگزارم.

یک روز به او گفتم افطاری به منزل ما بیا، گفت: شرط دارد. گفتم: چه شرطی؟

گفت: به شرط این که هر چیزی که شما می خورید همان را برای افطاری در نظر بگیرید و چیزی اضافه نکنید و من قبول کردم.

ابوالقاسم معینیان

* * *

از شهدا که نمی شود چیزی گفت، شهدا شمع محفل دوستانند، شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی و
صولشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» و از نفوس مطمئنه ای هستند که مورد خطاب قَادِخُلْنِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي
جَنَّتِيِ پروردگارند.

اینجا صحبت عشق است و عشق و قلم در ترسیمش بر خود می شکافد.

حضرت امام خمینی رحمه الله

شهید

مرتضی احسانی

تولد

شهادت

بیست و هفتم اردیبهشت

دهم مهر

۱۳۴۴

۱۳۶۱

تجربش تهران

ارتفاعات سومار

تو را با جامه ای خونین نهفتند

تو خفتی دیدگان ما نخفتند

خزان در باغ ما راهی نیابد

تو پژمردی و بسیاری شکفتند

شهید مرتضی احسانی

تولد و دوران تحصیل

شهید بزرگوار مرتضی احسانی ستاره درخشانی بود که در آسمان مهربانی‌ها درخشید و با گام نهادن در کوی جهاد و شهادت، به سر منزل مقصود رسید.

تولد یافته محله تجریش تهران بود. ولادتش را در بیست و هفتمین روز از اردیبهشت ۱۳۴۴ ثبت کرده‌اند. تربیت مذهبی‌اش را باید مرهون دقت پدر و مادری مؤمن دانست که او را جوانی متدین و پرهیزکار پرورش دادند. مرتضی پنجمین فرزند خانواده بود اما این افتخار را پیدا کرد که نخستین شهید خانواده باشد.

مرتضی هفت ساله بود که به مدرسه رفت تا با قاموس علم و زندگی آشنا شود و جان خود را با نور دانش و معرفت صفا بخشد. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان برد و برای ادامه تحصیل به دبیرستان شاپور سابق تجریش - که احتمالاً اسم فعلی آن جلال آل احمد است - رفت.

سال سوم دبیرستان بود که دلش هوای صحنه‌های نبرد کرد و از سنگر دانش راهی دیار عاشقان شد و موفق شد دیپلم عشق و شهادت را از دانشگاه جبهه به دست آورد.

ویژگی‌های اخلاقی

شهید مرتضی احسانی فردی آرام، ساکت و بدون دردسر بود. علاقه خاصی به والدین به خصوص مادرش داشت. صبور و مقاوم بود. وظایف خود را به تنهایی و بدون اتکا به دیگران انجام می‌داد. برخورد او گرم و دوستانه بود. در فعالیت‌های بسیج و مسجد محل، حضوری فعال داشت. اوقات فراغت خود را صرف فعالیت‌های فرهنگی و مطالعه کتب مختلف از جمله کتاب‌های شهید مطهری می‌کرد. با تلاوت قرآن کریم مأنوس بود. به افراد مذهبی و انقلابی علاقه و دلبستگی خاصی داشت. اکثر دوستان ایشان بسیجی و مسجدی بودند که الان شماری از آنان به مدارج علمی و تحصیلات عالی دانشگاهی رسیده و عمده‌ای دیگر نیز به مقام شامخ شهادت نایل شده‌اند.

رفتن به جبهه‌های جنگ

شهید مرتضی احسانی در سال ۱۳۶۱ در حالی که در سال سوم دبیرستان بود و تنها یک سال به پایان تحصیلات او و گرفتن دیپلم رشته ریاضی باقیمانده بود، مرغ دلش هوای جبهه ها و دیار یار کرد و پس از طی دوره آموزش و کسب مهارت های لازم، از سنگر مدرسه به سنگرهای دفاع مقدس گسیل شد و در گردان میثم لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) مشغول خدمت و دفاع از مرز و بوم ایران اسلامی شد.

شهید مرتضی احسانی معتقد بود که جهاد در راه خدا باعث استقرار حکومت الهی و ریشه کن شدن کفر از روی زمین می شود. از توصیه های شهید احسانی به خانواده، مخصوصاً برادران بزرگوار خود، این بود که راه شهدا را ادامه بدهند و امام را تنها نگذارند. به همین دلیل بود که برادر گرامی اش مصطفی نیز راهی جبهه ها شد و چه زیبا، هم توصیه برادر شهید خود را جامه عمل پوشاند و هم به ندای رهبر خود و در نهایت دعوت حق را لبیک گفت و به ملاقات برادر رفت.

زمان و مکان شهادت

شهید عزیز مرتضی احسانی که برای نخستین بار به جبهه های نور علیه ظلمت رفته بود گویا در همان سفر اول می بایست دعوت حق را لبیک می گفت و به دیدار معبود خود می شتافت. لذا پس از مدتی جهاد مقدس و ادای وظیفه حفظ و حراست از میهن و مکتب خود، سرانجام لحظه ملاقات با پروردگارش فرا رسید و در نیمه های شب دهم مهرماه ۱۳۶۱، ماه مهر و دوستی و زمانی که همکلاسی ها و دوستانش با شروع ماه مهر و بازگشایی مدارس، در سنگر دانش حضور پیدا می کردند در حین عملیات و پس گرفتن ارتفاعات سومار، با تیر مستقیم دو زمانه دشمن بعثی، جان شیدایش را به خالق جان ها سپرد و از خاک به افلاک پر کشید.

سلام بر او روزی که تولد یافت و روزی که به شهادت رسید.

محل دفن

سرانجام بدن پاک شهید مرتضی احسانی که نخستین شهید خانواده بود به میهن اسلامی بازگشت و بر روی دستان هزاران تن از عاشقان و دلسوختگانش تشییع و در بهشت زهراى تهران، در کنار دیگر شهدای به خون خفته ایران اسلامی به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید مرتضی احسانی

بسم الله الرحمن الرحيم

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ خَمِينِي رُوحُ اللَّهِ ... توفیق پیدا کردیم که برای رفتن به جبهه و آمادگی هر چه بیشتر، راهی پادگان مقدس امام حسین علیه

السلام شویم تا بتوانم هر چه سریع تر در مسیری که گام نهاده ام قدم بردارم و ندای « هَلْ مِنْ نَاصِرٍ

يَنْصُرُنِي » امام حسین را لبیک گویم. با این که اهل خانواده می گفتند هر کجا به اسلام خدمت کنی، همان

جا برای تو جبهه است ولی دل من راضی نمی شد؛ زیرا می خواستم در جبهه، خدا را احساس کنم و امام

زمان را ببینم، به همین خاطر و به حکم امام و با رضایت پدر و مادرم به جبهه شتافتم... باید بر خدا توکل

کنیم و نیت خود را پاک سازیم و همه چیز را از خدا بخواهیم که اگر این چنین کردیم راه را یافته ایم.

چند نکته با اهل خانواده! اگر چنانچه در خانه جای من خالی شده است بدانید که به گفته خدا خودش جای

مرا پر خواهد کرد و چه چیز بهتر از این که مخلوقی برود و خالق، خودش جای او را پر کند و این افتخاری

عظیم است ... مادرم، من در نزد تو امانتی بودم و می بایست دیر یا زود مرا به خدا می دادی که رفتن حق

است، پس حال که باید رفت چه بهتر که در راه خدا برویم و بدان که تو رسالت خود را به نحو احسن انجام

دادی و به همین خاطر باید خوشحال و سربلند باشی و لباس سفید بر تن کنی و هروقت هم دلت گرفت بر

سر سجاده بنشین و نماز بخوان و برای سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام اشک بریز ...

به کلیه برادران و خواهران دینی و تنی خود می گویم که به پدر و مادر خود احسان کنید که این فرمان

خداوند است که رضای خدا در رضای والدین است. قرآن در مورد احسان به پدر و مادر تأکید زیادی دارد؛ از

جمله در سوره اسراء که حتماً بخوانید و فرمان خدا را اطاعت کنید.

به کلیه برادران توصیه می کنم که همه چیز را و از جمله خودشان را در اختیار انقلاب و اسلام قرار دهند

که این انقلاب مانند سیلی خروشان است و به سمت هدفی معین حرکت می کند و شما را هم با خود می

برد و امام امت به مانند سیل بندی می باشد که از هدر رفتن این سیل جلوگیری و آن را هدایت می کند.

از من به شما نصیحت که قرآن بخوانید و در آن تعمق کنید که بدین وسیله انسان کلیه وظایف و مسئولیت های خود را در قبال امام و امت و انقلاب و شهیدان می فهمد و احساس می کند، که البته احساس کردن تنها کافی نیست بلکه باید به این وظایف عمل کنید و از شما می خواهم که عمل نمایید.

به همه شما می گویم که پیام خونم را دریابید و مسئولیت خود را در قبال آن انجام دهید. پیام خونم، حجله بستن نیست، گریه و زاری نیست، اجرای مراسم نیست، بلکه اطاعت از امام امت است که عمل به فرموده های امام، انجام دادن همان وظایف است که خدا بر دوش شما نهاده است.

ای مردم، ما تا توانستیم وظایف خود را انجام دادیم و سرانجام نصیبمان شد که در جهاد شهید شویم و با خدا سودا کنیم و خداوند طبق وعده اش خون بهای ما را می پردازد ... قطعاً می دانم که رمز پیروزی ایمان است.

خدایا، اسلام را برجهان حاکم بگردان! خداوندا، در قیامت با رحمت خود با ما برخورد کن نه با عدالت خود که ما تحمل عدالت تو را نداریم! در آخر، از همه حلالیت می طلبم و التماس دعا دارم.

مرتضی احسان

۱۳۶۱/۰۴/۲۰

خاطرات

شهید مرتضی احسانی پس از اعزام و گذراندن دوره آموزشی، برای مرخصی سه روزه به منزل آمده بود که مصادف بود با ماه مبارک رمضان؛ مرتضی به دلیل فشرده‌گی آموزش‌ها آن هم در ماه مبارک رمضان حدود هفت کیلو وزن کم کرده بود. وقتی به مرخصی آمده بود بنده به اتفاق سایر اخوی‌ها مشغول ساختن خانه ای در خارج تهران بودیم که مرتضی نیز در همین مرخصی کوتاه سه روزه، به همراه ما به محل ساختمان آمد و ما را در کار ساختمان کمک کرد. ایشان می گفتند: غیرت من قبول نمی کند که شما را تنها بگذارم، و آن دو سه روز مرخصی را با ما در ساختن خانه سپری کرد و مجدداً به جبهه اعزام شد که همه ما از روحیه فداکاری و غیرت و جوانمردی او با آن سن کم، شگفت زده شدیم. روحش شاد.

حاج احمد احسانی، برادر شهید مرتضی احسانی

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با بازگشایی مدارس، شهید مرتضی احسانی به همراه تنی چند از دوستانش، انجمن اسلامی دبیرستان را پایه گذاری کردند و برای این که بتوانند راحت تر عضو بگیرند، با خادم مدرسه توافق کرده بودند که بوفه را از او اجاره کنند و با راه اندازی بوفه و دادن ساندویچ های ارزان که خودشان شبانه آن را آماده می کردند بتوانند برای شناخت دانش آموزان خوب و عضوگیری آن ها برای انجمن اسلامی دبیرستان اقدام کنند. یادم هست دو مورد پول اسکناس تقلبی به آن ها داده بودند که مرتضی برای جبران زیان خودشان، با اصرار پول را از پدر گرفت و جایگزین آن ها کرد.

حاج احمد احسانی

مرتضی به علت کم سن بودن، برای رفتن به جبهه به موافقت و رضایت والدین نیازمند بود، پدر هم چون چهار برادر بزرگتر مرتضی در فعالیت های انقلاب و جنگ مشارکت داشتند، او را تشویق می کرد که درس را ادامه بدهد، اما مرتضی در چندین نوبت با گریه و اصرار توانست موافقت پدر را جلب کند و به جبهه اعزام شود و در نهایت نیز به فیض شهادت نایل آمد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

حاج احمد احسانی

خداوندا!!

این دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز و ما را هم از وصول به آن محروم مکن.

حضرت امام خمینی (ره)

شهید
قدرت الله ارادتی

تولد شهادت

آبان دوازدهم مهر

۱۳۶۱ منطقه

۱۳۳۹ لاسجرد

سمنان عملیاتی سومار

شهیدان در شهادت خنده کردند

به عطر خود بهاران لاله کردند

به زیر لب بگفتا لاله این حرف

شهیدان، لاله را شرمنده کردند

شهید قدرت الله ارادتی

تولد و دوران تحصیل

شهید عزیز قدرت الله ارادتی در دومین ماه از فصل پاییز ۱۳۳۹ در زیر آسمان پاک روستای لاسجرد و در خانواده ای مذهبی دیده به جهان هستی گشود و در دامن پاک پدر و مادری مهربان و پاک سرشت پرورش یافت.

تولد ایشان با دگرگونی و تحول خاصی در خانواده همراه شد. نام « قدرت الله » قداست خاصی به او داده و بیانگر قدرت خدا بود.

پس از ولادت قدرت الله، خانواده اش به تهران رفتند و بدین ترتیب او مقاطع ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در تهران سپری کرد و با تلاش فراوان موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته ریاضی فیزیک از دبیرستان ابوریحان واقع در منطقه ۱۴ شد.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار قدرت الله ارادتی از همان دوران کودکی اوصاف ممتازی داشت که باعث شده بود تا نسبت به دیگر افراد خانواده برتری فوق العاده ای داشته باشد. او به ساده زیستی اعتقادی راسخ داشت. همیشه پوینده راه بزرگان دین بود. از لحاظ اخلاقی زبانزد خاص و عام بود. طوری برخورد می کرد که همه شیفته او می شدند و همین اخلاق خوب ایشان بود که جوانان رابه خود جذب می کرد. او نمونه کامل یک انسان آگاه به مسائل روز بود.

شهید والا مقام قدرت الله ارادتی برای تمام افراد جامعه احترام ویژه ای قائل بود و برای او فرق نمی کرد که آن شخص در چه جایگاهی قرار دارد. به پدر و مادر خود علاقه فراوانی داشت و با حرمت نهادن به آنان می کوشید حق آن ها را ادا کند. دستورهایی قرآن کریم را درباره احترام به پدر و مادر مو به مو اجرا می کرد. بر اساس سفارش پیامبر اکرم (ص) در سلام کردن پیشقدم بود.

به مسائل مذهبی و واجبات و محرمات پای بندی خاصی از خود نشان می داد. لحظه ای از یاد خدای بزرگ غافل نمی شد و هرکاری را با نام خدا شروع می کرد. در نماز جمعه و جماعات به طور فعال شرکت می کرد

و در این راه از امامان معصوم (ع) کمک می گرفت. به شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی ارزش و احترام والایی قائل بود، مخصوصاً در مورد شهید مظلوم دکتر بهشتی که همیشه از او به نیکی یاد می کرد و کارهای آن شهید بزرگوار را سرلوحه برنامه های خود قرار داده بود. در تظاهرات و راهپیمایی ها به طور مستمر شرکت می کرد و لحظه ای خود را از مردم جدا نمی دانست. در هدایت نسل جوان به مسائل اعتقادی و مذهبی لحظه ای کوتاهی نمی کرد. در زمینه های مختلف علمی، فرهنگی و سیاسی بسیار پرتوان و آماده بود و به این گونه مسائل اشراف داشت. بدون اندیشیدن، کلامی را بر زبان جاری نمی کرد و هر جمله یا کلامی را که بیان می کرد با دلیل و منطق همراه بود. از حرف های بیهوده خودداری می کرد. لحظه ای از مطالعه غافل نمی شد. علاقه وافری به تدریس داشت و همیشه می گفت: « باید به جوانان و نوجوانان ارزش قائل شد تا آینده نظام با وجود آنان بیمه شود و کسانی باید به تعلیم و تربیت آن ها بپردازند که دارای همه ابعاد مذهبی علمی و اخلاقی باشند.»

در یک جمله می توان گفت شهید قدرت الله ارادتی در تمام مراحل زندگی شخصی و اجتماعی فردی آگاه و هوشیار بود و این صفات، از او یک انسان کامل و نمونه ساخته بود.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید گرانمایه قدرت الله ارادتی در دوران شکوفایی و شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران از هیچ کوششی دریغ نورزید و با لبیک گفتن به ندای ملکوتی رهبر خود و بزرگ مرد تاریخ، امام خمینی در تمام راهپیمایی ها و تظاهرات نقش اساسی ایفا کرد و فعالیتشان به حدی بود که نیروهای گارد رژیم منحوس پهلوی، حساسیت بیشتری نسبت به ایشان نشان داده، منطقه سکونت ایشان را تحت کنترل خود قرار دادند و بارها سعی در دستگیری او داشتند که هر بار با شکست مواجه شدند. همیشه جوانان را به حضور در صحنه و فعالیت های اجتماعی و سیاسی ترغیب می کرد. با کوران های سخت حوادث آن دوران دست به گریبان شد و جان سالم به در برد، اما سرانجام به فیض شهادت رسید. شهید ارادتی در همان روزها بنابر اعتقادات قلبی که به امام بزرگوار خود داشت تصمیم گرفت مبارزات خود را به شهرها و مناطق دیگر گسترش دهد، به همین منظور رهسپار زادگاهش (روستای لاسجرد) شد.

فعالیت ایشان در روستای لاسجرد به صورتی بود که مردم آن محل با بسیاری از حقایق آشنا شدند. هنگامی که مردم برای مراسم وارد حسینیه شدند شهید ارادتی شروع به سخنرانی کرد و با گفتن صلوات برای سلامت امام خمینی به دست ساواک دستگیر شد. شهید قدرت الله ارادتی پس از آزادی از دست ساواک بار دیگر به برنامه های مبارزاتی خود ادامه داد و بارها در جلسات مذهبی و سیاسی مورد تهدید ساواک قرار گرفت، به حدی که تمامی حرکات او زیر نظر ساواک بود تا این که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی آن پیر فرزانه و به خاک و خون کشیده شدن هزاران هزار لاله پرپر به پیروزی رسید.

از این زمان به بعد فعالیت های شهید قدرت الله ارادتی وارد مرحله جدیدی شد و او خود را آماده فعالیت در عرصه های سازندگی و فرهنگی و سیاسی کرد.

در محلی که آن شهید عزیز در تهران سکونت داشت بزرگانی همچون شهید بزرگوار آیه الله سعیدی اقامت داشتند که فعالیت های سیاسی و مذهبی آن بزرگوار بر ضد رژیم ستم شاهی بر هیچ کس پوشیده نیست.

شهید قدرت الله ارادتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با همکاری دوستان خود در همان منطقه محل سکونت خود، اقدام به تأسیس انجمن اسلامی کردند و اعضای آن، کسانی بودند که سابقه درخشانی در انقلاب داشتند و شمار کثیری از آنان در دوران هشت سال دفاع مقدس شهید یا جانباز شدند.

انجمن اسلامی دارای برنامه ها و فعالیت های مختلفی در زمینه های اعتقادی، مذهبی، سیاسی و غیره بود که شهید ارادتی در آن جا تدریس می کرد و همین برنامه ها باعث شده بود که جوانان بسیاری جذب آن شوند.

در این زمان بود که شهید ارادتی به همراه گروهی از دوستان خود برای امر سازندگی عازم استان خوزستان شدند و به منظور رفع مشکلات مردم آن منطقه به تلاش شبانه روزی پرداختند که با یاری خداوند متعال با تأسیس جهاد سازندگ دامنه ی فعالیت آن ها گسترش بسیاری یافت.

شروع جنگ و رفتن به جبهه

شهید عزیز قدرت الله ارادتی با شروع جنگ تحمیلی که در سرتاسر خط مرزی میهن اسلامی چهره گشوده بود، توانایی ماندن و از دور نگرستن را نداشت. دل بی قرارش تاب ماندن در شهر را از دست داد و مرغ

دلش را به سوی کوی دوست به پرواز درآورد. با سری پر شور و دلی شیدا به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با پوشیدن لباس سبز پاسداری به دیار عاشقان سفر کرد.

او که دوره های مختلف نظامی را پشت سر گذاشته بود، احاطه کاملی به قضایا و مسائل جنگ داشت تا جایی که در جلسات مختلف فرماندهان، یکی از طراحان عملیات به شمار می رفت.

از دوستان شهید و همرزمانش می توان آقایان:

سردار حاج حسین الله کرم، سردار حاج حمید میرزایی، سردار شهید دستواره، سردار شهید حاج ابراهیم همت، سردار شهید افراسیابی، سردار شهید رضا گودینی، سردار شهید ابراهیم هادی، سردار شهید کاظم رستگار و بسیاری از شهدای سرافراز دیگر را نام برد. شهید قدرت الله ارادتی در خط مقدم جبهه هم که بود از فعالیت فرهنگی غافل نمی شد و در حقیقت، هم مرد میدان جنگ بود و هم مرد میدان علم و فرهنگ و به همین دلیل در بخش های مختلف نظامی، فرهنگی و اجرایی مسئولیت هایی به عهده داشت و در واقع کاری نبود که از توان او خارج باشد.

از زمان آغاز جنگ تحمیلی تا زمان شهادت، در کلیه عملیات ها حضوری فعال داشت و با توجه به این که خود از فرماندهان جنگ بود، در خط مقدم جبهه حاضر می شد و از نزدیک کارها را پیگیری می کرد. یکی از عملیات هایی که شهید ارادتی در آن شرکت داشت عملیات غرور آفرین فتح المبین بود که در آن از ناحیه صورت مجروح و به بیمارستان امام خمینی تبریز انتقال داده شد.

بعد از بهبودی نسبی بار دیگر رهسپار منطقه شد و در عملیات پیروزمند بیت المقدس شرکت کرد. در این عملیات نیز از ناحیه پا و شکم مجروح و این بار به بیمارستان آیه الله گلپایگانی قم فرستاده شد. شهید ارادتی هر بار که مجروح می شد روحیه اش دو چندان می شد و کوچک ترین خللی در او ایجاد نمی گردید و با اراده راسخ پس از بهبودی نسبی وارد عرصه های پیکار می شد.

آخرین عملیاتی که آن شهید بزرگوار در آن شرکت داشت و به عنوان فرمانده عملیات ایفای نقش نمود، عملیات «مسلم بن عقیل» بود که نیروهای تحت امر ایشان در آن، بسیار موفق عمل کردند و با کمترین تلفات به اهداف مورد نظر خود رسیدند.

زمان و مکان شهادت

یکی دو روز پس از عملیات مسلم بن عقیل شهید بزرگوار قدرت الله ارادت برای شناسایی نیروهای عراقی وارد خط مقدم شد و در مسیر بازگشت از خط، متوجه شد که شماری از عزیزان رزمنده در حال عزاداری هستند. چند قدمی با آن ها فاصله داشت که از ماشین جیب پیاده شد و از همان جا شروع کرد به سینه زدن تا به جمع آنان رسید. در همین لحظه هواپیماهای عراقی در آسمان منطقه ظاهر شده، شروع کردند به بمباران منطقه (سومار). شهید ارادتی که بر اثر بمباران هواپیماهای دشمن بعثی از ناحیه پا و شکم مجروح شده و تمام بدنش را خون فراگرفته بود لحظه ای از عزاداری دست برنداشت و با همان وضعیت نیز مشغول سینه زدن بود و از خدای بزرگ و سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام شهادت طلبید.

پس از لحظه ای به محض این که روی برانکارد قرار گرفت در بیست و دومین بها زندگی خود، جهاد را با شهادت تقدس بخشید و به آرزوی همیشگی اش نایل آمد.

بدین ترتیب شهید عزیز قدرت الله ارادتی که هم با منطقه جنوب و رمل های پاکیر و گرم آن آشنا بود و هم با صخره ها و قله های سر به فلک کشیده غرب، در دوازدهمین روز از مهر ماه ۱۳۶۱ نهایت مهر و محبت خود را به ساحت اهل بیت علیه السلام و خداوند متعال به منصفه ظهور گذاشت و در منطقه عملیاتی سومار (غرب کشور) قامت رشیدش آماج گلوله های دشمن بعثی قرار گرفت و به دیدار معشوق خود شتافت.

خلعت سرخ شهادت بر قامت استوارش مبارک باد.

وصیت نامه شهید قدرت الله ارادتی

{ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي }؛

تو ای آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

پس در سلک بندگانم درآی و در بهشتم وارد شو.^۱

^۱ سوره فجر (89) آیات 27 - 30.

بار دیگر تداوم حرکت انبیا در این جهان تکرار می شود و امام خمینی رحمه الله رهبری امتی تشنه را به عهده می گیرد... رسالت این حرکت، همان رسالت رسول خدا (ص) و ائمه اطهار علیه السلام و استمرارش ولایت فقیه می باشد. پیام حرکت نیز، همان به تحقق رساندن حکومت الله و مبارزه با تمامی حرکت هایی است که بخواهند در مقابل این حرکت الهی بایستند... این جاست که جنگ و مبارزه بین اسلام و کفر و شرک و نفاق معنا پیدا می کند. پس باید مهیا شد، برای تداوم بخشیدن به این حرکت الهی، باید از خود آغاز کرد.

جمله { إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ } چون خورشیدی می درخشد و جذبه ی عجیب آن انسان ها را به سوی خود می کشاند... تهذیب و تزکیه نفس است که به آدمی ارزش و بها می بخشد. در کنار تقوا، آگاهی و شناخت از اهداف و قوانین اسلامی است که انسان را با خدای خود پیوند می دهد و رستگارش می کند. پس باید پرده هایی را که از هواهای نفسانی متجلی می شود از جلوی خود کنار زد تا به فطرت خدایی و تکاملی خود بازگشت. باید روح و روان را از ناپاکی ها و زشتی ها به دور نگاه داشت تا چهره انسان خدا گونه به نمایش گذاشته شود.

مرحله بعدی، سازندگی و مبارزه با کلیه حرکت های ضد الهی است. در این مبارزه ی بزرگ، با هیچ نیروی باطلی، سازش یا مسامحه نباید کرد. باید با تمام قدرت با ملاک ها و معیارهای مکتبی به پیش رفت تا حاکمیت حکومت الله تثبیت و انسان، خلیفه الله بر زمین شود... .

در این مبارزه و کارزار اگر دشمنان را نابود کنیم پیروزیم و اگر کشته شویم سعادت بزرگ است؛ زیرا که با شهادت در راه خدا، تمام صفات و فطرت خدایی انسان زنده می شود. شهادت حرکتی است انتخابی و جهت دار که به لقاء الله ختم می شود و عروجی است از ذلت دنیا به عزت آخرت. شهادت، در حقیقت، آغاز دوره جدیدی از حیات انسان است. شهید، انسانی است بی انتها وابسته به ابدیت با پیوندی جاودانه با خدای خود که یکی می شود... .
من راه خود را یافته ام، راه من راه انبیا و ائمه اطهار علیه السلام است. راه من راه حسین عزیز و وارث او، خمینی کبیر است.

بدانید که من به ندای « هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي » حسین زمان لبیک گفته و با قلبی آکنده از عشق به اسلام عزیز پا به عرصه جهاد نهاده ام که شایدسعادت نصیبم شود و مقام شهادت و رستگاری را از آن خود کنم. پدر و مادرم، با نایل شدن من به شهادت، نماز بخوانید و سجده شکر به جای آورید که چنین افتخاری نصیب شما شده است. بدانید که شماها در پیش رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام رو سفید هستید و اجری بس عظیم در نزد حق تعالی دارید؛ زیرا که وظیفه خود را ادا کرده اید ... گریه و ناراحتی برای فقدانم به خود راه ندهید که منقلب شدن و اشک ریختن در شأن اهل بیت و حسین بن علی و انبیا و امامان معصوم علیهم السلام می باشد....

به امام خمینی، این اسوه صالحان و صدیقین، صاحب ولایت بر حزب الله، مظهر تقوا و شهامت، ایثار و شهادت و این حسین زمان، عشق بورزید و مطیع و فرمانبردار کامل او باشید که اسلام راستین از او متبلور شده است.

ولایت فقیه را به عنوان یک جریان اصیل در تفکر اسلامی بنگرید و این اصل را با تمام ابعادش، چراغ راه و ملاک عمل در کلیه شئون اجتماع قرار دهید.

پیرو و پشتیبان روحانیت، این تنها منبع غنی فرهنگ اسلام و حافظ و نگهبان مبانی فکری و عقیدتی اسلام باشید. جهد و کوشش خود را برای برپایی اهداف و قوانین اسلام و اجرای آن و مبارزه دائمی با کفر، شرک، نفاق و نجات مستضعفین را پیشه راه خود قرار دهید؛ چرا که رستگاری در این هاست.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

قدرت الله ارادتی

۱۳۶۱/۰۶/۲۰

خاطرات

دوران شکل گیری انقلاب اسلامی بود اما هنوز در لاسجرد خبری نبود؛ حتی نام حضرت امام خمینی را کسی نمی توانست به زبان بیاورد.

داخل حسینیه بودیم و جمعیت زیادی آن جا گرد آمده بودند، ناگهان از لابلای جمعیت کسی با صدای رسا و با تمام وجود فریاد زد: « برای سلامتی فقیه عالیقدر شیعه، مرجع عظیم الشان حضرت آیه الله العظمی روح الله الموسوی الخمین صلوات» و جمعیت نیز صلوات فرستادند و او کسی نبود جز شهید قدرت الهه ارادتی که پس از این ماجرا بی درنگ توسط پاسگاه ژاندارمری مورد تعقیب قرار گرفت.

محبوبعلی حیدریان

* * *

با لاله شهید عشق را یک سخن است
که ای لاله تو را طراوت از خون من است
سر دادن و جان به دیگران بخشیدن
این شیوه عاشقان خونین کفن است

* * *

^۱ علی مردانی.

شهید

محمد هادی جواهری

تولد شهادت

۱۳۴۲ اول آبان

لاسجرد

۱۳۶۱ منطقه عملیاتی

سمنان شلمچه

مرغان مهاجر از سفر می آیند
از دشت حماسه و خطر می آیند
مفهوم عروج و معنی پروازند
هر چند شکسته بال و پر می آیند

شهید محمد هادی جواهری

تولد و دوران تحصیل

در سال ۱۳۴۲ و در همان سالی که در ۱۵ خردادش جرقه انقلاب اسلامی زده شد و دشمن سفاک پهلوی در تعقیب یاوران و سربازان پیر خمین و معمار بزرگ انقلاب اسلامی بود، یکی از فرزندان انقلاب در روستای لاسجرد چشم به جهان گشود که او را «محمد هادی» نام نهادند. محمد هادی تا پنج سالگی در محل تولد خود زیست و به علت شغل پدرش مجبور شد به همراه خانواده به شهر سمنان مهاجرت کند. شهید محمد هادی جواهری دوره پنج ساله ابتدایی را در دبستان رأفت سمنان سپری کرد و با نمره های بسیار خوبی وارد دوره راهنمایی شد. دوران سه ساله راهنمایی را در مدرسه امام خمینی (پهلوی سابق) پشت سر گذاشت و موفق به دریافت مدرک سیکل شد. به دلیل مشکلات مالی خانواده، چرخ زندگی، شهید جواهری را به عرصه کار و تلاش کشاند و در منطقه سیلوی سمنان مشغول به کار شد و به همین دلیل، دیگر نتوانست به تحصیل ادامه دهد.

* * *

ویژگی های اخلاقی

شهید محمد هادی جواهری، انسانی متواضع و متعهد بود. در برخورد ها تبسمی پرمعنا و سازنده که حاکی از رفعت شأن و تبلور روحانی او بود بر چهره داشت. از هوش و استعداد خاصی برخوردار بود. با مجالس عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در ماه محرم انس ویژه ای داشت و حضورش در این مجالس چشمگیر بود. برای پدر و مادر و بزرگتر ها احترام ویژه ای قائل بود. غیرت ملی و مذهبی او به حدی بود که می گفت: « اگر امثال من به جبهه نروند پس چه کسی باید از وطن و ناموس ما دفاع کند؟ مگر اجازه می دهیم که دشمن، کشور ما را اشغال کند؟! »

شهید محمد هادی جواهری به امام خمینی رحمه الله عشق می ورزید و پیام های او را آویزه گوش خود قرار می داد. در جلسات هیئت های مذهبی شرکت می کرد و در مساجد به خصوص مسجد انصار الحسین و نجفی بازار بالای سمنان حضور چشمگیری داشت.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی و رفتن به جبهه

شهید محمد هادی جواهری در روزهای شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در راستای لبیک به پیر مراد خود، خمینی بت شکن، در مراسم راهپیمایی ها شرکت می کرد و با فریادهای کوبنده خود، خشم و نفرت خویش را از رژیم منحوس پهلوی ابراز می کرد. او که حقیقت عشق و ایمان را در وجود خمینی کبیر دیده بود می کوشید با حضور در این گونه مراسم و محافل، در پیروزی انقلاب اسلامی، نقش داشته باشد.

شهید محمد هادی جواهری در سال ۱۳۶۱ و در نوزدهمین بهار زندگی خود، به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و پس از گذراندن دوره آموزشی سه ماهه در پادگان ۲۱ حمزه تهران، به صف دلاور مردان جنگ و حماسه پیوست و در منطقه جنوب مشغول دفاع از کشور شد.

زمان و مکان شهادت

شهید محمد هادی جواهری پس از مدتی مبارزه با دشمن بعثی و آدای دین خود نسبت به امام و انقلاب و شهیدان گلگون کفن، سرانجام در نخستین روز از آبان ۱۳۶۱ در منطقه شلمچه و در حالی که با وسیله نقلیه برای رزمندگان خط مقدم جبهه، مهمات می برد بر اثر انفجار خمپاره ای در نزدیک خودرو دعوت حق را لبیک گفت و نخل بلند قامتش بر خاک های گرم جنوب فرو غلتید و به خیل شهیدان پیوست.

نامش در دفتر عشق جاودانه باد.

محل دفن

بدن مطهر شهید محمد هادی جواهری پس از انتقال به سمنان، بر روی دستان هزاران تن از عاشقان امام و در میان شعارهای کوبنده آنان تشییع و در گلزار شهدای سمنان (امامزاده یحیی) به خاک سپرده شد.

روحش همیشه سبز باد.

* با وجود پیگیری و مذاکره با خانواده محترم شهید محمد هادی جواهری، از ایشان وصیت نامه ای به دست نیامد.

* * *

مثل باد می وزید جایتان کجاست مثل رود می خزید پایتان کجاست
شاخه بلند خنده هایتان چه شد ریشه عمیق گریه هایتان کجاست
پیر کرد جستجوی روحتان مرا ای به رنگ باد رد پایتان کجاست
روزهاست در هوای حرف هایتان گوش سنگ می تپد صدایتان کجاست

* * *

شهید

زین العابدین معینیان

تولد شهادت

اسفند بیستم دی

۱۳۶۱ عملیات

۱۳۴۱

کردند گرمسار والفجر مقدماتی فکه

مرا بالی است از پرواز مانده

قدم هایی است در آغاز مانده

شهیدان دستهایم را بگیرید

منم همراه از ره بازمانده

شهید زین العابدین معینیان

تولد و دوران تحصیل

در آخرین روزهای سال ۱۳۴۱ زمانی که شکوفه های درختان به جهان طبیعت لبخند می زدند و نسیم بهاری روح و جان آدمی را نوازش می داد کودکی در روستای گرَند از توابع شهرستان گرمسار دیده حق بین خود را به جهان هستی گشود که آثار عبادت و بندگی در سیمای نورانی اش هویدا بود.

پدر و مادر ولایتی و مهربانش به یاد سید و سالار شهیدان و شاهد قیام سرخ حسینی، حضرت زین العابدین و سید الساجدین امام سجاد علیه السلام نام زیبای « زین العابدین » را بر او نهادند تا او نیز از یاران حسین علیه السلام و یاوران خمینی کبیر، حسین زمان خود باشد که چند ماه بعد از ولادت زین العابدین یعنی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ فرمودند: سربازان من در گهواره شیر می نوشند.

زین العابدین در محیط زیبای روستای گرَند رشد کرد تا به سن مدرسه رسید. دوران ابتدایی را در دبستان آزادی گرَند و دوران راهنمایی را در مدرسه راهنمایی خیام گرمسار سپری کرد.

در یکی از شب های فراموش نشدنی سال ۱۳۵۵ در حالی که زین العابدین وارد چهاردهمین بهار زندگی اش شده بود، چراغ عمر مادر مهربانش خاموش گشت و دیگر دست پر مهر و محبت مادر نبود تا عزیزانش را نوازش دهد. از آن پس زین العابدین و سه برادرش به اتفاق خواهران خود روزها و شب ها را در فراق مادر سپری می کردند.

پس از این حادثه، زین العابدین در دبیرستان امام صادق علیه السلام در رشته اقتصاد ثبت نام کرد و در تمام این دوران، ضمن تحصیل و تحمل درد بی مادری، به کمک و یاری پدر می شتافت و با توجه به این که برادرانش حسن و علی اصغر به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمده بودند، رسیدگی به امور منزل را عهده دار بود.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار زین العابدین معینیان انسانی وارسته، مؤمن و معتقد به دین مبین اسلام و قرآن بود. همچون عاشق سر از پا نشناخته، به اهل بیت مخصوصاً حضرت ابا عبد الله الحسین علیهم السلام عشق می ورزید.

با کلام خدا انس خاصی داشت، برای بزرگترها و پدر و مادرش احترام ویژه ای قائل بود. به مسجد و فعالیت های فرهنگی و فعالیت در بسیج عشق می ورزید. در کارهای خانه و امور کشاورزی و دامداری یار و مددکار پدر بود. شور و شوق زاید الوصفی برای حضور در جبهه ها از خود نشان می داد و لبخندی نرم و ملایم بر لبان داشت.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

از آن جا که دوران دبیرستان شهید زین العابدین معینان مصادف شده بود با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، او در راهپیمایی ها و تظاهرات، حضور فعال و چشمگیر داشت و مسجد را به عنوان سنگر اصلی مبارزه با طاغوت و شکل گیری هسته های مقاومت، با حضور سبز خود در نماز جماعت و سخنرانی ها گرمی می داشت.

شروع جنگ تحمیلی و حضور در جبهه

بعد از شروع جنگ تحمیلی د شهریور ۱۳۵۹ و گذشت حدود دو سال از حماسه دفاع مقدس، در یکی از روزهای آبان ۱۳۶۱ زین العابدین با دوستانش در حیاط دبیرستان مشغول قدم زدن بود که صدای ماشین تبلیغات سپاه در حیاط مدرسه طنین انداز شد و شخصی از بلندگوی ماشین اعلام کرد: « هر که دارد هوس کربلا بسم الله. امت شهید پرور، توجه فرمایید، دلاور مردان بسیجی در ۶۴/۰۸/۲۴ از شهرستان گرمسار به جبهه های نور علیه ظلمت اعزام خواهند شد.»

با شنیدن این خبر، و لوله ای در مدرسه بر پا شده بود. لبخندی بر لبان زین العابدین نشست و در عالم رویا، خود را در میان بسیجیان مشتاق دید که در صحنه رزم به پیش می تازند. زین العابدین رو به دوستانش کرد و گفت:

این دفعه دیگرم باید بروم، هر طور که شده باید دل پدرم را به دست آورم. زین العابدین به پیش پدر رفت، سلام کرد و کنار پدر نشست و در حالی که سرش را به پایین انداخته بود گفت: بابا، امروز اعلام می کردند برای جبهه ثبت نام می کنند. اگر شما اجازه بدهید من هم می خواهم ثبت نام کنم. پدرش نفسی کشید و گفت:

پسرم، الان که داداش حسن هم می خواهد اعزام شود و علی اصغر هم که خودت می بینی حتی شب ها هم خانه نمی آید، از طرفی تو هم در سال آخر دبیرستان مشغول تحصیل هستی؛ صبر کن حداقل دیپلم بگیر و داداش حسن هم برگردد. بعد تو برو، بالاخره یکی باید این جا باشد که به من کمک کند، اگر تو هم نباشی که من نمی توانم. محمد هم که هنوز بزرگ نشده، پس کی به من کمک می کند؟ زین العابدین صورتش را به طرف بابا کرد و در حالی که می خندید گفت: بابا جان، خدا بزرگ است و مشغول بیل زدن زمین باغ شد. زین العابدین پس از گرفتن رضایت پدر، به طرف بسیج به راه افتاد و در حالی که تند تند قدم بر می داشت از در بسیج وارد شد. در مقابل اتاق پرسنلی عده ای مشغول گرفتن فرم و تکمیل مدارک بودند. زین العابدین جلو در پرسنلی ایستاد و از لای کتابش مدارک لازم برای ثبت نام را بیرون آورد و یکبار دیگر آن ها را بررسی کرد بعد آن ها را تحویل داد و خنده کنان بیرون آمد و راهی منزل شد.

صبح روز بعد فجر صادق دمیده بود. زین العابدین از خواب بلند شد وضو گرفت و به نماز ایستاد، سپس قرآن را گشود و صوت ملکوتی قرآن در فضای خانه طنین افکند: { الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ } سپس وسایل سفر را فراهم کرد و آماده رفتن شد، چشمانش را به چشم های پدرش دوخته بود. او نیز نگاهی به قد و بالای زین العابدین انداخت و همدیگر را در آغوش کشیدند. اشک از چشم های پدر جاری می شد و بر شانه های پسر می نشست. پدر، فرزند را به سینه خود فشرد و گفت: بابا جان برو به امان خدا، برو خدا پشت و پناهت باشد. خواهر زین العابدین او را از زیر قرآن رد کرد و سپس به راه افتاد.

خورشید با شتاب خودش را به وسط آسمان می رساند تا منظره پر خاطره هجرت سلحشوران این مرز و بوم را تماشا کند. در بسیج غلغله ای بر پا بود. برادران اعزامی خندان و شاداب به این سو و آن سو می رفتند و بدرقه کنندگان نیز به دنبال عزیزانشان روان بودند. زین العابدین هم در این اقیانوس پر شور حضور داشت. ناگهان حاج آقا ابوحمزه از سالن بسیج بیرون آمد. او در میان اعزامیان به دنبال زین العابدین می گشت. در گوشه حیاط زین العابدین رفت و دستش را روی شانه او گذاشت و گفت: آقا زین العابدین، شنیدم پدرت کسالت دارد و این دفعه برادرت (حسن آقا) و دامادتان هم اعزام می شوند. تو این دفعه اعزام نشو، صبر کن

حسن آقا از مأموریت برگردد. زین العابدین در حالی که نگاهش را به رزمندگان دوخته بود رو به حاجی کرد و گفت: حاج آقا، حسن آقا جای خودش می رود و من هم جای خودم. حاجی خنده کنان گفت:

نمی گذارم این دفعه اعزام بشوی. پدرت پیر است و یکی را می خواهد که کمکش کند.

چهره زین العابدین برافروخت و گفت: به خدا حاجی اگر نگذاری بروم، فردای قیامت نزد امام حسین علیه السلام از دستت شکایت می کنم. اشک در چشمان حاجی حلقه زد، بغض گلویش را گرفت و زین العابدین را در آغوش گرفت و گفت: من منظورم این نبود که جبهه نروی فقط گفتم که چون پدرت بیمار است، این دفعه نرو.

در این وقت بود که بلندگو اعلام کرد: برادران در دو ستون بایستند و آماده حرکت باشند. جنب و جوش خاصی در بین اعزامیان ایجاد شد و صف مجاهدان که دنیا را با همه دل بستگی هایش پشت سر گذاشته بودند به حرکت در آمد و با صدای « با نوای کاروانِ » آقای آهنگران، از زیر دروازه قرآن رد شد.

پیشانی بندی سرخ رنگ که روی آن نوشته شده بود « یا زیارت یا شهادت » بر پیشانی زین العابدین جلوه ای ویژه داشت، هنگام خداحافظی فرا رسید، زین العابدین با خانواده، بستگان و دوستانش خداحافظی کرد و در حالی که تبسمی بر لب داشت از پله اتوبوس بالا رفت و اتوبوس در میان صلوات بدرقه کنندگان به سمت یادگان ۲۱ حمزه تهران حرکت کرد.

شهید زین العابدین معینان پس از گذراندن دوره آموزش بار دیگر به کرد بازگشت و چند روزی پیش پدر و برادرانش بود و سرانجام با آن ها خداحافظی کرد و آماده اعزام به جبهه شد. صف رزمندگان در سطح شهر

حرکت می کرد. زین العابدین آرام آرام و باطمینان و با شور و حال وصف ناشدنی گام بر می داشت. جلو

میدان شهرداری، پدرش در پیاده رو نشسته بود و زین العابدین را نگاه می کرد و در عالم رویا مادر زین العابدین را دید که آن طرف خیابان همگام با فرزندش گام بر می دارد و خوشحال و خندان برای رزمندگان اسپند دود می کند. خنده بر لبان پدر زین العابدین نشست. زین العابدین تا پدر را دید، از صف خارج شد و به سوی او رفت و گفت: بابا جان خسته شدی، بیا تا شما را به منزل خواهرم ببرم. پدر در حالی که

چشمانش را به فرزند دوخته بود گفت: نه بابا جان خسته نشده ام. بعد در حالی که قطرات اشک از گونه اش

جاری بود گفت: بابا جان! مادرت که نیست تا موقع خداحافظی تو را بدرقه کند، دست کم من می خواهم باشم و بعد صدای گریه اش بلند شد و فرزندش را در آغوش گرفت. پدر در حالی که سر را روی شانه زین العابدین گذاشته بود گفت: پسرم، به خدا می سپارم، مواظب خودت باش. و زین العابدین رفت. پدر در حالی که به عصایش تکیه داده بود در نظرش پرنده سفید بالی مجسم شد که پر کشید و به سوی آسمان می رود. زین العابدین پیش برادرش علی اصغر که کنار مینی بوس ایستاده بود رفت و آن دو همدیگر را در آغوش گرفتند. صدای گریه هر دو برادر به گوش می رسید. زین العابدین گفت: داداش باور کن که می خواستم دفعه بعد اعزام شوم اما به ارواح خاک مادرم نتوانستم طاقت بیاورم، دلم آن جا بود، علی اصغر چشمانش را به هم فشرد. قطرات اشک همچون باران از دیدگانش سرازیر شد. در حالی که شانه هایش تکان می خورد گفت: داداش، التماس دعا! ما را فراموش نکنی ... که ناگهان صدای مسئول اعزام نیرو علی اصغر و زین العابدین را به خود آورد که می گفت: برادرها سوار شوند.

دو برادر از هم جدا شدند. خواهران زین العابدین نیز در کنار ماشین ایستاده بودند و با چشمانی اشکبار جای خالی مادر را برای او پر می کردند و بعد از چند دقیقه ماشین حرکت کرد.

زمان و مکان شهادت

آفتاب کم کم خودش را از پشت کوه بالا می کشید، رزمندگان سلحشور اسلام، مصمم و استوار برای رفتن به منطقه عملیاتی آماده می شدند. حسن در حالی که از دیدن شور و اشتیاق رزمندگان برای ورود به صحنه عملیات به وجد آمده بود در میان بچه ها برادرش زین العابدین را نمی دید. صورتش را به عقب برگرداند دید که او کنار منبع آب مشغول وضو گرفتن است. حسن به طرف زین العابدین رفت. سرمای سرد زمستانی صورت خیس زین العابدین را سرخ کرده بود. او در حالی که صورتش را با آستین های اورکت خود پاک می کرد وقتی به حسن رسید گریه امانشان نداد. حسن نگاهی به پیشانی زین العابدین کرد، سجده گاه برادر را بوسید و گفت خوشا به سعادت برادرم زین العابدین که سال ها درد بی مادری را تحمل کرده، و حسن در حالی که برادر را دلداری می داد گفت داداش، ان شاء الله روز محشر ما را هم شفاعت کن و سلام مرا به مادرمان برسان ...

چشم‌ها به سوی وداع دو برادر دوخته شده و لحظه جدایی فرا رسیده بود. ماشین‌ها آماده حرکت بودند. زین العابدین به جمع رزمندگان پیوست و آنان همچون کبوتران سبکبال برای ورود به میدان رزم پر می‌زدند.

شب فرا رسیده بود و ابری سیاه، آسمان را فرا گرفته بود و سوز سرما کم‌کم بر جان می‌نشست. فرمانده گروهان و معاونان در اطراف گروهان حرکت می‌کردند. زین العابدین آرپی‌جی روی دو شش و به سیاهی شب چشم دوخته بود. گردان حرکت کرد و از خاکریز به آن طرف سرازیر شد. ناگهان منوری به هوا پرتاب شد و منطقه را روشن کرد. صدای شلیک و انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره سراسر خط را فرا گرفته بود. از چپ و راست و رو به رو چهارلول‌های دشمن شلیک می‌کرد. عده‌ای از رزمندگان مورد اصابت تیرهای چهارلول قرار گرفتند. صدای ناله مجروحان و صفیر گلوله‌ها به گوش می‌رسید. ناصر بلوچی یکی از بسیجیان گرمسار به شهید زین العابدین معینان گفت: «معینان، چهار لول طرف چپ داره مثل گندم بچه‌ها را درو می‌کنه و همه ما را زمین گیر کرده، بلند شو و خاموش کن.» زین العابدین نیم‌خیز از زمین بلند شد و چند متر آن طرف‌تر به زانو نشست و با آرپی‌جی، چهار لول را مورد هدف قرار داد و شلیک کرد که ناگهان تیری به گلویش اصابت کرد و از تعادل خارج شد. همه قدرت خودش را جمع کرد که گلوله دوم را هم شلیک کند که ناگهان خمپاره‌ای در چند قدمی‌اش منفجر شد و یکی از ترکش‌ها به قلب نازنین او اصابت کرد و از پشت به زمین افتاد و آرپی‌جی او نیز در کنارش به زمین غلتید. نغمه خفیفی به گوش ناصر رسید که او را فرا می‌خواند. او به سرعت خودش را به زین العابدین رساند. خون از گلوئی زین العابدین جاری بود و در حالی که بدنش در آغوش ناصر بود قلب مبارکش از حرکت باز ایستاد. سیل اشک از چشمان ناصر جاری شد. گلوئی خونین زین العابدین را بوسید و آرام سرش را بر خاک نهاد. نگاهی به چهار لول که مدام شلیک می‌کرد انداخت، دندان‌هایش را به هم فشرد و به طرف چهارلول شلیک کرد که بعد از مدتی با به درک واصل شدن آن مزدور عراقی و رزم‌بی‌امان رزمندگان، خط شکسته شد و گردان از خاکریز عبور کرد.

بدین ترتیب شهید عزیز زین العابدین معینیان در بیستمین روز از دی ماه ۱۳۶۱ در منطقه فکه با شوق دیدار معبود دست از جهان کشید و به عرش خدا پرواز کرد.

بهشت خداوند بر او مبارک باد

محل دفن

بدن مطهر شهید زین العابدین معینیان و هفت تن دیگر از شهیدان گلگون کفن شهرستان گرمسار را پس از انتقال به این شهر به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بردند. همراه زین العابدین یک جلد قرآن کوچک بود که گوشه ای از آن را ترکش خمپاره، پاره کرده بود و یک جانماز و یک دفترچه شعر که همه آن ها با رنگ خون مزین شده بود. هشت سرو راست قامت همیشه تاریخ، آرام روی زمین خوابیده بودند و بوی شهیدان فضا را عطر آگین کرده بود. شهر غرق در عزا و ماتم بود. بیرق های سیاه در خیابان های شهر به چشم می خورد. مردم همچون سیلی خروشان به طرف سپاه در حرکت بودند. دسته های زنجیر زنی و سینه زنی، گروه موزیک را همراهی می کردند. شهیدان گلگون کفن با همان لباس رزم خود در کفن پیچیده شده بودند تا بوی عطر خونی که بر پیکر و لباس هایشان ریخته شده بود فردای محشر بهشتیان را مسرور کند. بعد از احترام نظامی، شهیدان بر روی دست های مردم قرار گرفتند تا شاهدان حضور امت ایثارگر در ادامه راهشان باشند. در پیشاپیش جمعیت، خانواده های معظم شهدای عملیات و الفجر مقدماتی دیده می شدند و پدر شهید معینیان نیز عصا به دست آهسته و مصمم قدم بر می داشت و پیکر فرزند را بدرقه می کرد. برادران شهید نیز در حالی که لباس سیاه بر تن داشتند جنازه برادر را همراهی می کردند. بعد از اقامه نماز، پیکر مطهر شهید زین العابدین معینیان برای دفن به امامزاده اسماعیل منتقل شد؛ یعنی همان مکانی که مادر گرانقدر شهید معینیان نیز دفن شده بود. خواهر شهید معینیان با گریه و صدای بلند فریاد می زد: مادر جان، امشب برایت میهمان رسیده، آن هم چه میهمانی، گل سر سبد خانه ما، زین العابدین. مادر جان، موقعی که ما را ترک کردی، عزیزت را سالم به دست ما سپردی اما الان گلویش مثل علی اصغر حسین علیه السلام دریده شده و قلبش نیز تیر خورده است.

در حالی که از بلندگو نوحه « لاله خونین من ای تازه جوانم شهید تازه جوانم » به گوش می رسید، بدن مطهر شهید به خاک سپرده شد و به آرزوی همیشگی اش نایل شد. آری، او می گفت: آرزو دارم در بستر خواب نمیرم، بلکه در هنگام مبارزه با کفر و عبادت خدا شهید شوم.

حضورش در نماز شهادت جاودانه و یادش روشنی بخش راه ما باد

* * *

وصیت نامه شهید زین العابدین معینیان

{ وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }؛

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارش روزی داده می شوند.^۱

با سلام و درود به پیشگاه مقدس امام عصر حضرت مهدی علیه السلام و سلام و درود بر نایب برحقش امام خمینی، بت شکن زمان و سلام و درود فراوان به تمام شهیدان و معلولین و خانواده های آنان و با سلام و درود به مردم شهید پرور و آگاه ایران اسلامی ...

زندگی چیست و به کجا ختم می شود و لذات و خوشی ها و بدبختی ها و نابسامانی ها آخرش به کجا می رسد؟ آیا لذات کاذب، جاودانی است یا از بین می رود؟ یک لحظه به خود بیایید که آیا برای آخرت خود توشه ای برداشته اید یا این که روز به روز بر خسران و بی توجهی شما اضافه می شود. مرگ، خواه ناخواه، انسان را فرا می گیرد، پس چه بهتر است که مرگ در راه خدا باشد تا هم جهاد باشد و هم ادای دین ...
خانواده عزیزم، به جای گریه بر مزارم، تفکر کنید که این شهیدان کجا می روند و هدفشان چیست و عاشق چه چیزی هستند ...

اگر خداوند بداند که بنده اش بعد از امتحان، پاک شده و انسان کاملی شده، آن گاه است که شهادت نصیبش می شود؛ چون کسی که عاشق شده به هیچ چیز دیگری فکر نمی کند. کسی که عاشق خدا شد، خدا معشوق خود را که عاشق اوست می برد ...

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

جبهه مکان مقدسی برای خودسازی و رسیدن به خداست ... یگانه چیزی که موجب ترس از مرگ است
آلودگی و غرق بودن در گناهان کبیره و صغیره است ... پشتیبان رهبر و ولایت فقیه و روحانیت باشید؛ چون
که این ها هستند که حافظ اسلام و قرآن و دنباله رو پیامبران الهی هستند ...

مگر حسین بن علی علیهما السلام سرور شهیدان نبود که از تمام مال و فرزند خود گذشت و در راه خدا
جهاد کرد و حضرت علی اکبر علیه السلام و فرزند شیرخواره اش حضرت علی اصغر علیه السلام را در راه
خدا داد، مگر ما بالاتر و برتر هستیم ...

تنها خواسته ای که از شما عزیزان دارم این است که چنان روحیه ای داشته باشید که با روحیه شما حرکتی
در مردم به وجود بیاید و طوری نباشید که باعث تضعیف روحیه مردم شود.

ندارم غم ز این دنیای فانی نمی خواهم این جور و جوانی
خداوندا نصیبم کن شهادت که راهم راهی حق و عدالت

و السلام علی من اتبع الهدی

زین العابدین معینان

۱۳۶۱/۱۱/۲۰

ای دو کوهه،

ای حسینیه حاج همت،

ای حوض کوثر،

ای شاهد وضوی شب زنده داران،

تو را دوست دارم،

تو را که مفهوم عمیق عشقی،

تو را دوست دارم، چون خدا هم تو را دوست دارد.

شهید

داود نمکی

تولد شهادت

اول مرداد بیستم بهمن

۱۳۶۱

۱۳۴۵

حاجی آباد گرمسار عملیات و الفجر مقدماتی فکه

آنان که حلق تشنه به خنجر سپرده اند

آب حیات از لب شمشیر خورده اند

روزی خوران سفره عشقند تا ابد

ای زندگان خاک! مگویید مرده اند

شهید داود نمکی

تولد و دوران تحصیل

شهید عزیز داود نمکی در نخستین روز از دومین ماه فصل تابستان، یعنی مرداد سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی در روستای حاجی آباد گرمسار به دنیا آمد.

ولادت این مولود مبارک، با تحول فوق العاده ای در خانواده همراه شد، به گونه ای که پدر بزرگوارش، حاج قدرت الله، که ابتدا در حاجی آباد گرمسار به کار طاقت فرسای کشاورزی اشتغال داشت و به سختی امرار معاش می کرد با تولد این فرزند، تغییر شغل داد و از حاجی آباد به تهران رفت.

داود در شش سالگی به مدرسه رفت تا بتواند علم بیاموزد و آن را چراغ راه زندگی اش قرار دهد. در دوران تحصیل نیز درسش چنان بود که مورد تشویق اولیاء مدرسه و اطرافیان قرار می گرفت.

مقطع دبستان را با موفقیت به پایان رساند و وارد دوره راهنمایی شد. سال اول راهنمایی او مصادف شده بود

با دوران شکل گیری انقلاب اسلامی؛ از این رو سال اول را در حال و هوای انقلاب به پایان برد و وارد سال

دوم شد. با اوج گرفتن انقلاب، او نیز به همراه شماری از دوستان و همکلاسی هایش در راهپیمایی ها و

تظاهرات شرکت می کرد، حتی در آن راهپیمایی که از میدان خراسان شروع و به میدان آزادی ختم می شد

پیاده شرکت می کرد، تا این که بوی پیروزی به مشام رسید و در دوازدهم بهمن سال ۵۷ شهید داود نمکی

به اتفاق برادرش به استقبال امام خمینی رحمه الله به بهشت زهرا رفت و عشق و علاقه خود را به رهبر و

مقتدای خود اعلام کرد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به منظور عمل به گفته امام خمینی رحمه الله که فرموده بود: کسانی که می

توانند، به روستا بروند و بازوی کشاورزان را بگیرند، خانواده ی شهید نمکی به روستای حاجی آباد گرمسار -

که وطن اولیه آن ها محسوب می شد - بازگشتند.

شهید داود نمکی که تا سال دوم راهنمایی را در تهران سپری کرده بود، برای ادامه تحصیل، سال سوم را در

مدرسه راهنمایی شهید محمد منتظری ثبت نام نمود و بدین ترتیب دوره سه ساله راهنمایی را نیز با موفقیت

به پایان برد و وارد دبیرستان امام جعفر صادق علیه السلام شد.

این دبیرستان، تنها دو سال میزبان حضور شهید نمکی بود و او پس از آن، راهی دیار عاشقان و جبهه های نور علیه ظلمت شد.

ویژگی های اخلاقی

شهید داود نمکی از همان دوران کودکی و نوجوانی با تلاش فراوان پدر بزرگوارش احکام نماز را که ستون دین مقدس اسلام است فراگرفت و به نماز ایستاد.

پدر او می خواست فرزندان را تحویل جامعه بدهد که مایه افتخار باشند نه سربار جامعه؛ به همین لحاظ در تعطیلات تابستان و اوقات فراغت، فرزندان از جمله داود را او می داشت که به کلاس قرآن حسینیة محل بروند، داود با حضور در این محافل قرآنی بسیار پیشرفت کرد و حتی بارها تشویق شد و جوایز متعددی به دست آورد و استاد آن ها طلبه ای بود که از حوزه علمیه قم به آن جا می آمد.

شهید نمکی علاقه فراوانی به انقلاب و ولایت فقیه داشت و معتقد بود که ولایت فقیه ادامه دهنده راه انبیا و حافظ اسلام است. انس فراوانی با کتاب و مطالعه داشت و کتاب را یار و مونس انسان می شمرد. وقت بسیاری را صرف مطالعه و تلاوت قرآن کریم می کرد. برادرش به او می گفت: با این کتاب خواندنت می خواهی چه کار کنی؟ شهید داود نمکی مشت خود را گره می کرد و می گفت: به دهان دشمنان می زنیم. داود به کار کشاورزی نیز علاقه فراوانی داشت و در مواقع مختلف به کمک پدر می شتافت. به محرومان کمک می کرد و می گفت: این شیوه امامان معصوم علیه السلام بوده است. به کوچک ترها و بزرگ ترها احترام می گذاشت و با آنان مهربان بود.

هم چنین مادر شهید نمکی می گوید:

بار الهاء، تو را سپاس می گویم که گلی به ما عطا کردی و در زمانی معین آن را از ما گرفتی. امیدواریم امانتدار خوبی بوده باشیم.

فعالیت های فرهنگی و رفتن به جبهه های نبرد

شهید داود نمکی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشت به روستای حاجی آباد گرمسار فصل جدیدی از زندگی خود را آغاز کرد و در حفظ ارزش ها و دستاوردهای انقلاب اسلامی از هیچ کوشش دریغ نورزید. او

به سبب عشق و علاقه فراوان به کتاب و کتاب خوانی، یکی از مسئولان کتابخانه روستای حاجی آباد شده بود. با شعله ور شدن آتش جنگ و آغاز حماسه دفاع مقدس، در حالی که در سال اول دبیرستان بود، داوطلب حضور در جبهه های جنگ شد که به علت ناراحتی قلبی مادرش موفق به این کار نشد. یک سال از این ماجرا گذشت تا این که در اوایل سال دوم دبیرستان و در سال ۶۱ بار دیگر داوطلب حضور در جبهه های جنگ شد. بارها می گفت: ما این جا آسوده و بی اعتنا باشیم و دشمنان از خدا بی خبر به کشور ما حمله کنند؟ حاشا و کلاً، هیئات منّا الذّله. به همین دلیل به پادگان آموزشی ۲۱ حمزه رفت و پس از گذراندن دوره آموزشی، راهی جبهه های جنوب و مناطق عملیاتی شد.

زمان و مکان شهادت

شهید عزیز داود نمکی پس از مدت ها انتظار در دیار عاشقان و جهادی مقدس، سرانجام در بیستمین روز ا بهمن ۱۳۶۱ در ایام سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی و زمانی که همه مردم در جشن های دهه فجر انقلاب شرکت می کردند، به اتفاق چند تن از دوستان خود، مزد جهادش را در عملیات والفجر مقدماتی در جبهه های جنوب (رقابیه و فکّه) گرفت و در شبی سرد و خاموش، گل وجودش در خون خزان شد و به محفل قدسیان راه یافت. شادمانی لقای خداوند براو مبارک باد.

محل دفن

بعد از این که جنازه مطهر شهید داود نمکی به پشت جبهه منتقل شد، پس از اقامه نماز و تشییع جنازه با شکوه، در میان حزن و اندوه خویشان و خانواده داغدارش در گلزار شهدا به خاک سپرده شد و برای همیشه، نامی نیک و خاطره ای ماندگار از خود به یادگار گذاشت.

پدر شهید داود نمکی بعد از شهادت فرزندش می گوید:

خدایا تو را شکر می گویم که فرزندی را این گونه در نزد من امانت گذاشتی و بدون هیچ کم و کاستی و بدون انحراف از صراط مستقیم در زمان موعود، این امانت را از ما گرفتی و مرا نیز امانتدار قرار دادی.

* * *

وصیت نامه شهید داود نمکی

{ وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ }^۱

و به کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده نگویید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما نمی فهمید.

با درود به منجی عالم بشریت حضرت مهدی علیه السلام و نایب بر حقش امام خمینی بت شکن زمان و برپا دارنده عدل و یاور مستضعفان جهان و با درود و سلام بر ملت شهید پرور و قهرمان ایران ... چند کلمه وصیت نامه خود را می نویسم.

زمین انسان را خواهد بلعید و این انسان محکوم به فنا و نابودی است. پس ای انسان عاقل، چرا انتخاب نمی کنی، انسان انتخابگر، بهترین انتخاب ها را می کند تا به کمال مطلق، تا به جان جانان و تا به ایزد منان و به جانِ جان آفرین برسد ... آن چه مرا به انتخاب این راه واداشت نه به خاطر ترس از جهنم و آتش سوزان آن بود و نه به خاطر بهشت و نعمات بیکران آن، و نه به خاطر سرافرازی خانواده ام و نه به خاطر فخر فروختن آنان به دیگران، بلکه فقط و فقط به خاطر رضای خدا و شایستگی و سزاواری او.

این راهی بود که من مدت ها انتظار آن را می کشیدم و منتظر این نعمت بیکران الهی بودم. مانند کسی بودم که مدتی تشنه باشد و در پی قطره آبی تلاش نماید. آری من تشنه بودم و مدتی در پی قطره آب گشتم و در این چند روز است که بوی آب را احساس می کنم. آری من آن قدر به درگاه خدا نالیدم و اشک ریختم تا شاید خدا مرا از این نعمت بیکرانش بهره مند سازد. و در این چند روز است که احساس می کنم دارم به او نزدیک می شوم ...

به قول امام، ما شهادت را برای خود یک فوز عظیم می دانیم. ما شهادت را برای خود یک افتخاری بزرگ می دانیم. خدایا مرگم را شهادتم قرار ده، آرزوی من شهادت است و شب شهادتم، شب میعاد من است ...
اما سخنی با شما ای مردم همیشه در صحنه، ای مردمی که همیشه در سنگر نبرد با استکبار و استعمار می جنگید - چه در سنگر مسجد، چه در سنگر کارخانه، چه در سنگر مدرسه و چه در سنگر مزرعه - تنها

^۱ سوره بقره (2) آیه 154.

حرفی که با شما دارم این است که پشتیبان ولایت فقیه باشید، پشتیبان امام باشید و به سخنان او گوش فرا دهید و عمل کنید. نگذارید این منافقین سیاه رو و سیاه دل قلب امام عزیزمان را به درد آورند. ای مردم، با سختی ها مبارزه کنید و تحمل داشته باشید که دست خدا همراه ماست. پدر و مادر عزیزم، من دیروز به شما افتخار می کردم و شما امروز باید به شهادت من افتخار کنید. افتخار کنید که فرزندان را در راه خدا از دست دادید. ای دانش آموزان عزیز، تنها سخن من به شما این است که در درس خواندن خود کوشا باشید تا مشتی محکم بر دهان آمریکای جنایتکار بکوبید و درس خواندن خود را وسیله ای برای مادیات قرار ندهید... . به امید ظهور هر چه سریع تر امام زمان علیه السلام و فتح کربلا و رهایی قدس عزیز از چنگال اسرائیل خون آشام.

و السلام

داود نمکی

۱۳۶۱/۰۱/۲۰

خداوندا!

شهادای عزیز این ملت را که برای تو و برای اعتلای دین تو جان باخته اند در جوار اولیایت مخدّ فرما و به
بازماندگان آنان خصوصاً پدران و مادران و فرزندان و همسرانشان که برای رضای تو فراق و دوری آنان را
تحمل می کنند و پرچم مبارزه آنان را بر دوش گرفته و به پیش می روند صبر و اجر کرامت کن و ما را
خدمتگزار این ملت و ملت را قدرشناس زحمات شهیدانمان قرار ده.

حضرت امام خمینی قدس سرّه

شهید

قدرت الله ساسانی

شهادت

تولد

۱۳۶۱

بیست و یک بهمن

اول اسفند

منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی

۱۳۴۳ لاسجرد

۱۳۷۷ گلزار شهدای لاسجرد

سمنان

پریدیم و به نام عشق رفتیم
از این جا تا مقام عشق رفتیم
شبی همراه با یک ترکش سرخ
به پابوس امام عشق رفتیم

شهید قدرت الله ساسانی

تولد و دوران تحصیل

شهید عزیز قدرت الله ساسانی در نخستین روز از اسفند ۱۳۴۳ در یکی از شب های سرد زمستانی در روستای لاسجرد و در خانواده ای مذهبی، دیده به جهان هستی گشود و در این دنیای فانی راهی را پیمود که پایانش رستگاری بود.

پدر و مادر مهربانش او را « قدرت الله » نام نهادند تا نشانه ای از قدرت خداوند باشد و از توان خود در راه احیای مکتب و دین خدا بهره گیرد و چه زیبا در این امتحان الهی سربلند و موفق شد. روستای لاسجرد محیط پاک و بی آلایش بود که قدرت الله در آن رشد کرد و به مدرسه رفت. مقطع ابتدایی را در محل تولد خود سپری کرد و برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی و دبیرستان به شهرستان سمنان رفت.

ویژگی های اخلاقی

شهید قدرت الله ساسانی فردی متواضع و مهربان بود. اخلاقی نیک و کریمانه داشت به گونه ای که دیگران را به خود جذب می کرد. در زندگی، خود را شریک مشکلات دیگران می دانست. ستم ستمگران و فقر درماندگان همواره آزارش می داد. اخلاق و رفتار نیکو را در تمام مراحل زندگی، سرمشق خود قرار داد و سرافرازی و سعادت خویش را در نماز دید. محیط پاک روستا، او را با مسجد انس داده بود و او برای اقامه نماز و راز و نیاز با خداوند به مسجد می رفت. با عشق به اهل بیت علیهم السلام زندگی را به عطر دل انگیز محبت معطر کرد. برای پدر و مادر خود احترام ویژه ای قائل بود و در نهایت ادب و تواضع با آنان برخورد می کرد. در مراسم مذهبی و فعالیت های علمی و فرهنگی حضوری فعال داشت و عشق و ارادت خود به امام و انقلاب را با حضور در بسیج به اثبات رساند و سرانجام این که دنیا در پیش چشم او کوچک و شهادت بزرگ ترین افتخارش بود.

رفتن به جبهه و چگونگی مفقود الاثر شدن

با آغاز حماسه دفاع مقدس، شهید عزیز قدرت الله ساسانی لباس رزم به تن کرد و روح بی قرارش را در میان کارزار به میهمانی خدا برد. قدرت الله در حال گذراندن کلاس های دوره دبیرستان بود که متجاوزان بعثی عراق طبل جنگ را نواختند. شوقی در وجودش احساس می شد که جز با حضور در جبهه های نبرد آرام نمی گرفت. جنگ تحمیلی او را از سنگر تعلیم و تربیت به صحنه های نبرد و رویارویی با دشمن کشاند. لباس پرافتخار بسیج را پوشید؛ با همه خداحافظی کرد و پس از طی دوره آموزشی در پادگان دوکوهه، راهی جبهه شد و در منطقه عملیاتی فکّه حضور یافت.

شهید قدرت الله ساسانی در بهمن ۱۳۶۱ با شجاعت و دلاوری تمام در عملیات پیروزمند والفجر مقدماتی به جنگ با دشمنان و متجاوزان بعثی عراق پرداخت تا بنیان ظلم و فساد ریشه کن شود.

سرانجام پس از مدتی جهاد مقدس با دشمنان و پیشرووری و رسیدن به نقطه از پیش تعیین شده در هنگام دفاع در مقابل پاتک دشمن، مورد اصابت گلوله تانک دشمن متجاوز قرار گرفت و در بیست و یکمین روز از بهمن ۱۳۶۱ و در دهه فجر انقلاب اسلامی خون پاکش بر روی رمل های پاگیر جنوب ریخت و روح بلندش در آسمان ها پروا کرد.

از آن جا که دشمن بعثی با ضد حمله خود، بخشی از منطقه عملیاتی را باز پس گرفته بود پیکر پاک شهید قدرت الله ساسانی و دیگر همرزمانش در منطقه تحت نفوذ دشمن باقی ماند و امکان دسترسی به بدن پاکش میسر نشد.

نزدیک به شانزده سال پیکر پاره پاره اش در عرصه های نبرد نور افشانی می کرد. و در طول این مدت، شهید قدرت الله ساسانی « مفقود الاثر » معرفی شده بود.

این مدت به راستی برای بازماندگان ، دوستان ، همزمان به خصوص پدر و مادر داغدارش بسیار سخت بود و آنان از شهادت فرزندشان اطلاعی نداشتند و هر روز و هر ساعت منتظر شنیدن خبری از فرزند مفقودالآثرشان بودند و شاید در طول این مدت با یاد این شعر زیبای حافظ شیرازی زیستند که:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

عاقبت پس از شانزده سال انتظار، پیکر در هم شکسته شهید قدرت الله ساسانی در شهریور ماه ۱۳۷۷ با تلاش مستمر و ستودنی گروه تفحص در منطقه عملیاتی کشف شد و به وطن بازگشت. آری یوسف گم گشته این پدر و مادر داغدار به وطن بازگشت اما بازگشتی که بوی شهادت به همراه داشت؛ بازگشتی که به معنای پایان انتظار و شروع حیات ابدی بود، چرا که شهیدان همیشه زنده اند و {عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ}.

روح بلندش با شهیدان کربلا محشور باد.

* * *

علاقه شهید قدرت الله ساسانی به شهادت در راه خدا به حدی بود که در وصیت نامه خود چنین می نویسد: عزیزانم، به نظر من بهترین و سودمندترین راه، «انتخاب شهادت» است، به طوری که انسان با عشق و علاقه و با ایمان کامل، شهادت را انتخاب کند و به سوی آن برود و هر شهیدی که به خون می غلظد مسئولیت خود را بر دوش شما می گذارد و شما نیز مسئولیت دارید به اسلام و مسلمین و مستضعفین کمک کنید. پیام شهیدان را از یاد نبرید. همیشه تلاش کنید در انقلاب سهم بیشتری داشته باشید. حتماً نماز جمعه بروید. مسجد سنگر است، سنگرها را خالی نکنید. تلاش کنید تا بتوانید در آینده بیشتر به جامعه کمک کنید.

زندگی جاودانش مبارک و پیام خونین او آویزه گوشمان باد

محل دفن

در تابستان سال ۱۳۷۷ وقتی پیکر پاک شهید قدرت الله ساسانی که در حقیقت مшти استخوان و پلاک شناسایی آن عزیز سفر کرده بود، پس از ۱۶ سال انتظار و دوری از وطن، به محل تولدش (روستای لاسجرد) آمد، بار دیگر فضای پاک و بی آلایش روستا بوی شهادت گرفت و خاطرات رشادت ها، ایثارگری ها، و حماسه های آن شهید عزیز برای همزمان و همسنگران زنده شد.

مردم قدر شناس لاسجرد با دست های مهربان خود پیکر پاک و مطهر شهید قدرت الله ساسانی را با شکوه خاصی تشییع کردند و در جوار آستان مقدس امامزادگان سیدرضا و سید علی اکبر علیهما السلام و دیگر شهیدان همیشه جاوید لاسجرد به خاک سپردند.

روح بلندشان در آسمان ها شادمان باد.

* * *

وصیت نامه شهید قدرت الله ساسانی

{ وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }؛

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

شهیدان شمع محفل بشریت اند؛

شهیدان قلب تاریخ اند؛

شهیدان رفتند تا بهار خونین حسین را زنده نگهدارند.

سلام و درود بر شما پدر، مادر، برادران و خواهران عزیزم، شما که مرا به راه اسلام هدایت کرده و سرباز مسلمان به دین محمد صلی الله علیه و آله و سرباز امام زمان علیه السلام نموده اید...

پدر و مادر عزیزم، به نظر من بهترین و سودمندترین راه، انتخاب شهادت است به طوری که انسان با عشق و علاقه و با ایمان کامل، شهادت را انتخاب کند و به سوی آن برود.

عزیزانم، هر شهیدی که به خون می غلظد مسئولیت خود را بر دوش شما می گذارد و شما نیز مسئولیت دارید که به اسلام و مستضعفین کمک کنید، همان طوری که کمک کردید تا این شاء الله هر چه زودتر به پیروزی برسید... .

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

برادران و خواهران عزیز، امیدوارم پیام شهیدان را از یاد نبرید. تلاش کنید تا در این انقلاب سهم بیشتری داشته باشید. در تشییع جنازه ها شرکت کنید. حتماً نماز جمعه بروید، مسجد سنگر است، سنگرها را خالی نکنید. تلاش کنید تا بتوانید در آینده بیشتر به جامعه کمک کنید ...

سلام گرم مرا به دوستان عزیز برسانید و به آن ها بگویید که با هم متحد باشند، به فکر اسلام و شهدا باشند...

بر روی سنگ قبرم، آرامگاه یا شهید ناکام ننویسید، کام من به شهادت رسیدن بود. به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی.

و السلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

قدرت اللہ ساسانی

اول بهمن ۱۳۶۱

خاطرات

شهید قدرت اللہ ساسانی چه در خانواده و چه در بسیج از پرکارترین بچه ها بود. به سبب مشکلات و مسائل اقتصادی، برای امرار معاش، فرزندان خانواده، از جمله قدرت اللہ، به خشت زنی و کارگری و بنایی مشغول شده بودند.

قدرت اللہ بسیار پرتلاش و پرکار بود؛ خیلی هم صبور بود. وقتی بسیجیان لاسجرد که به اتفاق قدرت اللہ به جبهه رفته بودند خواستند برگردند، خبر بازگشت آن ها به خانواده هایشان رسیده بود و همه به استقبال آمده بودند؛ از جمله خانواده شهید قدرت اللہ ساسانی که گوسفندی را هم برای قربانی آماده کرده بودند، در حالی که قدرت اللہ به علت مفقود الاثر شدنش در بین این بچه ها نبود.

قربانعلی پیوندی

تا قله آرزو سفر کرد و گذشت

در پهنه عشق جان سپرد کرد و گذشت

خورشید صفت برآمد از مشرق عشق
این شام سیاه را سحر کرد و گذشت

با کدام قلم و بیان می توان از عزیزانی که
سنگرهای جنگ را به محراب مسجد
و معراج الی الله تبدیل کردند
تجلیل کرد.

حضرت امام خمینی قدس سرّه

^۱ علیرضا پور بزرگ.

شهید

نجفعلی معینیان

شهادت

تولد

بیست و سوم فروردین

پانزدهم بهمن

۱۳۶۲

۱۳۴۱ لاسجرد

فکه

سمنان

یاران چه غریبانه رفتند از این خانه

هم سوخته شمع ما هم سوخته پروانه

بشکسته سبوهامان خون است به دلهامان

شهید نجفعلی معینیان

تولد و دوران تحصیل

شهید شاهد نجفعلی معینیان، انسان وارسته ای بود که زندگی را به صراط مستقیم پیوند زد و در اعتلای کلمه الله به جهاد با دشمنان خدا پرداخت.

او در پانزدهمین روز از بهمن ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی در روستای لاسجرد چشم به جهان گشود. شور و شوق خاصی در زادگاهش به وجود آمد. گویا همه می دانستند که او برگ زرینی از کتاب افتخارات روستای خود خواهد شد. تولد او در ماه بهمن نشانه این بود که او فرزند انقلاب است و باید فدای آن بشود. دوران کودکی را در فضای معنوی روستا سپری کرد و با گام نهادن در مدرسه، جسم و جان خود را با جهان زیبای دانش پیوند داد.

پس از اتمام مقطع ابتدایی، به منظور ادامه تحصیل، پدرش، مرحوم غلامحسین معینیان، او را به یکی از خویشاوندان خود در تهران سپرد و بدین ترتیب او مقاطع راهنمایی و دبیرستان را در تهران سپری کرد. ویژگی های اخلاقی

شهید عزیز نجفعلی معینیان زندگی را با مهربانی ها پیوند زده بود و با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می کرد. با کمترین هزینه زندگی خود را می گذراند. خانواده اش را در تنگنا قرار نمی داد و از سوی دیگر از اسراف و زیاده روی در مخارج زندگی دوری می جست. به پدر و مادر خود بسیار حرمت می نهاد. هیچگاه نزد آنان قیافه حق به جانب نمی گرفت و صدایش را بر آن ها بلند نمی کرد. اعمال خیر خود را برای دیگران حتی پدر و مادر خود بیان نمی کرد. مسجد خانه دوم او بود. نماز را همیشه در مسجد و با جماعت می خواند. پای سخنان روحانیان می نشست و روح بلند خود را با معارف اسلامی صیقل می داد. در اکثر برنامه های

مذهبی از جمله: دعای توسل و کمیل و نماز جمعه شرکت می کرد. او دنیا را پُلی برای رسیدن به ملکوت
اعلی می دانست، به همین دلیل با سبکبالی از آن گذشت. او رستگاریِ خویش را در عمل به دستورهای
قرآن می دانست ، از این رو به فراگیری کتاب وحی روی آورد و آموزه های آن را در زندگی خود به کار
بست.

فعالیت های دوران انقلاب

زندگی شهید نجفعلی معینیان سراسر مبارزه بود؛ مبارزه با مشکلات و هوای نَفَس و دشمنان داخلی و
خارجی. با نفسِ اماره سرِ ناسازگاری داشت و در مقابلِ باطل ایستادگی می کرد. در اکثر تظاهرات و
راهپیمایی ها از جمله: ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ و ۱۳ و ۱۴ آبان و تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ شرکت
فعال داشت . از اصحاب انقلاب بود؛ از کسانی که حضرت امام رحمه الله در نهضت ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲
درباره آنان فرموده بود : « یاران من در گهواره شیر می نوشند».

آری او در نهضت ۱۵ خرداد سال ۴۲ چهار ماهه بود و عشق به امام را عشق به همه خوبی ها می دانست.
شهید معینیان از مشتاقان امام خمینی بود ، به حدی که در روز ورود امام به میهن اسلامی ایران، یکی از
خیر مقدم گوینانی بود که چندین کیلومتر راه را پیمود تا عشق و ارادت خود را به پیرِ مراد خود ابراز کند. او
یکی از اعضای کمیته استقبال از امام بود و پارچه مخصوص اعضای کمیته استقبال را به بازوی خود بسته
بود.

پس از آن روز به یاد ماندنی، بارها به دیدار امام می رفت و می گفت: « وقتی چهره نورانی امام عزیزمان را
می بینم قلبم روشن می شود و جان می گیرم.»

شهید نجفعلی معینیان سخنان حضرت امام را همیشه پیش روی خود قرار داده و آویزه گوش خود کرده
بود. به فرمان امام در اکثر راهپیمایی ها شرکت می کرد. در بحث های خیابانی شرکت فعال داشت، به
روحانیان مبارز احترام خاصی می گذاشت. او از عاشقان و دلدادگان یاران مخلص امام رحمه الله از جمله :
حضرات آیه الله خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، شهید مظلوم دکتر بهشتی، مطهری، رجایی و باهنر بود.

در دوران شکل گیری انقلاب، دست به فعالیت های چشمگیری زد و با شعار نویسی بر دیوارهای لاسجرد و محله زندگی اش در تهران، روح خود را با انقلاب عجین کرد.

دوران دفاع مقدس و رفتن به جبهه

در آن روز که نامردمان روزگار، طبل تجاوز را کوبیدند و در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ حمله گسترده خود را به مرزهای ایران اسلامی آغاز کردند شهید نجفعلی معینیان دوره دبیرستان را به اتمام رسانده بود. او احساس کرد که هنوز وظیفه اش به پایان نرسیده است و اگر تاکنون در سنگر دانش به پیکار با دشمن جهل و بی سوادی اشتغال داشته اکنون زمان آن فرا رسیده است که با دشمن خارجی و در سنگر جبهه های حق بر ضد باطل حاضر شود و تکلیف خود را ادا کند. به همین دلیل یک ماه پس از فارغ التحصیل شدن، در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱ از طریق بسیج سمنان به جبهه های جنگ گسیل شد و به جمع عاشقان پاکبخته کوی دوست پیوست. او جبهه را گوهری گران بها یافت. جاذبه های معنوی جبهه او را مجذوب خود کرده بود. عشق را زمزمه کرد و به جهاد با دشمنان پرداخت. چندین بار از طرف دوستان به او پیشنهاد شد که برای ثبت نام در آزمون دانشگاه به تهران بیاید اما او در جواب می گفت: « دانشگاه من، جبهه است و هدفم از تحصیل در دانشگاه جبهه، گرفتن مدرک شهادت (سعادت) است. »

شهید معینیان در عملیات محرم شرکت کرد و فداکاری هایی به یاد ماندنی از خود به یادگار گذاشت و تا پایان مرحله سوم این عملیات در خط مقدم جبهه با ارتش بعث عراق جنگید.

زمان و مکان شهادت

شهید نجفعلی معینیان از جوانان متعهدی بود که زندگی را به جهاد در راه خدا پیوند زد و در راه اعتلای کلمه توحید از هیچ کوششی دریغ نکرد.

او نردبان قرب به خدای متعال را حضور در جبهه و جمع پیکار گران و جهاد می دانست و سرانجام پس از ماه ها انتظار در پای خاکریزها، در بیست و سومین روز از فروردین ۱۳۶۲ یعنی در فصل شکفتن گل های بهاری، در حالی که بیست و یک بهار از زندگی شرافتمندانه اش می گذشت در منطقه عملیاتی فکه قفس تن را شکست و چون پرنده ای مهاجر به باغستان های بهشت پر کشید.

آری او رفت و با دنیایی از مهربانی در کربلای ایران به خیل شهیدان پیوست . شهید معینان عاشقانه ندای حق را لبیک گفت و با گرفتن مدرک شهادت، در دانشگاه جبهه به آرزوی دیرینه خود رسید و چه زیبا خداوند متعال دعایش را که همیشه بر زبان داشت مستجاب کرد که : **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الشَّهَادَةِ فِي سَبِيلِكَ؛** (پروردگارا ، توفیق شهادت در راه خودت را روزی ام کن).

خدایا، او و دیگر شهیدان گلگون کفن را در زمره شهیدان کربلا قرار بده و مقام بلندشان را متعالی بگردان و ما را جزء پاسداران خون های پاکِ آن عزیزان و ادامه دهندگان راهشان قرار ده . آمین یا رب العالمین.

* * *

محل دفن

با آمدن جنازه پاک شهید نجفعلی معینان به زادگاهش (روستای لاسجرد) بار دیگر خیابان ها و کوچه های محل، از عطر شهادت معطر شد و این بار نیز بدن شهیدی دیگر بر روی دستان مردم عزادار روستای لاسجرد - در حالی که همه جا را اندوه و ماتم فراگرفته بود - تشییع شد و در کنار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام و در کنار نخستین شهید دفن شده در لاسجرد (غلامرضا شهروی) به خاک سپرده شد و تربت پاکش برای همیشه مزار عاشقان و دلدادگان کوی شهادت شد.

روح بلندش از ما خشنود باد.

* * *

کاشکی من هم دلی همچون شهیدان داشتم
تا که در صحرای سینه لاله ای می کاشتم
کاشکی در من توانِ دل بریدن بود کاش
تا که دست از دامن این خاک بر می داشتم

* * *

وصیت نامه شهید نجفعلی معینیان

بسم رب الشهداء و الصدیقین

{ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }؛

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مردگانند؛ بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

با درود و سلام به محضر یگانه منجی عالم بشریت، حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان علیه السلام و نایب بر حقش خمینی کبیر و با سلام و درود بر تمامی شهیدان راه حق و حقیقت و سلام بر خانواده های آنان ... عزیزانم، سعی کنید همیشه نماز را اول وقت به جای آورید ... نماز را در مسجد و با جماعت اقامه کنید ... از ولایت فقیه که پشتیبان این نظام و مملکت است تبعیت کنید و گوش به فرمان خمینی کبیر باشید ... به پدر و مادر خود احترام بگذارید و از بزرگان، اقوام و خویشان سرکشی کنید ... برای اسلام و انقلاب تلاش کنید و در این راه از هیچ کوششی دریغ نکنید... .

پدر و مادر عزیزم، از این که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم مرا ببخشید ... و پس از شهادت من اگر خواستید گریه کنید برای مظلومیت عزیز فاطمه حضرت حسین بن علی علیهما السلام گریه کنید که مظلومانه به شهادت رسید ... و باید افتخار کنید که فرزند شما در راه اسلام و انقلاب به شهادت رسیده است ... از همه اقوام، خویشان، دوستان، برادران و خواهرانم حلالیت می طلبم و امیدوارم که مرا ببخشند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

نجفعلی معینیان

۶۲/۰۱/۰۳

* * *

خاطرات

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

نگاشتن سرگذشت پروانگان و پرندگان عرش پیما زیباست اما افسوس که کاتبان این عشق، فرشتگان بودند. ای کاش می شد این شورنامه را با رایحه لطیف سحرگاهان یا گلبرگ شقایق ها نوشت، چه باید کرد؟ دلشان تنگ بود و مرغ جانشان هوای کوی دوست می کرد و محبوب ازلی را می دیدند، همو که بر هر دریچه ای رخ می گشاید و از هر منظری چهره می نماید، و هر جا جمالی دلرباست پرتو جمال آن یگانه است و هر جا عاشقی بیقرار، شیدا و مفتون آن دلدار.

دلی کو عاشقِ خوبانِ مه روست بداند یا نداند عاشق اوست
آری آنان عاشقانی بودند که قلبشان به وسعت بیکرانه آبی آسمان بود و به لطافت شمیم سحرگاهان. دلشان پاک بود و قلبشان سرشار از بیقراری. در نگاهشان هزاران کیوتر عشق در افق های دوردست به دنبال معشوق ازلی اش می گشت.

امواج پر تلاطم دریا و غرش پر طنین رعد، تنها گوشه ای از هیبت و صولتشان در مقابله با دشمن بود. می خواستند قفس تنگشان را بشکنند و خود را در نیلگون آسمان عشق پرواز دهند. دستان پر مهر و نوازشگرشان چونان شمیمی معطر از عطر عطوفت بر دل های نیازمند، روحی تازه می بخشید. تبسم نگاهشان هزاران راز ناگفته را باز می گفت و اینک می خواهیم در سایه سار خاطرات آن ها بنشینیم و از گفتار و رفتار آنان درس عظیم چگونه زیستن را بیاموزیم.

* * *

اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران، زمانی که سخن از روی کار آمدن و نامزدی ابوالحسن بنی صدر برای ریاست جمهوری بود، من و اخوی شهیدم جلو در مغازه مرحوم پدرمان بودیم که شهید معینیان با صدای بلند در فضایی باز و در آن جو مسموم، فریاد زد: «ابوالحسن بنی صدر فردی خائن و دست نشانده ی مزدوران خارجی است» و این مطلب باعث تعجب بسیاری از افراد انقلابی شد و آنان گفتند معینیان به چه جرأتی به ریاست جمهوری تهمت می زنند، اما بعداً امام بزرگوار رضوان الله تعالی علیه تمام مسائل و خیانت های بنی صدر را افشا کردند.

و این موضوع نشانه شناخت، درایت و پیش بینی آن شهید عزیز بود.

علی معینیان، برادر شهید نجفعلی معینیان

شهید بزرگوار نجفعلی معینیان در میان بستگان، به تعهد، تدبیر و پرهیزکاری معروف بود و همیشه از معاد و حساب پس دادن سخن می گفت.

هنگامی که در منطقه جنگی نبودند به اتفاق هم در نماز جمعه شرکت می کردیم. اکثر مواقع که با هم پیاده می رفتیم، ایشان با کمال خونسردی و عادی می رفتند، ولی من برای این که به ایشان برسیم و عقب نمانم گویی می دویدم و گام های بلندی بر می داشتم.

اندکی قبل از شهادت و زمانی که آن شهید قصد داشت به جبهه برود نامه ای از دانشگاه سراسری آمد مبنی بر این که ایشان در رشته مهندسی کشاورزی قبول شده اند. ولی کمالات معرفتی شهیدان از جمله شهید معینیان بالا بود که حتی موضوعاتی همچون ازدواج و دانشگاه هم نمی توانست مانعی برای رسیدن آنان به هدف بزرگی مانند شهادت در راه خدا باشد.

او در سال ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی فکه، زمانی که من در سال سوم دبیرستان مشهدی رحیم (شهیدای فعلی) واقع در منطقه ۱۴ بزرگراه شهید محلاتی (اتوبان آهنگ) مشغول تحصیل بودم به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

روح بلندش شاد و با سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام محشور باد.

علی معینیان

من با شهید بزرگوار نجفعلی معینیان سالیان سال دوست بودم و سابقه دوستی ما از حدود شش سالگی شروع شده بود.

در آن اوایل موقع ظهر یا مغرب که می شد در حالی که در کنار مغازه آن ها مشغول بازی بودیم به محض این که صدای اذان می آمد اول پدر مرحوم ایشان (غلامحسین معینیان) برای نماز به مسجد می رفتند و او

مواظب مغازه بود و وقتی پدر ایشان بر می گشت او به مسجد می رفت و نماز می خواند. این رفتار ایشان موجب شد من هم از همان سال ها با مسجد و نماز آشنا شوم.

یادم می آید که در کلاس دوم یا سوم ابتدایی بودم و او یکسال از من بالاتر بود. موقع ظهر در مدرسه نماز جماعت برگزار می شد و معمولاً ایشان یا پسرعموی ایشان مرحوم محمود معینیان پیش نماز بودند.

محبوبعلی حیدریان

خاطره دیگری که از شهید بزرگوار نجفعلی معینیان به یاد دارم مربوط به رفتن به جماران است. شهید معینیان آن موقع در تهران درس می خواند و من هر وقت تهران می رفتم به ایشان نیز سر می زدم. یک بار مرا به جماران برد و برای نخستین بار حضرت امام خمینی رحمه الله را از نزدیک زیارت کردم. سخنرانی حضرت امام درباره طغیان و سرکشی طاغوتیان بود. یادشان به خیر.

محبوبعلی حیدریان

در دوران شکل گیری نظام جمهوری اسلامی ایران و اوج فعالیت های سیاسی و تبلیغاتی بنده به اتفاق شهید نجفعلی معینیان و پسرعمویش مرحوم محمود معینیان به شعار نویسی بر روی دیوارهای لاسجرد اقدام می کردیم و جمله ای که هیچ وقت از خاطرم نمی رود و در جاهای مختلف و کوچه های لاسجرد نوشتیم این بود که « امام را دعا کنید».

شهید نجفعلی معینیان و چند تن از دوستان نزدیک او از جمله برادر گرامی محبوبعلی حیدریان و مرحوم محمود معینیان و ... در برنامه های مسجد حضوری فعال داشتند. با روحانی مسجد که در ایام ماه مبارک رمضان و ماه محرم برای تبلیغ دعوت می شد انس خاصی داشتند و تشویق و راهنمایی های این عزیزان بود که من هم وارد حوزه علمیه شدم.

شاید در آن زمان هیچکس تصور نمی کرد که روزی بیاید و بنده براساس وظیفه با چاپ مطالبی درباره آن یاران سفر کرده یاد و خاطرات آنان را در ذهن ها و قلب ها زنده کنم. امیدوارم این اثر، در خورِ سپاسگزاری از همه کسانی باشد که مرا در کسب علوم دینی یاری رساندند.

محمد حسن معینیان

* * *

من به جوانان عزیز و غیوری که جان خود را
نثار راه دوست کرده اند حسرت می برم.

حضرت امام خمینی قدس سرّه

شهید

محمد کاظم شہروی

شہادت

تولد

بہار

بہار

۱۳۶۲ منطقه فکہ

۱۳۳۱ لاسجرد

تنگہ ابو غریب

سمنان

خوش روتر از ستارہ، یاران رفتند

بر مرکب خون، سوارہ یاران رفتند

در محضر دوست تا شہادت بدہند

با پیکر پارہ پارہ یاران رفتند

شهید محمد کاظم شہروی

تولد و دوران تحصیل

در بهار سال ۱۳۳۱ و در فصل شکفتن گل ها، خداوند بزرگ امانتی دیگر همراه با کاروانی از نور به دست پدر و مادری شایسته سپرد که او را « محمد کاظم » نام نهادند. مقدر بود که این کودک در محیطی آرام و پاک، رشد و نمو کند و این محیط ، همان روستای لاسجرد از توابع استان سمنان بود که می توانست روح لطیف او را به مدد آفریده های خداوند پرورش دهد و از او فردی مقاوم و سخت کوش بسازد.

محمد کاظم شش سالگی اش را با درس و مدرسه پیوند زد و دروس ابتدایی خود را در روستای لاسجرد و در کنار پدر و مادر به پایان رساند و از آنجا که روستای لاسجرد امکان تحصیلات بیشتر را نداشت و او تشنه علم و کسب معارف الهی بود به تهران رفت و تحصیلاتش را تا دیپلم ادامه داد.

در طول مدت تحصیل، شهید شهروی مثل بسیاری از همسالان خود به سبب رنج های روزگار، به کار خیاطی و شیشه گری مشغول شد تا بتواند هزینه و زمینه استقلال خود را فراهم آورد.

* * *

ویژگی های اخلاقی

شهید محمد کاظم شهروی به مدد اخلاق کریمانه خود، همه را به سوی خوبی ها سوق می داد. چهره صمیمی و دوست داشتنی او بار غم و اندوه را از دل می زدود. مهربان بود و با لبخندهای شیرینش، در روح و جان آدمی امید زندگی می دمید. چون گلی سرخ و زیبا صبور و آرام می ماند.

او که رنج و ناکامی را لمس کرده بود هیچگاه شکوه ای بر زبان جاری نکرد؛ در حوادث روزگار استوار ماند و گرفتاری ها او را آزموده کرد. از همان دوران ، با تعلیمات روشنگر اسلام آشنا شد و به مبدا هستی ایمان آورد.

از هر فرصت کمال استفاده را می نمود. اصلاً اهل این دنیا نبود و هیچ به آن دلبستگی نداشت. با کتاب خدا مأنوس بود. به مسجد و حسینیه می رفت و از محضر بزرگان دین کسب فیض می نمود.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید محمد کاظم شهروی پس از گرفتن مدرک دیپلم، در سال ۱۳۵۳ به استخدام دادگستری تهران در آمد و فعالیت خود را آغاز کرد.

آن شهید عزیز، براساس وظیفه خطیری که در زمان رژیم منحوس پهلوی احساس می کرد روزها شجاعانه در راهپیمایی ها و تظاهرات و هم چنین مجالس سخنرانی شرکت می کرد و شب ها نوای الله اکبر خود را به همراه نوای خروشان مردم به آسمان می فرستاد تا قلب دشمن را بلرزاند.

شهید شهروی مبارزی بی قرار بود که برای استقرار حاکمیت اسلام بر جامعه از هیچ کوششی دریغ نکرد. فعال و خستگی ناپذیر در دورانی که خفقان زیادی حاکم بود اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی امام خمینی قدس سرّه را در بین مردم پخش می کرد.

او که با شیوه حکومت اسلام و زندگی مردان خدا آشنا شده بود در بحبویه انقلاب و در صحنه های مبارزات ، حضوری فعال از خود نشان داد و نقش بسزایی ایفا کرد . پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ نیز فعیت های چشمگیری در دادگستری داشت و با تلاش و کمک دوستان مومن خود، نماز خانه و انجمن اسلامی را افتتاح کرد تا به پایداری مکتب اسلام و قرآن و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران یاری رسانده باشد.

شهید بزرگوار محمد کاظم شهروی در طول سال های فعالیت خود، زادگاهش را نیز فراموش نکرد و از آن جا که احساس می کرد در برابر زادگاه خود و مردم شریف آن مسئول است در لاسجرد نیز با کمک چند تن از جوانان انقلابی از جمله شهید غلامرضا شهروی، انجمن اسلامی، کتابخانه، بسیج و فروشگاه تعاونی را برای استفاده مردم خوب آن دیار افتتاح کردند.

آری چه زیبا این شعر درباره آنان صادق است که:

دوست دارم شمع باشم گوشه ای تنها بسوزم

روشنی بخشم به جمعی و خودم تنها بسوزم

ازدواج و تشکیل خانواده

در بهار سال ۱۳۵۵ و در حالی که ۲۴ بهار از زندگی توأم با ایمان او می گذشت به سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و امر مقدس ازدواج روی آورد و بدین ترتیب بهار طبیعت را با بهار زندگی خود پیوند زد و چه پیوند مقدسی است پیوند بهار با بهار.

اما این پیوند زیبا و دوست داشتنی تنها هفت سال به طول انجامید و ثمره آن، سه گل و هدیه خداوند بود: یک پسر و دو دختر؛ یادگارانی که با دقت و تربیت صحیح مادر - که برای آنان، هم مادر بوده و هم با محبت های خود، جای خالی پدر را پر کرده است - اکنون به مقام های علمی ارزشمندی نایل شده اند. یگانه پسر این شهید عزیز دانشجوی سال آخر دندانپزشکی و دختر بزرگ شان دانشجوی سال سوم رشته پزشکی است و دختر کوچک شان نیز در رشته دندانپزشکی اشتغال به تحصیل دارند که در همین جا برای همه یادگاران شهدای عزیز به خصوص این سه وجود پاک، سربلندی و بهروزی و شادکامی آرزومندم.

همسر شهید محمد کاظم شهروی درباره ازدواج و توجه شهید به امر تحصیل و تربیت فرزندان خود چنین می گوید:

من اواخر سال سوم راهنمایی بودم که با شهید محمد کاظم شهروی ازدواج کردم. در آن زمان امکان ادامه تحصیل برایم فراهم نشد، ولی چندین سال بعد از شهادت همسرم به امر تحصیل و کسب علم روی آوردم و موفق شدم در دانشگاه تهران و رشته ادبیات فارسی ادامه تحصیل دهم و لیسانس ادبیات فارسی بگیرم و در حال حاضر نیز در آموزش و پرورش مشغول تدریس هستم. شهید محمد کاظم شهروی به تربیت فرزندان، بسیار حساس بود و همیشه از من می خواست که در تربیت آن ها نهایت سعی و تلاش خود را به کار گیرم و آن ها را بندگان مخلص خدا بار بیاورم.

بعد از شهادت ایشان من خود را موظف دانستم که به این مطلب عنایت ویژه ای داشته باشم و سعی کنم گل های باغ زندگی شهید را خوشبو و پر ثمر تربیت کنم تا در روز قیامت نزد او و خدای بزرگ سرافکننده نباشم.

با کمک و لطف الهی تا حدودی توانستم به این وظیفه مهم عمل کنم و بندگان خوبی را برای خداوند تربیت کنم. الحمد لله فرزندانم راه آن شهید عزیز را پیش گرفتند و همچون پدر خود، مؤمن، و در صحنه های سیاسی فرهنگی و دانشگاهی پرتلاش و به کمک به هموعان خود علاقه مند هستند.

رفتن به جبهه های جنگ

شهید محمد کاظم شهروی در سال ۱۳۶۱ براساس احساس وظیفه در دفاع از مرز و بوم کشورش و هم چنین به منظور حفظ مکتب و قرآن تصمیم گرفت عازم جبهه های نبرد شود؛ اما قبل از آن، مسئولیت کارفرمایی ساخت معراج شهدا به این شهید بزرگوار واگذار شد و او با فداکاری و تلاش مستمر این مجموعه را به پایان رساند و تحویل داد.

در دی ماه ۱۳۶۱ و در روزهای سرد زمستانی در حالی که هفت سال از زندگی مشترکشان می گذشت و بچه های او بسیار کوچک بودند (پسر پنج ساله دختر بزرگ او دو و نیم ساله و دختر کوچک شش ماهه) دلش پرنده گرفتاری شد که هر لحظه برای پرواز، خود را به قفس سینه می کوبید. عاقبت طاقت نیاورد و با سری پرشور و شیدا آموزش فنون نظامی را فرا گرفت و به دیار عاشقان سفر کرد. از خاکریزهای نفس گذشت و به خاکریزهای عزت و شرف رسید و در فضای معنوی جبهه به صف رزمندگان اسلام پیوست.

زمان و مکان شهادت

شهید محمد کاظم شهروی عشق را در کربلای فکه زمزمه کرد، چشم از همه تعلقات دنیا فرو بست، مردانه جنگید و سرانجام پس از نبردی جانانه در بیست و چهارمین روز از فروردین ۱۳۶۲ زمان رویدن و شکفتن گل های بهاری، درخت شاداب جوانی اش به خزان نشست و پیکر پاکش در بهار طبیعت، شکوفه باران زخم ها شد و در عملیات والفجر یک و در منطقه فکه، بوی گل های سرخ شهادت به خود گرفت و در آسمان ها پر گشود.

شهادت گوارایش باد

آری، چه زیبا زندگی او بهار در بهار بود. بهار سال ۱۳۳۱ شاهد تولد او و بهار سال ۱۳۶۲ نظاره گر عروج او از این دنیای خاکی بود و خوشا به حال کسانی که بهار طبیعت را با بهار عشق و شهادت پیوند زدند.

محل دفن

سرانجام پیکر مطهر شهید محمد کاظم شهروی در ۶۲/۱/۲۸ در میان خیل عظیم عزاداران و تشییع کنندگان، در زادگاهش، روستای لاسجرد و در کنار نوادگان امام موسی کاظم علیه السلام به خاک سپرده شد.

آری، به راستی که فقط شهادت پاداش تلاش های خالصانه او بود.

یادش همواره چراغ راهمان باد

در مذهب عشق رو سپیدت خواندند سرچشمه جوشان امیدت خواندند

تابوت تو سر به آسمان می سایید در مکتب ایثار شهیدت خواندند^۱

وصیت نامه شهید محمد کاظم شهروی

به نام خداوندی که انسان را از خون بسته خلق کرد؛ انسانی که اگر خدایی شود می تواند عروج کند. خداوند

أرحم الراحمین است که گناه انسان های نافرمان ولی پشیمان را می پذیرد. پس خداوندا، ما گنه کاریم و خطاکار و تو بخشنده و مهربان.

خداوندا، من به سوی تو آمده ام، جز تو کسی را ندارم، تو قادری و در کمال هستی و ما در زوال. تو مرا هدایت کن تا از راه انحراف به دور باشم؛ زیرا تحمل آتش جهنم تو را ندارم. { رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ

فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ }^۲

^۱ عبدالعلی صادقی.

^۲ سوره بقره (2) آیه 201 « پروردگارا، به ما در دنیا نیکی عطا کن و در آخرت نیز نیکی مرحمت فرما و ما را از عذاب آتش ننگه دار. »

سلام بر حسین علیه السلام و یارانش که مظلوم و تشنه شهید شدند و سلام و درود بر منجی عالم بشریت حضرت مهدی و نائب بر حقش امام خمینی، بت شکن زمان.

از خداوند می خواهم که دلم را به نور ایمان منور بگرداند و با اشک هایی که از اعماق دلم سرچشمه می گیرد زنگ های دلم را پاک کند، اما من باز با حب دنیا و عشق به فرزند، زندگی شیطانی را در خود راه می دهم و سست ایمانی به من روی می آورد.

باز آی باز آی هر آنچه هستی باز آی گر کافر و گبر و بت پرستی باز آی

این درگه ما درگه نومیدی نیست صدبار اگر توبه شکستی باز آی

خداوند متعال هیچ گاه زمین را از حجت خالی نکرده است. تا زمان ختمی مرتبت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و برای این که بعد از رسول اکرم دنیا خالی از حجت نباشد افرادی از سلاله پاک رسول برگزیده شدند که امامان علیهم السلام هستند و اکنون نوبت ما رسیده و امام زمان علیه السلام رهبر ما می باشد و مجاهده فی سبیل الله نصیب هر کسی نمی شود و نسل های بعد از ما آرزو می کنند که ای کاش با دست خود می توانستند اسلام را یاری کنند. همان طور که ما آرزو می کنیم که کاش در زمان عاشورا از سربازان امام حسین علیه السلام بودیم و سینه ها را در مقابل تیر دشمن قرار می دادیم تا امام علیه السلام نماز را بر پا دارد و اگر در آرزوهایمان صادق باشیم اکنون همان زمان است. همه ما در این زمان در معرض امتحان خداوند قرار گرفتیم و خداوند ما را امتحان می کند تا بداند مهاجرین و صابرین چه کسانی هستند و من از خدا تشکر می کنم که مرا جزء جهادکنندگان در راه خودش قرار داده و از او می خواهم که شهادت را نصیبم گرداند که سعادت همیشگی است.

مادر عزیز و مهربانم، گواه و صبور باش که شهادت موجب افتخار است.

همسرم، کار شما خیلی مشکل تر از کار من است. امیدوارم که بانوی اسلام حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از شما راضی باشد و شفاعت شما را در آخرت از ایشان می خواهم. همسرم، با محمد و سمیه و نفیسه که قلب پاک و کوچک دارند و حتما دعای آن ها با قلب پاک شما که شکسته است در دعای توسل مستجاب می شود، دعا کنید خداوند همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

از شما می خواهیم که در تربیت فرزندانم نهایت سعی خود را بکنید تا آن گونه که خدا می خواهد ایشان نیز به رضای خدا تن در دهند.

ای ملت شهید پرور، من خود را در راه اسلام و امام فدا می نمایم تا اسلام که راه مستضعفان است زنده بماند.

ای ملت شهید پرور، از خمینی بت شکن پیروی کنید و به آخرت بیندیشید که اگر کاری از دستتان برنیامد لااقل زبانتان را در راه اسلام و آزادگی بگشایید.

خداوندا، تو را به یکتائیت قسم که امام عزیزمان را تو حافظ و ملت را تو رهنما باشی. در راه خدا هر مشکلی را باید تحمل کرد که هدف الهی است.

والسلام علی من اتبع الهدی

محمد کاظم شهروی

* * *

سفر سرخ

گرگ و میش پگاه بود و سکوت مرد کارش نگاه بود و سکوت

شب خودش را به آسمان می داد روی دستش ستاره جان می داد

خواب بودند بچه ها انگار زن ولی مثل همسرش بیدار

مرد یک آسمان کبوتر داشت مرد سودای کوچ در سر داشت

مرد در التهاب رفتن بود پای او در شتاب رفتن بود

آسمان زخمه زد سه تارش را مرد برداشت کوله بارش را

آب و آینه بود و قرآن بود لحظه ای از عروج انسان بود

بوی اسپند خانه را پر کرد اشک و لبخند خانه را پر کرد

پچ پچ باد بود و گل ها بود مرد با همسرش به نجوا بود:

حرف های نگفته ای دارم زخم های شکفته ای دارم

بی قرارم علاج آن سفر است مرهم زخم عاشقان سفر است
 دل به این شهر بستنم تا کی؟ آخر اینجا نشستنم تا کی؟
 پیش چشمم پرنده پرپر شد عالمی دشمن کبوتر شد
 وقت تنگ است زود باید رفت جنگ جنگ است زود باید رفت
 مرد را مرگ زنده خواهد کرد زخم، او را پرنده خواهد کرد
 درد، همزاد مرد میدان است عافیت پرتگاه انسان است
 می روم جستجو کنم خود را با خدا روبرو کنم خود را
 می روم مثل باغ بید شوم می روم زودتر شهید شوم
 مرد خاموش ماند و زن خندید لحظه ای دور همسرش چرخید
 یک قدم مانده بود تا پرواز سفری بود سرخ، دور و دراز
 بوسه ای بر کتاب عشق نشاند قطره ای اشک روی خاک فشاند
 زن فقط مانده بود و چشم ترش کاسه ای آب ریخت پشت سرش
 زن نگاهی به سمت دریا کرد رفتن مرد را تماشا کرد
 مرد تنها به فکر گل ها بود مقصدش انتهای دریا بود
 رفت و یکباره دل به دریا زد پشت پا بر تمام دریا زد
 رفت و از انتظار راحت شد ساکن کشور شهادت شد

خاطرات

ای شهید عزیز، ای مسافر عرش، به راستی تو در افق های دور، در تلاقی زمین و آسمان، کدام سوار

سپیدپوش را دیدی که بر لبان تکبیر گویت، گل لیبیک شکفت؟

در خلوت تو چه گذشت که از سر جان گذشتی و تمام دلبستگی های عالم خاک را در زمین گذاشتی؟

^۱ نبی احمدی

جسمت قفسی بود که شکستی و دل بستگی هایت زنجیری بود که گسستی و رها شدی. تو در کدامین سپیده دم متولد شدی که روح پاک و بزرگت از ظلمت و سیاهی خالی بود؟
آفتا، در حضور شما شهیدان، فانوسی است در انتهای دریاهاى آبی رنگ.
ای زمزمه بلند جاویدان، در باور هر شقایق این باغ، تو راز رشید بودن و قامت استوار تا همیشه ماندن، خواهی ماند.

تو آن سروی که سرافراز، سر به شانه های ملکوت، در باغ خدا ریشه دواندی.
ای سبزترین نگاه تا ابد جاری، من - این مانده رها در آزمون رفتن یا ماندن - در خلوت خاطرات تو تا صبح پرسه می زنم تا شاید زمزمی از بهشت جاویدان را چونان تو به مشام خاطریم بسپارم.

* * *

من از محمد کاظم و غلامرضا شهروی زیاد خاطره به یاد دارم، چون از بچگی با هم بودیم، با هم بزرگ شدیم، درس خواندیم و با هم زندگی کردیم؛ به خصوص از ایام پیروزی انقلاب اسلامی خاطرات بسیاری در ذهن دارم.

یادم هست روزی که جنگ مسلحانه شروع شده بود و ما باگادری ها درگیر شده بودیم. در ساعت های اول درگیری وقتی به منطقه میدان امام حسین علیه السلام و خیابان دماوند مسلط شدیم، نخستین کسی که به دیدن من آمد شهید محمد کاظم بود. او در فتح تهران که آخرین سنگر آن باغشاه بود با من بود. در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۲ بهمن، باغشاه سقوط کرد و ساعت ۱۴ اخبار سراسری با عنوان «صدای انقلاب» پخش شد.

غلامرضا شهروی، برادر شهید

* * *

یکی از بهترین و ماندگارترین خاطره من با شهید محمد کاظم شهروی این بود که همیشه لبخند بر لب داشت و در تمام سختی ها و مبارزات، پرتلاش و خوش برخورد بود.

محمد کاظم یک بارانیِ بلند کِرمِ رنگ می پوشید و من چون کوتاه قد بودم همیشه مرا زیر آن بارانی قرار می داد.

علیرضا محبوبی نژاد

یکی از بهترین و ماندگارترین خاطره من با شهید محمد کاظم شهروی این بود که همیشه لبخند بر لب داشت و در تمام سختی ها و مبارزات، پرتلاش و خوش برخورد بود.
محمد کاظم یک بارانیِ بلند کِرمِ رنگ می پوشید و من چون کوتاه قد بودم همیشه مرا زیر آن بارانی قرار می داد.

علیرضا محبوبی نژاد

هرگاه خواستم زندگی شهدا را بنویسم، نوشتم حتی چندین صفحه، ولی باز به بن بست خوردم؛ کاغذها سیاه شد، قلم ها تمام شد ولی حتی ذره ای از حق آنان ادا نشد.
نتوانستم ذره ای از آن همه دریای حلم و بردباری، عشق و ایثار، شهامت و شجاعت آن ها را روی کاغذ بیاورم. نوشته هایم را پاره کردم، دوباره شروع کردم به نوشتن و آن را بازخوانی کردم، دیدم نشد، نمی شود. لغات کم هستند، دستانم یاری نمی کنند و فکرم به جایی نمی رسد، شاید لیاقت نداریم که درباره آنان فکر کنیم و بنویسیم.
خدایا، عکس ها چه می گویند؟ چشمانشان چه حدیثی بیان می کند؟ ولب هایشان چه سرودی می سراید؟
در حالی که ما در زندگیِ روزمره خود سرگرم شده ایم به نظاره ما نشسته اند و افسوس می خورند از این که ما گم شده و مسیر را فراموش کرده ایم. هر چند که راه را نشانمان می دهند اما نمی بینیم، صدایمان می کنند، صدایشان را نمی شنویم.

خداوندا، چه شده است؟ حرکت لب هایشان چه می گوید؟ چه زمزمه ای دارد؟ حتماً از آن دیار می گویند ولی کو گوش شنوا و چشم بینا که ببیند و بشنود اگر نبود {كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا} ^۱ و اگر کلمات از جانب پروردگار نبودند و اگر خداوند در قرآن به الف، لام و میم سوگند نخورده بود هیچ کلمه ای نبود تا شهدا و عشقِ آن ها به شهادت را به تصویر بکشد. پس با تمسک به آیه شریفه: { وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا } ^۲ خاطره ای از مهربانی او تقدیم می کنم:

یک روز صبح که محمد کاظم برای خرید نان از منزل خارج شده بود دیدم ناگهان برگشت و یک لیوان شیر و چای در سینی گذاشت و برد.

وقتی به دنبالش رفتم تا ببینم آن را کجا می برد، دیدم پیرمردی داخل حیاط نشسته و چای و شیر را برای او برده بود.

آری آن پیرمرد، رفتگر محله بود که در هوای سرد زمستان و پس از انجام وظیفه اش، محمد کاظم او را به خانه دعوت کرده بود تا کمی استراحت کند.

از این نمونه کارها بسیار می کردند. حتی لباسی را که تازه برای بچه ها می خریدم، اگر کودک بی پناهی را در خیابان می دید، لباس ها را به او می داد.

نیره حبیبیان همسر شهید محمد کاظم شهروی

* * *

شهدا شمع محفل و رگ حیات انسان های با ایمان و با تقوا هستند. هر حرکتی که ما انجام می دهیم با یاد و خاطره آن هاست که این امر باعث می شود در طول دوران زندگی، انسان های سالم و صادقی باشیم.

آری شهدا رفتند و با خون خود درخت اسلام را آبیاری کردند و مملکت اسلامی را حفظ کردند.

شهید محمد کاظم شهروی یکی از هزاران هزار شهیدی است که برای دفاع از اسلام و میهن اسلامی خود، از زندگی لذت بخش و همسر و فرزندان خردسالش گذشت و به راهی رفت که امام شهدا امر فرموده بودند.

^۱ سوره توبه (9) آیه 40 « و سخن خدا {و آیین او} بالا { و پیروز } است.

^۲ سوره عنکبوت (29) آیه 69 «و آنان که در راه ما {باخلوص نیت} جهاد کنند قطعاً به راه های خود هدایتشان خواهیم کرد.»

ایشان با عشق و علاقه و شوقی سرشار از ایمان، به سوی جبهه ها رفتند و با همان شور و علاقه به وصال محبوب خود رسیدند.

یکی از خاطراتی که از ایشان به یاد دارم این است که پس از مجروح شدنم و عزیمت ایشان به جبهه، نامه ای برایش فرستاده بودم و نوشته بودم:

ای کاش من هم در میان شما رزمندگان بودم.

ایشان در جواب گفته بود:

اما من می گویم ای کاش ما هم مقام شما جانبازان و مجروحان را داشتیم؛ چرا که شما نزد خداوند محترم هستید و خداوند به وسیله شما به فرشتگان مباحثات می کند که این چنین بندگان مخلص و باایمانی دارد. و اکنون بعد از گذشت بیست سال، وقتی نامه ایشان را می خوانم می بینم که شهدا و از جمله شهید محمد کاظم شهروی گوی سبقت را از ما ربودند و ما از قافله شهدا عقب افتادیم؛ هرچند که نیت و هدف ما همان بود.

جانباز جنگ تحمیلی آقای هادی شهروی، برادر شهید محمد کاظم شهروی

از دیگر خاطراتی که از برادرم محمد کاظم به یاد دارم مربوط می شود به زمانی که در عملیات بیت المقدس در جبهه های جنوب مجروح شدم و از منطقه به اهواز و از آن جا به شیراز منتقل و در بیمارستان نمازی شیراز بستری شدم.

شهید محمد کاظم شهروی به محض اطلاع از این موضوع به همراه مادرم و برادرم محمد باقر و دایی و دیگر همراهان به شیراز آمدند و پس از چند روزی برای انتقال من به تهران اقدام کرد.

ایشان پس از این که مرا به تهران رساندند پس از بستری کردن، چندین نوبت از دکترهای متخصص ارتوپد و دکترهای گیاهی از جاهای مختلف برای معالجه و اظهار نظر برای جلوگیری از قطع شدن پای من دعوت کرد و حتی حاضر شدند خانه مسکونی خود را بفروشند تا از قطع شدن پای من جلوگیری کنند.

اما سرنوشت طور دیگری رقم خورد و مجبور شدند که پای چپ مرا قطع کنند. ایشان در طول دوران درمان که مصادف شده بود با ماه مبارک رمضان و تابستان سال ۱۳۶۱ در گرمای شدید، پس از فراغت از کار،

مستقیماً به بیمارستان می آمدند و در حالی که تشنگی و گرما طاقت ایشان را گرفته بود به کارهای شخصی من رسیدگی می کردند، به طوری که این مراحل که مادرم نیز حضور داشت به مدت چهار ماه و اندی در بیمارستان و پس از آن نیز در منزل ایشان به مدت یک سال ادامه داشت. خلاصه این که ایشان تمام زندگی اش را وقف من کرد و به همین دلیل حق بزرگی به گردن من دارد که تا زنده هستم به یاد دارم و هیچوقت فراموش نمی کنم.

آری شهدا و شهید محمد کاظم شهروی این چنین بودند و ما باید درست زندگی کردن و انسان بودن را از آن ها یاد بگیریم و نام و یاد و خاطرات سبز آن ها را برای همیشه به خاطر داشته باشیم، ان شاء الله.

هادی شهروی

شهید

موسی شرفیه

تولد شهادت

پنجم شهریور شانزدهم مرداد

۱۳۶۲ عملیات

۱۳۴۳

۳ مهران

روستای اسداباد والفجر

با دیو سیاه شب درآویخته ایم
در کام فلق باده خون ریخته ایم
از باد سحر نشان ما را جوئید
ما با نفس صبح در آمیخته ایم

شهید موسی شرفیه

تولد و دوران تحصیل

شهید عزیز موسی شرفیه یکی از پاک دلان روستایی بود که بهار زندگی خود را به کرانه های ابدی پیوند داد و نامی افتخار آفرین از خود برجای گذاشت. او در پنجمین روز از شهریور ۱۳۴۳ در طبیعت پاک روستای اسدآباد از توابع استان سمنان (چهار کیلومتری لاسجرد) متولد شد. خانواده روستایی و کشاورز او نخستین کانونی بود که ایمان و اعتقاد او را استوار کرد.

موسی در زادگاهش پرورش یافت تا به سن دبستان رسید. دوره پنج ساله ابتدایی را در اسدآباد گذراند و سپس از سال ۱۳۵۶ به دلیل نبودن مدرسه راهنمایی در محل تولدش، برای گذراندن دوره سه ساله راهنمایی به مدرسه شبانه روزی ناصر خسرو رفت که در جنوب شهر سمنان، منطقه خوریان قرار داشت و مخصوص دانش آموزان محروم روستایی بود.

پس از گذراندن دوره سه ساله مقطع راهنمایی در سال ۱۳۵۹ در دبیرستان شهید فرهاد صبا واقع در سرخه مشغول تحصیل شد.

با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق بر کشور عزیزمان و آغاز حماسه دفاع مقدس، شهید موسی شرفیه نتوانست در شهر بماند و نظاره گر اعزام نیروهای مخلص به جبهه ها باشد؛ به همین منظور سنگر درس را برای رسیدن به سنگرهای خط مقدم جبهه رها کرد و آماده سفر به دیار عاشقان شد.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار موسی شرفیه که در خانواده ای متوسط و نسبتاً پر جمعیت روستایی متولد شده بود از همان دوران کودکی با دیگر برادران خود متفاوت بود و خصوصیات اخلاقی او با همه فرق داشت. برای پدر و مادر و خانواده و اقوام خود احترام خاصی قائل بود و به نماز اول وقت و روزه ماه مبارک رمضان توجه ویژه ای داشت. حتی الامکان به مسجد می رفت و نمازش را به جماعت می خواند. یار و مددکار پدر بود و ایشان را در کارهای کشاورزی کمک می کرد. حتی در آخرین تابستان عمر خود که مصادف شده بود با ماه مبارک

رمضان، هر روز پس از مراسم سحر و اقامه نماز صبح، راهی زمین های کشاورزی می شد و در سخت ترین شرایط در اوج گرما تا ظهر به کار و فعالیت می پرداخت.

شهید موسی شرفیه همیشه به برادران خود توصیه می کرد که به نماز و روزه اهمیت بدهند و ضمن رعایت احترام پدر و مادر، پشتیبان امام و انقلاب باشند. حتی در نامه هایی که از جبهه برای برادران خود می نوشت همیشه به مدد آیات نورانی قرآن کریم و احادیث اهل بیت علیهم السلام آنان را به پرهیزکاری توصیه می کرد.

شروع جنگ تحمیلی و حضور در جبهه

شهید موسی شرفیه که با شروع جنگ تحمیلی مرغ دلش راهی صحنه های نبرد و دیار عاشقان عشق شده بود، در سیزدهمین روز از اسفند ۱۳۶۰ لباس رزم برتن کرد و ابتدا در دوره آموزش نظامی یک ماهه در تهران شرکت کرد و سپس از همان جا به منطقه غرب کشور (مریوان) اعزام شد.

نخستین مأموریت شهید شرفیه در جبهه غرب کشور، چهارماه به طول می انجامد و او پس از فداکاری و رشادت به وطن خود باز می گردد و به سبب علاقه به درس و کسب علم به دبیرستان می رود و ادامه تحصیل می دهد. یکی دو سالی به درس خود ادامه می دهد و بار دیگر در هفتم تیر ۱۳۶۲ به جبهه جنوب اعزام می شود.

شهید موسی شرفیه در یکی از نامه های خود به برادرش سلمان شرفیه چنین می نویسد:
برادر جان، مگر می شود که به خود اجازه داد تا جوانان این مرز و بوم به جبهه بروند و خون بدهند و ما بی تفاوت باشیم. همه ما باید احساس مسوولیت کنیم و من براساس مسوولیتی که در خود احساس کردم به جبهه آمدم مخصوصاً روز ۷ تیر { که روز اعزام شهید به جبهه بوده است } و روزی را که ۷۲ تن از بهترین یاران امام به درجه رفیع شهادت نایل آمدند، فراموش نمی کنم و من به پاس احترام خون های پاک آن ها مخصوصاً شهید مظلوم دکتر بهشتی اعزام شدم تا بتوانم به سهم خود، حافظ خون آن ها باشم.
در بخش دیگری از نامه خود، شهید موسی شرفیه درباره اعزام به جبهه می نویسد:

مگر می شود کسی مدرک دیپلم داشته باشد و در دانشگاه ثبت نام نکند و نخواسته باشد که مدرک بالاتری بگیرد؟ من هم در دانشگاه جبهه، دانشگاه خودسازی و دانشگاه الهی و دانشگاه انسان های پاک، ثبت نام کردم تا بتوانم مدرک شهادت را بگیرم، ولی آن لیاقت را در خود نمی بینم. امیدوارم که خداوند ما را به راهی هدایت کند که به رضای او ختم شود. برادر جان، این سعادت است که نصیب من شده است و نصیب هر کسی نمی شود... .

موسی پس از گذشت یک ماه از حضور در جبهه جنوب، برای شرکت در عملیات و الفجر ۳ در دهمین روز از مرداد ۱۳۶۲ به جبهه غرب و شهر مهران منتقل می شود.

* * *

زمان و مکان شهادت

موسی پس از مدت ها در انتظار شهادت ماندن، در شانزدهمین روز از مرداد ۱۳۶۲ و در یکی از روزهای گرم تابستان در عملیات و الفجر ۳ و منطقه مهران و در نوزدهمین بهار زندگی اش غرق به خون شد و با شهادت، به درگاه ربوبی حضرت حق راه یافت.

لذت لقای پروردگارش افزون باد

محل دفن

بدن پاک شهید موسی شرفیه به شهر سمنان منتقل شد و در میان خیل عزاداران و عاشقان و خانواده داغدارش باشکوه خاصی تشییع شد و پس از اقامه نماز بر بدن مطهرش، آمبولانس حامل جنازه اش ابتدا به روستای اسدآباد و محل تولد آن عزیز سفر کرده رفت و بعد از وداع مردم خوب و صمیمی اسدآباد با ایشان، برای مراسم دفن و خاک سپاری به سمت روستای لاسجرد و گلزار شهدا به حرکت در آمد. مردم قدرشناس و خونگرم لاسجرد نیز از جنازه آن شهید عزیز به شایستگی استقبال کردند و او را در میان شعارهای کوبنده خویش در گلزار شهدای لاسجرد و امامزادگان، سیدرضا و سید علی اکبر علیهم السلام به خاک سپردند.

راه سرخش پر رهرو باد

وصیت نامه شهید موسی شرفیه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

«هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.»^۱

«شریف ترین مرگ، شهادت است.» پیامبر اکرم

حضرت علی علیه السلام رهبر شیعیان جهان، می فرماید: خدایا، نه به خاطر بهشت تو را می پرستم و نه به خاطر ترس از جهنم، بلکه به خاطر بزرگی و عظمتت، تو را عبادت می کنم ...

من به خاطر خدا و دفاع از اسلام قدم به میدان نهاده ام و تا پای جان مبارزه کرده ام و جان را به جانان می دهم تا آن گونه که شایسته است بندگی کرده باشم. ما در عصری زندگی می کنیم که ظلم و ستم از یک سو سراسر جهان را فرا گرفته و از سوی دیگر خوشبختانه انقلاب اسلامی مرزها را یکی پس از دیگری گشوده است و به پیش می رود تا ان شاء الله کربلا و بعد از آن قدس عزیز را از دست اشغالگران رها سازد و در این راه باید آن قدر خون داد، آن قدر کوشید و آن قدر شهید داد تا اسلام عزیز رشد کند و به دست امام زمان علیه السلام برسد. باید خون داد تا مهدی بیاید، باید فدا شد تا مهدی بیاید و انتقام این خون ها را بگیرد و هدف این خون ها را که برقراری قسط و عدالت بود در زمین برپا کند.

برادرانم، راه مرا ادامه دهید و اگر نبودم عوض من قبر امام حسین علیه السلام را - که مظلومانه شهید و فدای اسلام شد - زیارت کنید و سلام مرا به او برسانید.

پدر و مادرم، امیدوارم که خداوند به شما صبر بدهد که خداوند صابری را دوست دارد. مرا حلال کنید و مرا ببخشید ... هیچوقت خدا را فراموش نکنید... این را بدانید که فرزند شما از امام حسین علیه السلام و یارانش و از شهیدان کربلای ایران خونس رنگین تر نیست. برای حفظ اسلام باید از جان و مال گذشت تا دین خدا زنده بماند و باید از دنیا گذشت تا به آخرت رسید.

^۱ سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

عزیزانم ، امام را تنها نگذارید که در این زمان هرگز چنین رهبر والایی را نخواهید یافت و از روحانیت مبارز که پایه اسلام و انقلاب هستند پشتیبانی کنید و با آن ها باشید.

برادرانم، از این پس وظیفه شرعی شماست که راه مرا ادامه دهید، از اسلام دفاع کنید و یار امام باشید ... بیشتر قرآن بخوانید تا مورد عنایت خداوند قرار بگیرید.

خدایا، زیارت قبر امام حسین را نصیب ما بگردان.

خدایا، فرج امام زمان را نزدیک بگردان

دعا یادتان نرود که هرچه داریم از دعاها داریم.

والسلام – التماس دعا

موسی شرفیه

۱۳۶۲/۵/۱۵

خاطرات

زمانی که برادرم موسی خواست عازم جبهه شود، برای خداحافظی به منزل ما آمد. ماه مبارک رمضان بود. من همیشه در این موارد، با موتور سیکلت او را تا پادگان می رساندم- چه در دوران سربازی و چه در مواقع اعزام به جبهه - ولی آن روز در همان خانه با او خداحافظی کردم و رفت. بعد از مدتی به خود آمدم و گفتم: چرا همین جا با او خداحافظی کردم و تا پادگان او را همراهی نکردم؟ بی درنگ حرکت کردم و به پادگان رفتم، اما وقتی رسیدم کاروان آن ها حرکت کرده بود و موفق به دیدن ایشان نشدم.

سلمان شرفیه، برادر شهید موسی شرفیه

شهید موسی شرفیه هرچند از ما کوچکتر بود ولی توجه خاصی به مسئله نماز داشت. یادم هست یک سال ، عید نوروز و لحظه تحویل سال که همه اعضای خانواده در کنار هم بودیم، موسی گفت: بلند شوید تا نماز جماعت بخوانیم. من به شوخی گفتم: اگر ما شما را قبول نداشته باشیم چی؟ گفت: مشکلی نیست، هر که

قبول ندارد، به تنهایی نماز بخواند. در آن روز لحظه تحویل سال، با هم نماز جماعت خواندیم، اما دیگر هیچ سال تحویلی دور هم نبودیم. بعد از شهادت ایشان ، سال را بدون حضور فیزیکی اش تحویل می کنیم، هر چند همیشه ناظر و شاهد بر اعمال ما هستند.

سلمان شرفیه

* * *

شهید

اسماعیل معینیان

تولد شهادت

چهاردهم هجدهم

مهر ۱۳۲۸ مرداد

لاسجرد سمنان منطقه مهران

۱۳۶۲

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

شهید اسماعیل معینیان

تولد و دوران تحصیل

نامش با حماسه ها و زیبایی ها گره خورده بود. وقتی پا به عرصه وجود گذاشت، مردم خوب لاسجرد ، دسته دسته به چشم روشنی پدر و مادر او رفتند به یمن مقدمش جشن گرفتند و به درگاه خدا شکرگزاری کردند ، اما در آن روز هیچکس نمی دانست که این مولود، در آینده نه چندان دوری از دلیر مردان این روستا خواهد شد و با رشادت، برگی دیگر بر افتخارات محل تولد خود خواهد افزود.

شهید اسماعیل معینیان به سال ۱۳۲۸ در طبیعت زیبای لاسجرد به دنیا آمد و در دامان سبز آن آستین همت بالا زد. پدرش کشاورزی بود که با رزق و روزی حلال و عرق جبین نان به خانه می آورد و فرزندانش را با تربیت اسلامی آشنا کرد.

در دوران طفولیت، شیر محبت به خاندان رسالت و سالار شهیدان عشق، حسین بن علی علیهما السلام را نوشید و عشق به ولایت، سرمایه زندگی کوتاه او بود، در همان کودکی اعتقاد به مسائل مذهبی را در چهره صمیمی پدر یافت و به او اقتدا کرد.

اسماعیل در هفت سالگی به مدرسه رفت تا با الفبای زندگی آشنا شود و آن را در زندگی خود به کار بندد. او مقطع ابتدایی را در محل تولد خود سپری کرد.

اسماعیل چند سال نزد پدر و مادر به کار کشاورزی پرداخت تا این که چرخش زندگی، او را برای کار و تلاش و امرار معاش زندگی به تهران فراخواند.

شهید اسماعیل معینیان از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ به مدت سه سال در بنگاه خیریه « دارو پخش» مشغول خدمت شد و سپس در سال ۱۳۵۴ به استخدام گمرک ایران در آمد. او ضمن خدمت در گمرک جنوب تهران به تحصیلات خود در کلاس های شبانه ادامه داد تا این که در خرداد ماه سال ۱۳۵۶ دیپلم گرفت.

خصوصیات جسمی و فردی

شهید اسماعیل معینیان چهره ای بشاش، قدی کشیده و سرو گونه، بیانی رسا و صدایی خوش داشت. بیانش دلنشین بود و همه را جذب می کرد. چشمانی نافذ و اخلاقی دلربا داشت. به همه فنون آشنایی داشت : از برق کشی و لوله کشی ساختمان گرفته تا بنایی و نقاشی و

خلاق و مبتکر بود و در کارهای خانه به همسرش کمک می کرد. در تربیت فرزند بسیار دقیق بود. با توجه به این که خود، قرآن زیاد تلاوت می کرد و با آن مانوس بود، فرزند سه ساله اش را نیز با قرآن آشنا کرده بود. هرگز در ناملايمات خم به ابرو نیاورد. سرلوحه زندگی او توکل به خدای سبحان بود. توانایی ذهنی فوق العاده ای داشت، هرکاری را یکبار می دید سریع فرا می گرفت. جسور و بی باک بود و از هیچکس هراسی نداشت جز ذات اقدس باری تعالی.

* * *

ویژگی های اخلاقی

شهید اسماعیل معینیان فردی شکيبا و فروتن بود. متانت و وقار خاصی داشت. گفته های او بی چون و چرا در طرف مقابل اثر می نهاد. نقطه امید خاندان بود، به طوری که همه اعضای خانواده، بستگان ، دوستان و حتی همکاران اداره در امور مهم زندگی مثل ازدواج، مسافرت و ... با ایشان مشورت می کردند و از او راهنمایی و کمک می گرفتند. چهره ای خندان و متبسم داشت، اما هرگز بلند نمی خندید. به کسی تندی نمی کرد، با همه افراد - اعم از کوچک و بزرگ و غنی و فقیر - می جوشید و آن ها را شیفته خود می کرد. همیشه پیش سلام و خاضع و خاشع بود. شب ها سر بر آستان جانان می سایید و در پیشگاه خداوند بزرگ به نماز شب می ایستاد. در انجام دادن واجبات و ترک محرمات بسیار دقیق بود. به مستحبات به ویژه زیارت عاشورای امام حسین علیه السلام اهمیت ویژه ای می داد. با مجالس سوگواری سید الشهداء انس گرفته بود و در عزای عاشوراییان دیده ای پر اشک داشت. دلش در آرزوی کربلا پر می زد. همیشه آرزو می کرد در صف شهیدان کربلا باشد. به مولا و سرورش حسین بن علی علیه السلام عشق می ورزید. همه ایام محرم را در لاسجرد سپری می کرد. عاشق بی چون و چرای سالار شهیدان بود و این پیمان عشق در کودکی بسته شده بود ؛ زمانی که پدر اسماعیل (مرحوم حاج حسین معینیان) در سال ۱۳۲۹ قصد زیارت مرقد مطهر امام

حسین علیه السلام را داشت و می خواست همسرش را هم با خود ببرد ولی چون اسماعیل یک ساله بود مادر از زیارت کربلا بازماند و پدر قول داد در سفر بعدی آن ها را به زیارت ببرد، سرانجام زمان گذشت تا این که اسماعیل ، خود قربانی حسین شد.

شهید اسماعیل معینیان انسان وارسته ای بود که به مذهب اعتقاد داشت و خط ولایت و رهبری را تکامل راه انبیا می دانست. از نیروهای جان بر کفی بود که در میدان آزادگی و وارستگی زیست. او زندگی را در دو کلمه « عقیده » و « جهاد » خلاصه کرده بود و در این راه جان خود را در طَبَقِ اخلاص گذاشت. از جاذبه های مادی و چاله های طبیعت رها شده بود و در گستره نامرئی ملکوت بال می گشود. تنها، قدمی با خاک آشنایی داشت و در آن سوی مرزهای خاک، با آسمانی دیگر همراه بود. از همان آغاز زندگی در جستجوی آب حیات، سرچشمه را یافت و با جرعه { اِرْجِیْ اِلَی رَبِّک }^۱ سیراب و سرمست شد و وجودش را یکباره از عالم ناسوت به ملکوت اعلی کشاند.

آری او بی قرار بود، مثل کبوتران مهاجر. آمده بود برای رفتن نه برای ماندن.

فعالیت های اجتماعی - سیاسی

در شهریور ماه ۱۳۵۶ مدیر کل وقت گمرک از شهید اسماعیل معینیان بر اثر صداقت شغلی و پشتکار قدردانی کرد و مسئولیت دایره متروکه - که در آن موقع، تبعیدگاهی محسوب می شد و به اعتراف دوست و دشمن محل بسیار حساسی بود - به او محول شد.

تقوای او به حدی بود که قبل از انقلاب اسلامی، از خرید اشیای اداره فروش گمرک به سبب مجهول المالک بودن آن خودداری می کرد و هیچگاه و هیچکس نتوانست او را به کوچکترین فساد مالی و مادی متهم کند. شهید معینیان همچون کوهی استوار با ایمانی راسخ در موقعیت حساس شغلی خود با وجود همه ناملایمات مشغول به کار بود و به رغم مشکلات اقتصادی هرگز عروس هزار چهره دنیا نتوانست او را فریب دهد و از کار و هدف اصلی اش باز دارد.

^۱ - سوره فجر (۸۹) آیه ۲۸ « به سوی پروردگارت بازگرد.»

او با نخستین جرقه های انقلاب اسلامی با تشکی هسته های مقاومت، مردم را بر ضد دستگاه ظلم می شورانید و در راهپیمایی ها و تظاهرات سراز پا نمی شناخت. خود را وقف اسلام کرده و فدایی امام زمان خود بود. او حقیقت عشق را در پیر خمین دید، آب حیات را از مشرب عاشقانه اش نوشید و در مستی عارفانه اش خریدار تیر بلا شد و همچون امام خود، سراینده این غزل شد که :

فارغ از خود شدم و گوس انا الحق بزدم

همچو منصور خریدار سرِ دار شدم

شهید معینیان در جلسات انجمن اسلامی گمرک جنوب تهران، کمتر حرف می زد و بیشتر گوش می داد، انتقاد سازنده می کرد و رهنمودهای اصلاحی می داد. او در راه پیشبرد اهداف والای اسلامی، بارها مورد اهانت قرار گرفت، ولی هرگز دلسرد نشد و از پای ننشست. در تشکیل و تدوین کتابخانه انجمن، تشکیل کلاس های آموزش نظامی، دایر کردن نمازخانه مجهز و آبرومند گمرک جنوب تهران، بسیار کوشید و در هر گوشه ای ، یادگاری از خود بر جای گذارد.

ازدواج و تشکیل خانواده

شهید اسماعیل معینیان در سال ۱۳۵۸ یعنی در بهار انقلاب اسلامی و سالی که نهال نوپای این انقلاب با خون پاک هزاران شهید گلگون کفن به ثمر رسید و مردم به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران جواب « آری » دادند به سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص امر مقدس ازدواج جواب « آری » داد و با ازدواج خود، تشکیل خانواده داد که حاصل آن ، یک فرزند دختر به نام مریم بود.

آری مریم فرزند انقلاب و فرزند پدر و مادری بود که بهار زندگی خود را با بهار طبیعت و بهار انقلاب اسلامی پیوند زده بودند. اما تنها سه بهار از عمر مریم می گذشت که با شهادت افتخار آفرین پدر، سایه پر مهر و محبت او را از دست داد و در آغوش مادری رشد و پرورش یافت که علاوه بر مادری کوشیده بود جای خالی پدر را نیز پر کند.

حضور در جبهه های جنگ

با شروع جنگ تحمیلی، شهید اسماعیل معینیان پرچم عزت و آزادگی به دست گرفت و آماده اعزام به جبهه شد. او از طریق گمرک جنوب تهران و پس از جمع آوری هدایا، به صورت کاروانی به سرپرستی خود، به جبهه های جنگ رفته بود. در هنگام حرکت کاروان، شهید معینیان اظهار داشت: « من می روم و سعی می کنم در جبهه باقی بمانم.»

برادرانِ همراه او در این مسافرت از ایثار، فداکاری، گذشت و تعهد او حکایت های شنیدنی دارند. حتی خود آن شهید عزیز هم، پس از بازگشت از جبهه و حضور در جلسه انجمن، وقتی از جبهه های نبرد گزارش می داد و الهامات غیبی و توسل برادران رزمنده را شرح می داد، اشک در چشم داشت و بغض در گلو. شهید معینیان در بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۶۲ در فصل شکفتن گل ها، از تنها گل باغ زندگی اش گذشت و از طریق پایگاه مالک اشتر، داوطلب شرکت در جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و پس از طی یک دوره آموزش یک ماهه در پادگان امام حسین علیه السلام به جبهه جنوب اعزام شد. او بارها این فرمایش مولای متقیان حضرت علی علیه السلام را که در وصیت نامه خود ذکر کرده است تکرار می کرد که:

مَثَل دینا مَثَل کاروانسرای است که برای مدت کوتاهی در آن اقامت داریم و باید از آن رخت بربندیم. پس در این چند روزه زندگی، بیهوده کار نکنید و به دست آوردن مال و منال و رسیدن به زرق و وبرق زندگی باعث نشود که خدا را فراموش کنید و مورد غضب او قرار بگیرید. همیشه قرآن بخوانید و در آن تفکر کنید. مکان و کیفیت شهادت

شهید اسماعیل معینیان دلباخته ولایت و به حقیقت سرباز جانباز روح الله و در خط الله بود. او که همه جا و همه کس را به پیروی از ولی فقیه سفارش می کرد، پروانه وار گرد شمع وجود ولایت و فقاقت گشت و دعوت ولی فقیه خود را عاشقانه لبیک گفت و سرانجام در صبحگاه روز هجدهم مرداد ۱۳۶۲ مزد جهادش را در عملیات پیروزمندانه والفجر ۳ در منطقه مهران گرفت و بر اثر انفجار مین، با لبیک گفتن به ندای { ارجعی الی ربک }^۱ شهید شهادت نوشید.

^۱ سوره فجر (89) آیه 28.

بدینسان اسماعیل عزیز که همچون حضرت اسماعیل در مسلخ عشق قدم گذاشته بود، به تازیانه مرگ ریشخند زد و با قربانی کردن خود، از زندان خاک تا گستره رحمت آفریننده افلاک پرواز کرد و توفیق ورود به بارگاه پروردگار هستی را به دست آورد؛ آری:

توفیق رفیقی است که به هر کس ندهندش

پر طاووس قشنگ است به کرکس ندهندش

او از خُلصین بود. برای خدا زیست، برای خدا مبارزه کرد و در نهایت نیز مزد رنج ها و زحمات خود را از خداوند گرفت و مصداق بارز { إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ }^۱ گردید و رضوان الهی و جنت موعود را به دست آورد.

فضای گمرگ جنوب تهران و روستای لاسجرد

بعد از شهادت شهید اسماعیل معینیان

خبر شهادت برادر متعهد اسماعیل معینیان در روز پنج شنبه بیستم مرداد ۱۳۶۲ گمرک جنوب تهران را در هاله ای از غم فرو برد و همه جا شکل عزا به خود گرفت.

سر در اداره با پرچم ایران و پارچه های مشکی سیاه پوش شد و پخش صوت دلنشین قرآن کریم، فضای روحانی خاصی را به وجود آورد. هر که را می دیدی در گوشه ای زانوی غم بغل گرفته بود و می گریست و با حسرت و تأثر، از این شهادت عاشقانه سخن می گفت و همه برای تشییع برادر از دست رفته خود آماده می شدند.

ساعت پانزده و سی دقیقه پیکر پاک شهید به خون خفته اسماعیل معینیان بر دوش چند تن از همکاران و بستگان شهید، از پزشکی قانونی خارج شد و با اشک و آه و فریاد « یا حسین یا حسین» در آمبولانس قرار گرفت و به سوی منزل شهید واقع در خیابان ۱۷ شهریور حرکت کرد. بستگان و اهالی محل با گلاب، در حالی که فریاد می زدند: « این گل پرپر از کجا آمده - از سفر کربلا آمده» به استقبال عزیز از دست رفته خود آمده بودند. پیکر پاک شهید معینیان که مزین به پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی ایران و غرق گل

^۱ سوره توبه (9) آیه 111 « خداوند از مومنان، جان ها و اموالشان را خریده است تا { در برابرش} بهشت برای آنان باشد.»

شده بود تا در خانه اش - همان جا که سه ماه، همسر و یگانه دخترش مریم چشم به راه بودند - تشییع شد و سپس چند دقیقه ای بر روی زمین گذاشته شد تا مریم و همسرش با او وداع کنند و بدانند که دیگر نباید منتظر اسماعیل باشند و دیگر مریم بهانه بابا را نگیرد. این صحنه غم انگیز و جانسوز که با فریادهای « حسین حسین شعار ماست - شهادت افتخار ماست» عجین شده بود، حزن خاصی را بر حاضران حاکم کرده بود.

در سحرگاهان روز جمعه بیست و یکم مرداد ماه، محوطه اداره گمرک جنوب تهران در پرتو نور حجله های تزیین شده و پخش صوت دلنشین کلام الهی، منظره ای بس تماشایی و روحانی داشت.

دوستان و علاقه مندان به شهید معینیان در محوطه اداره گرد آمدند و پس از ادای فریضه نماز صبح با چندین دستگاه اتوبوس و مینی بوس با اشک و آه و نوحه سرایی به سوی سمنان حرکت کردند. ساعت هفت و سی دقیقه صبح روز جمعه بیست و یکم مرداد ماه، پیکر مطهر شهید معینیان به همراه پیکرهای پاک ده شهید دیگر عملیات و الفجر ۳ استان سمنان، از محل سپاه پاسداران در میان خیل عظیم مشتاقان و سوگواران، با تشریفات نظامی بر دوش یاران و عزاداران تا میدان امام خمینی سمنان تشییع و سپس طبق وصیت اش به روستای لاسجرد، حرکت داده شد تا در جوار امامزادگان سیدرضا و سید علی اکبر علیهما السلام و در کنار دیگر شهدای لاسجرد به خاک سپرده شود.

سرانجام پیکر پاک شهید معینیان در میان انبوه عزاداران و بستگان و دوستان و شعارهای: « برای دفن شهدا - مهدی بیا مهدی بیا » و « معینیان معینیان - شهادتت مبارک » تا محل دفن تشییع و پس از اقامه نماز توسط حجه الاسلام و المسلمین نصیری در گلزار شهدای لاسجرد به خاک سپرده شد.

یلان که سینه به تیر بلا سپر سازند

کتاب عمر به پایان، ولی در آغازند

آری اسماعیل، گل همیشه بهاری بود که حتی سرمای زمستانی هم حریف پایداری و شادابی اش نشد و در سی و چهارمین بهار زندگی، گل وجودش به خزان نشست و بوی گل های سرخ شهادت به خود گرفت.

در دفتر هزار برگ شب قدر، نامش جاودانه باد

کارنامه افتخاری کارشناسی ارشد

شهید اسماعیل معینیان در زمانی که در تهران مشغول فعالیت بود، به درس نیز ادامه داد و موفق به دریافت دیپلم شد و در اوایل انقلاب در دانشگاه نیز شرکت کرد و در مدرسه عالی بازرگانی (دانشگاه علامه طباطبایی) در رشته اقتصاد، پذیرفته شد.

از آن جا که پس از طی چند ترم درس و با انقلاب فرهنگی، دانشگاه ها تعطیل شد و با شروع جنگ تحمیلی و اعزام به جبهه های حق علیه باطل، به فیض عظمای شهادت نایل آمد، از طرف وزیر فرهنگ و آموزش عالی، کارنامه افتخاری « کارشناسی ارشد» به وی اعطا شد.

امید که ما هم در دانشگاه شهادت موفق به گرفتن مدرک شفاعت شویم، ان شاء الله.

* * *

عشق یعنی لحظه سر باختن عشق یعنی سوز یعنی ساختن

عشق تنها تیشه فرهاد نیست بیستون با تیشه ای آباد نیست

عشق دیگر نغمه تکرار نیست رقص شور انگیز زلف یار نیست

عشق من جاری شده در پای دوست مثل خوابی سبز در رؤیای دوست

عشق یعنی انعکاس ناله ها همصدا با شروه های لاله ها

عشق یعنی در خدا فانی شدن مثل اسماعیل قربانی شدن

عشق یعنی یاد خون لاله ها رقص های واژگون لاله ها

واژه ها محصور پرچین می شوند در حصار عشق گلچین می شوند

* * *

وصیت نامه شهید اسماعیل معینیان

{ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ }^۱

^۱ حیدر علی شفیععی.

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

خدایا، رضایم به رضای تو که همه قدرت ها از آنِ توست. رضایم به رضای تو که چگونه زیستن و چگونه مردن را به من آموختی و سپاس می گویم تو را که راه حق را به من شناساندی و مرا به سوی خود خواندی و من هم عاشقانه به سویت پر کشیدم . ملت عزیز و شهید پرور ایران، من به عنوان یک سرباز کوچک امام زمان از شما تقاضا دارم سعی کنید همیشه برای رضای خدا کار کنید و به یاد خدا باشید، به یاد خداست که دل هایتان آرامش می گیرد. { أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ }؛ « آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل ها آرامش می یابد.»^۲ دنیا زودگذر است و در این چند روز زندگی، برای به دست آوردن مال و منال و رسیدن به زرق و برق زندگی باعث نشود که خدا را فراموش کنید. همیشه قرآن بخوانید، در آن تفکر کنید و سپس به آن عمل کنید.

پس از رفتنم از این دنیا، تنها حرفم این است که به جای گریه بر قبرم و عزاداری برای من، روحم را شاد کنید و روح من زمانی شاد می شود که شما از رهبرمان (روح خدا ، خمینی کبیر) پیروی و اطاعت کنید ...

من به خاطر هیچ کس و هیچ چیزی به جبهه نرفته ام جز به خاطر خدا و به خاطر حمایت از قانون خدا که همان اسلام است. اسلام حقیقی را در « خمینی » یافتیم.

حرف او حرف اسلام و اسلام یعنی پیاده شدن قرآن که قرآن کلام خداست... .

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

^۲ سوره رعد (13) آیه 28.

مادر مهربانم، امیدوارم برای شما فرزند نیکو و صالح بوده باشم. از شما می‌خوام که بعد از شهادتم هیچ‌گونه گریه و زاری نکنید بلکه خوشحال باشید؛ زیرا من پیروز شدم و به آرزویم رسیدم... مادر جان هر موقع خواستی گریه کنی در آن لحظه به یاد کربلای امام حسین و مظلومیت امام حسین علیه السلام گریه کن... . مادر جان، مگر علی اکبر و قاسم علیهما السلام برای خدا و یاری از رهبرشان شهید نشدند؟ من که بیشتر از آن بزرگوارن نیستم، بلکه یک بنده گناهکار بیش نبودم ...

پدر بزرگوارم، از تو می‌خواهم مرا ببخشی و از خدا برایم طلب آمرزش کنی ... پدر جان، در فراق من صبور و شکیب باش که خدا صابران را دوست دارد. شما در معرض امتحان خدا قرار گرفتی و سعی کن با توکل بر خدای منان از این امتحان سربلند بیرون آیی. پدر جان، از رهبر عزیزمان در همه حال حمایت کن و از او پشتیبانی نما. با حرفت و با عملت و او را از دعای خیر فراموش مکن.

برادرم، شما هم راه مرا ادامه دهید و سعی کن کمبود مرا برای پدر و مادر جبران کنی ... از تو می‌خواهم همین طور بر عقیده خود استوار و سراپا گوش به فرمان رهبر عزیزمان باش و از او که نایب بر حق امام زمان است و کلام او کلام خداست اطاعت و پیروی کن.

در پایان از کلیه دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم.

و السلام

اسماعیل معینیان

۱۳۶۲/۴/۳

خاطرات

از تو گفتیم و هنوز در ابتدای راهیم، با این حال چگونه می‌توانیم از مقام شهادت بگوییم و از تو که بدین «فوز عظیم» نایل شده‌ای.

آری شهادت، مزد مردمانی است که با خدا معامله می‌کنند و در راه او گام بر می‌دارند. این، وعده محقق الهی است.

اما تو با همه خلوص و امید و باورت به پیمان الهی هماره در تضرع وزاری بودی که مبادا از این فوز عظیم و
بمانی.

شگفتا! از دوستانت می خواستی که دعا کنند تا به شهادت برسی. آن گاه که داغ شهادت دوستان و
همسنگرانت بر دلت می نشست، سر در گریبان می بردی و می گریستی که چرا این بار هم جا ماندم. اما
آنسان که تو مشتاق شهادت بودی، شهادت نیز اشتیاق آغوش و دیدار تو را داشت و سرانجام به آرزوی خود
رسیدی. و داستان شهادتت و لحظه عروج جاودانه تو، از دلنشین ترین و البته جانگدازترین خاطراتی است
که می توان شنید.

* * *

ماجرای همرمز شدن این حقیر با شهید والا مقام اسماعیل معینیان از زمانی شروع شد که اوایل سال ۱۳۶۲
موضوع رفتن به جبهه های جنگ از طرف ایشان در خانواده ما مطرح شد؛ من نیز پیشتر این موضوع را
مطرح کرده بودم و به دلیل سن کم و جثه کوچکم مورد مخالفت خانواده قرار گرفته بود. وقتی شهید
معینیان این موضوع را مطرح کرد، من بار دیگر درخواست حضور در جنگ را عنوان کردم و از ترس این که
باز با مخالفت روبرو نشوم گفتم مگر خون من از خون ایشان (شهید معینیان) رنگین تر است و ... سرانجام
در اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ با ایشان ثبت نام کردیم و عازم جبهه شدیم.
هنگام تقسیم نیروها فرمانده پادگان گفت: کسانی که برای امدادگری داوطلب اند اعلام آمادگی کنند. ابتدا از
این امر خیلی استقبال نشد، اما شهید معینیان گفت: ما برای خدا آمده ایم و فرقی نمی کند که در چه
لباسی و با چه عنوانی حاضر شویم و به دلیل نیاز ضروری به امدادگر، ما می رویم خود را معرفی می کنیم.
این سخنان باعث شد بسیاری خود را به فرمانده پادگان معرفی کنند.
در طول آموزش، بیشتر شب ها که بیدار می شدم می دیدم تخت ایشان خالی است، بعد متوجه می شدم
که در محوطه پادگان در حال خواندن نماز شب است و این کار ایشان تا آخر، در جبهه ها ادامه داشت و
حتی گاهی اوقات در حال راز و نیاز با خداوند به حالت اغما در می آمد.

در طول مدت هم‌رزمی با ایشان، بسیاری از برادران رزمنده و فرماندهان به همدیگر می‌گفتند که شهادت را در چهره معینان می‌بینیم.

نزدیک شروع عملیات والفجر ۳ بود که ما را به گردان کمیل - که قرار بود خط شکن باشد - منتقل کردند. مسئولان از رفتن شهید معینان جلوگیری کردند و از ایشان خواستند که در واحد فرماندهی باشد اما او بسیار ناراحت شد و با پیگیری های مکرر موفق شد رضایت آنان را جلب نماید. وقتی که سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم، اشک در چشمان ایشان حلقه زد و گفت: خدایا، شکر که ما عقب نماندیم.

سرانجام بعد از هماهنگی های لازم به سمت قرارگاه امیر المومنین علیه السلام حرکت کردیم. عصر روز ۶۲/۵/۱۷ بود که همه افراد گردان در حسینیه قرارگاه جمع شدند و شهید بزرگوار حاج ابراهیم همت، نحوه عملیات و نکات تاکتیکی را بیان کردند. هنگام سخن گفتن شهید حاج همت، اسماعیل، ساکت نشسته بود و مرتب اشک می‌ریخت، گویا منتظر فرا رسیدن لحظه موعود بود.

غروب همان روز که به اتفاق بچه های امدادگر شام شب عملیات را می‌خوردیم ایشان گفتند: شاید این آخرین شام ما باشد. شب شد، سوار کامیون شدیم و به سمت خط مقدم حرکت کردیم. هنگام رفتن ایشان به من گفتند:

اگر اتفاقی برای ما افتاد، خیلی خونسرد باشیم و به خدا توکل کنیم و بدانیم که هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد و در آخر گفتند: اگر من برنگشتم مواظب خواهرت و مریم باش؛ آن‌ها را به تو می‌سپارم. نزدیکی خط مقدم بودیم که به ستون یک، راه افتادیم. شهید معینان در پشت سر من بود و مرتب به افراد نزدیک خود می‌گفت: ذکر خدا یادتان نرود.

نزدیک عراقی‌ها بودیم که یکدفعه در میدان مین، آتش شروع شد و بر اثر منفجر شدن مین من مجروح شدم، ایشان بلافاصله آمدند و با چفیه، صورت مرا بستند و گفتند: تو خودت را نگهدار تا من بروم به بقیه کمک کنم. بعد از بیست دقیقه ناگهان متوجه شدم ایشان نیز مجروح شده و در وسط میدان مین، در حال ناله کردن و راز و نیاز با خداست. بعد از مدتی شهید معینان را به همراه من از میدان مین خارج کردند و

در شیاری پناه دادند. شهید معینیان بر اثر خون ریزی شدید ، بی حال شده بود ولی در همان حال نیز ذکر خدا و شهادتین را مرتب بر زبان جاری می کرد که ناگهان متوجه شدم صدایش برای همیشه خاموش شد. یکی از دوستان ایشان از آن لحظه ملکوتی و به یاد ماندنی ایشان عکس گرفت. با صورت باندرپیچی شده او را بوسیدم و از حال رفتم که ناگهان دیدم در آمبولانس هستم. امید که در آخرت هم دست مرا بگیرد و مورد شفاعت ایشان قرار گیرم.

حبیب سعیدی، هم‌رزم، هم‌سنگر و شاهد شهادت شهید اسماعیل معینیان

* * *

بسم رب المشتاقین

بالای یک بلندی ایستاده بودم و از دور نظاره گر بیابانی بودم که در خرابه ای از آن ، صدای ناله ای به گوش می رسید. صدا آشنا بود، از درد پهلو می نالید و حضرت زهرا علیها السلام را صدا می زد و می گفت: « بیا و مریم را هم بیاو که دیگر شما را نمی بینم.»

و من هم می گفتم: چطور از این بلندی پایین بیایم، شما بیایید. و در حالی که التماس می کرد و صدای « یا زهرا» می آمد دیگر هیچ نشنیدم. با صدای گریه بلند از خواب بیدار و متوجه شدم وقت اذان صبح است. در آن لحظه ، اذان برایم « روضه» شده بود. دیگر می دانستم که چه اتفاقی افتاده، تا سه روز منتظر بودم و بعد خبر شهادتش را آوردند.

و گفتند آنچه را دیده بودم؛

و گفتند آن لحظه خواب دیدن من، لحظه شهادت ایشان بود؛

و گفتند که لحظه شهادتش ، هنگام اذان صبح بوده است؛

و گفتند که ایشان با ندای یا زهرا رفت؛

و گفتند این هجر را درمانی نیست جز صبر و توکل؛

و گفتند آنچه را برای آخرین بار به من گفته بود:

« توکل به خدا را هیچگاه فراموش نکن و در مقابل مشکلات صبر کن.»

خانم سعیدی، همسر شهید اسماعیل معینیان^۱

بسم ربّ المحبوب

« شهید نظر می کند به وجه الله ». امام خمینی قدس سرّه

کاش می توانستم تو را ببینم تا بپرسم که « وجه الله » را در چه دیده ای، اما چه کنم که دیدن تو، آرزویی است بس بزرگ و دست نیافتنی، حتی در خواب.

سال ها می گذرد اما تو را، فقط در پشت قاب عکس دیده ام، نمی توانم بگویم که تو را نداشته ام، هر چند که ندیدمت، اما تو را داشته ام، دارم و خواهم داشت؛ بر خلاف آن چه همگان می گویند.

تو زنده بودی و سایه ات بر سرم، اما هنوز هم نفهمیدم دیگران درباره ات چه می گویند.

تو را داشتم و دارم اما بی آن که در آغوش آرام بگیرم، بی آن که نگاهم را به نگاهت بدوزم.

تو برایم راهنما بودی اما هیچ کلامی از تو نشنیده ام ولی نه، شنیده ام، نوار صدایت هست که به من می

گویی « حرف های مامان را گوش کن و اگر دختر خوبی بودی هر چه خواستی برایت می خرم. »

سال هاست به حرف های مامان گوش می دهم بی آن که تو به قول خودت وفا کنی. البته نمی خواهم

چیزی برایم بخری، فقط بیا که ببینمت، بیا که در آغوش بگیرم، باور کن خواسته بزرگی نیست، بیا که

بگویم ... یا بشنوم باز هم صدایت را

مریم معینیان، تنها یادگار شهید اسماعیل معینیان

شهید اسماعیل معینیان به سبب داشتن زمینه مذهبی از قبل از انقلاب، چه از نظر خانوادگی و چه از نظر عقیدتی، فضایل اخلاقی فراوانی را در خود پرورش داده بود.

از جمله خصوصیات بارز او صله ارحام بود. چون ایشان دایی من بود بالطبع رفت و آمد زیادی با هم داشتیم و هر وقت از تهران به لاسجرد می آمد به منزل تمام خویشان خود می رفت و حال آن ها را جویا می شد.

^۱ همسر شهید معینیان (خانم سعیدی) دارای لیسانس فلسفه از دانشگاه تهران است.

هیچوقت از کار کردن خسته نمی شد؛ حتی قبل از این که برای پیدا کردن کار به تهران برود در زمانی که در لاسجرد بود تمام کارهای کشاورزی خود را به نحو احسن انجام می داد.

از آن جا که پدر خانواده (مرحوم حاج حسین معینیان، پدر بزرگ این جانب) به اعضای خانواده سفارش اکید کرده بود که چشم طمع به مال مردم نداشته باشند و از تصرف مال، بدون رضایت صاحب آن خودداری کنند، آن شهید عزیز توجه خاصی به این موضوع داشت و به همین دلیل وقتی در گمرک جنوب تهران در قسمت کالای متروکه مشغول کار بود با وجود نیاز فراوانی که داشت هیچوقت اسیر مال دنیا نشد و از تصرف در اموالی که بدون رضایت صاحبانش به قیمت ناچیزی به فروش می رفت. خودداری می کرد. یادم هست وقتی که در جبهه های نبرد حضور داشتم، در یکی از نامه هایی که برایم نوشته بود آرزو کرده بود که کاش روزی برسد و او هم لیاقت پیدا کند تا در جبهه های حق علیه باطل حضور یابد. آری او که برای رفتن به جبهه و ادای تکلیف، اشتیاق بسیاری از خود نشان می داد، سرانجام در جبهه های نبرد حاضر شد و عاشقانه دعوت حق را لبیک گفت و به ملکوت اعلی شتافت.

روحش شاد

قربانعلی پیوندی، خواهرزاده شهید اسماعیل معینیان

* * *

خاطراه ای از زبان آقای ابراهیم معینیان برادر شهید اسماعیل معینیان

بنده از اسماعیل عزیز خاطرات بسیاری به یاد دارم، چه زمانی که در لاسجرد بودیم و چه زمانی که در تهران افتخار همراهی او را داشتم و واقعا انتخاب یک یا چند خاطره از میان خاطراتی که هر یک از آنها برای من یاد آور یک نکته خاص یا واقعه شیرین یا تلخ است بسیار دشوار است، ولی به هر حال به عنوان مشتم نمونه خروار به نکاتی اشاره می کنم.

خاطراه ای که ذیلا می خوانید حاوی وقایعی است که من و اسماعیل با هم بودیم و در واقع ایشان باعث شده بودند که من هم در کنار ایشان و در متن حوادثی که اتفاق افتاده، باشم و وظیفه کتابت و ثبت آن حوادث به یادماندنی را من به عهده داشتم. و اما یک خاطره از میان صدها خاطره بودن با اسماعیل:

یادم می آید که شب شنبه بیستمین روز از بهمن ماه ۱۳۵۷ بود. در خانه نشسته بودیم و صدای الله اکبر و لاله الا الله تمام شهر تهران را فرا گرفته بود. صداها هر لحظه شدیدتر می شد.

صبح روز بعد (۵۷/۱۱/۲۱) به طرف نیروی هوایی به راه افتادیم. اول رفتیم به خیابان ایران، محل اقامت امام خمینی. گروه های تظاهر کننده هم شعار می دادند و به طرف خانه امام در حرکت بودند. بعد خبر رسید که هر کس سلاح می خواهد به نیروی هوایی مراجعه کند و با ارائه کارت پایان خدمت سلاح تحویل بگیرد. چون ما هیچ مدرکی نداشتیم و کارت پایان خدمت هم نداشتیم سلاح به ما ندادند.

اسماعیل از این که نتوانست سلاحی بگیرد خیلی ناراحت شد. به هر حال در سحرگاه همان شب افراد گارد به نیروی هوایی حمله و سربازان جانباز نیروی هوایی دلیرانه مقاومت کردند و بسیاری از آن ها مخصوصا گاردی ها را کشتند و دو تانک نیروی زمینی را آتش زدند و یک تانک را نیز به غنیمت گرفتند.

صبح همان روز ما جلو در ورودی بیمارستان نیروی هوایی بودیم. مردم با شور و هیجانِ وصف ناپذیری در حالی که وسایلی از قبیل باند، یخ، سُرْم و ... را برای زخمی ها می آوردند شعار می دادند که: درود بر همافران، درود بر درجه داران و سربازان نیروی هوایی که دلیرانه با ایمان کامل در مقابل سربازان مزدور شاه ایستادند و آن ها را شکست دادند.

در طرف دیگر آمبولانس ها با سرعت می گذشتند. ما برای دادن خون به در ورودی بیمارستان رفتیم ولی آن ها گفتند باید کارت گروه خون داشته باشید و چون ما کاردتی به همراه نداشتیم برگشتیم.

در گوشه های خیابان مردم گونی های پر از شن و ماسه را روی هم قرار داده و برای خود سنگر ساخته بودند. ما هم در پر کردن گونی ها و ساختن سنگر به مردم کمک کردیم تا این که ظهر به خانه آمدیم و بعد از صرف ناهار و کمی استراحت دوباره از خانه بیرون رفتیم. در همین لحظات بود که رادیو اعلام کرد: « فرماندار نظامی تهران، ساعت منع عبور و مرور را به مدت هفت ساعت دیگر تمدید کرده است یعنی تا ساعت ده شب.» اما مگر مردم به این حرف ها گوش می دادند! همه از خانه بیرون آمدند. ما هم به سوی خانه امام حرکت کردیم. در بین راه در جلو اکثر شیشه های ماشین ها و مغازه ها با کاغذ نوشته بودند: « به دستور امام، حکومت نظامی لغو شد.» رفتیم تا به محل اقامت امام رسیدیم. جمعیت کثیری در آن جا جمع

شده بود و اعلامیه ای از طرف امام خمینی در مورد توطئه مزدوران رژیم پلید پهلوی خوانده شد. سپس از آن جا بیرون آمدیم. تا چشم کار می کرد در خیابان ها آدم بود و آدم. همه مردم شعار می دادند و ما هم با آن ها به راهپیمایی و تظاهرات پرداختیم. تا این که در ساعت ۱/۵ بامداد به خانه رفتیم و خوابیدیم ولی صدای تیراندازی تا نزدیکی های صبح که بیدار شدیم ادامه داشت و سرانجام صبح پیروزی (۵۷/۱۱/۲۲) فرا رسید.

در اولین ساعت های صبح از خانه بیرون رفتیم. دیدیم گروهی از مردم سلاح دارند و گروهی فشنگ؛ و بعضی هم سرنیزه.

خلاصه رفتیم تا به ساختمان صنایع نظامی واقع در خیابان فرح آباد رسیدیم. در آن جا دیدیم که همه به داخل پادگان می روند و اسلحه بر می دارند. اسماعیل هم به من گفت: تو همین جا بایست تا من بروم داخل پادگان و سلاح بگیرم و زود برگردم.

جای شما خالی بود. در این شلوغی خیابان ها و تیراندازی فراوان، من ساعت ها در همان جا ایستادم و هیچ حرکتی نکردم، اما از اسماعیل خبری نبود، تا این که چشمم به جمالش روشن شد. پرسیدم: این همه وقت کجا بودی؟ گفت: اسلحه نبود و من کناری نشستم تا قطعات سلاح را ببندم و بتوانم آن را کامل کنم و بیایم. (جالب این که او بدون آن که جایی آموزش دیده یا در جایی نحوه جمع کردن قطعات اسلحه را دیده باشد با ذوق و استعداد ویژه ای که داشت با کمال خونسردی و متانت، قطعات سلاح را جمع کرده و به هم وصل کرده بود.)

به هر حال از آن جا به خیابانهای دیگر رفتیم؛ ابتدا اقامتگاه امام و سپس به سمت بیمارستانی جرجانی. حالا دیگر بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن سال ۵۷ است. در همین حال فهمیدیم که پادگان های مختلف از جمله عشرت آباد سقوط کرده و شاپور بختیار گریخته است. رادیو به تصرف مردم مبارز در آمد و برای نخستین بار صدای آزادی را سر داد و سرود «خمینی ای امام» پخش شد.

در خیابان ها هم، مردم با شادی و هیجان، سنگربندی های فراوانی انجام داده بودند و هرچند قدمی به طور معمول رادیویی دیده می شد که با صدای بلند، پیروزی انقلاب را اعلام می کرد. بعضی از مردم رادیوی خود

را بالای پنجره قرار داده بودند که همه مردم بشنوند. وقتی به خانه آمدیم در خانه ما هم رادیو روشن بود و به آن گوش می دادیم.

صبح روز دوشنبه ۵۷/۱۱/۲۳ دیگر طلوعه آزادی دمیده بود و ما از خانه خارج شدیم. خدا می داند چه شور و شوقی در مردم بود. پیر و جوان، مرد و زن، کوچک و بزرگ، همه و همه در حال فعالیت بودند و هر یک به سهم و به میزان توان خود به انقلاب کمک می کرد. بد نیست چند نمونه از شعارهای مردم را یادآوری کنم: «درود بر خمینی، درود بر شهیدان راه حق، درود بر مبارزین راه آزادی و ...»

صبح روز پنج شنبه ۵۷/۱۱/۲۶ از خانه بیرون آمدیم و به اتفاق دوستان به بهشت زهرا رفتیم. در آن جا گروه کثیری از مردم گرد آمده بودند. صدای آژیر آمبولانس ها و گریه و زاری و نوای الله اکبرها فضای بهشت زهرا را پر کرده بود.

هر چند دقیقه شهیدی را کفن کرده می آوردند. شمار زیادی جسد هنوز باقی مانده بود. کمی آن طرف تر هزاران نفر در حال کندن قبر بودند. صدها قبر پی در پی کنده و آماده می شد. هر فردی از مشاهده این وضعیت متأثر می شد. بغض گلوی مرا گرفته بود و بی اختیار اشک از چشمان جاری می شد. ما هم رفتیم و مقداری در آن جا کار کردیم و برگشتیم. وقتی که بر می گشتیم تا چشم کار می کرد قبر بود و قبر و شهیدان به خون خفته ای که روی قبر آنان فقط یک قطعه سنگ سیمانی کوچک قرارداداشت و روی آن ها نوشته شده بود «ناشناس».

خدایا این به خاک خفته ها چه کسانی بودند؟ پدر و مادر آن ها که بودند؟ آیا از شهادت آن ها خبر داشتند یا خیر؟ حتی گاهی اتفاق می افتاد که پدری فرزندش را گم می کرد و وقتی پارچه را از روی جسدهای چیده شده در غسلخانه کنار می زد فرزند گمشده اش را می یافت.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد

اسماعیل همه چیزش خاطره است. هر وقت از تهران می آمد، می گفت بیا برویم تهران، من می گفتم: نمی توانم بیایم، بچه دارم ... بچه های مرا خیلی دوست داشت. هرچه می خواستم برایم فراهم می کرد. اگر می

خواستم مسافرت بروم، اصرار می کرد و می گفت من شما را می برم. وقتی به تهران می رفتیم، همه جا ما را می برد و می گرداند. حتی وقتی برای شرکت در مراسم عروسی یکی از بستگان به تهران رفته بودیم، پای بچه ام هادی - که آن موقع پنج سال بیشتر نداشت - شکسته بود؛ با این حال اسماعیل عزیز او را به دوش گرفت و همه جا برای گردش و تفریح برد.

جالب است بدانید که لحظه شهید شدنش را من متوجه شدم. ماجرا از این قرار بود که ما در منزل مادرم در حال نان پختن بودیم. (در آن زمان ها، هر خانواده ای در خانه خود تنوری داشت که نان های خودشان را می پختند.) همین که خواستم نانی را وارد تنور کنم مَتِه (وسیله ای که با آن، نان را به تنور می چسبانند) از دستم رها شد و داخل تنور افتاد. مادرم خیلی ناراحت شد و گفت: از قدیم گفته اند که اگر کسی مته اش داخل تنور بیفتد، یکی از عزیزان او می میرد. با شنیدن این مطلب حال من دگرگون شد به گونه ای که دیگر قادر به ادامه نان پختن نبودم. گویا به دل من برات شد که اتفاق ناگواری افتاده است و چند روز بعد خبر شهادت اسماعیل را آوردند.

ربابه معینیان، خواهر شهید اسماعیل معینیان

آری، از تو گفتیم و هنوز در ابتدای راهیم و هنوز هم

ناشناخته ای. دیروزت را نشناختیم و امروزت را هم هنوز

ناشناخته ایم؛ چون در جوار ملکوتیان و در مقام «عِنْدَ رَبِّهِمْ»

بال در بال کروبیان به عروجی جاودان رسیده ای.

روح شاد

شهید

مصطفی احسانی

تولد شهادت

سی ام شهریور هفدهم مهر

۱۳۶۲

۱۳۳۷

گرمسار مریوان

آینه و آب حاصل یاد شماست
آینه درد و داغ، همزاد شماست
این خاک که از ترنم لاله پُر است
دفترچه خاطرات فریاد شماست

شهید مصطفی احسانی

تولد و دوران تحصیل

نام زیبای شهید مصطفی احسانی با خوبی‌ها گره خورده و منشأ نیکی به دیگران است. او انسان وارسته‌ای بود که به دین اعتقادی راسخ داشت. مصطفی به سال ۱۳۳۷ و در سی‌امین روز از ماه شهریور در یک روز گرم تابستانی در خانواده‌ای مذهبی و ولایی در گرمسار چشم به جهان گشود. وقتی مصطفی پا به عرصه وجود گذاشت، مردم محل و اقوام و خویشان به یمن مقدمش جشن گرفتند و تولد او را به پدر و مادر بزرگوارش تبریک گفتند.

مصطفی در دوران طفولیت دچار بیماری‌های سختی شد به طوری که همه از او قطع امید کرده بودند، اما با کمک و فداکاری‌های مادر ایشان بیماری‌اش رفع شد.

بعد از ولادت مصطفی، خانواده‌اش از گرمسار به تهران رفتند و بدین ترتیب او از ابتدای کودکی زندگی خود را در تهران آغاز کرد.

مصطفی هم مثل دیگر همسالان خود در شش سالگی به مدرسه رفت تا با فراگرفتن دانش، الفبای عشق و ایمان و زندگی توأم با عزت و افتخار را نیز بیاموزد و با نورانیتی که با کسب علوم مختلف به دست می‌آورد به سر منزل مقصود خود نایل شود. مقطع ابتدایی را در دبستان دولتی صفا با موفقیت به پایان رساند و وارد دوره راهنمایی شد و پس از اتمام دوره راهنمایی برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان، وارد دبیرستان شاپور سابق تجریش شد - که احتمالاً اسم فعلی آن جلال آل احمد است - و پس از چهار سال تلاش و فعالیت موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته تجربی می‌شود.

ویژگی‌های اخلاقی

شهید عزیز مصطفی احسانی همچون نامش، مهربان و منشأ احسان به دیگران بود. ساکت و آرام لکن اجتماعی، خون‌گرم، صبور و با حوصله بود. اوقات فراغت خود را صرف رفتن به کوه می‌کرد، به ورزش کوهنوردی، فوتبال و تنیس روی میز علاقه خاصی داشت. عمدتاً به مطالعه کتاب‌های مذهبی می‌پرداخت. برخوردار او با پدر و مادر و بزرگترها، دوستانه و همراه با مهربانی و گذشت بود. از انسان‌های دورو و چاپلوس

بسیار بدش می آمد. در کارهای عمومی و عام المنفعه پیشقدم بود. در ایام تعطیل به کارهای جنبی مثل نقاشی می پرداخت. دوست داشت که در سنین پایین و دوران جوانی به سفر معنوی حج مشرف شود که در سال ۱۳۶۰ از طریق کمیته انقلاب اسلامی به سفر معنوی حج مشرف شد و با زیارت حرمین شریفین به آرزوی خود نایل آمد.

فعالیت های فرهنگی - سیاسی

شهید مصطفی احسانی پس از اخذ دیپلم به خدمت سربازی رفت که با دوران شکل گیری انقلاب اسلامی همزمان شد و در این زمان، تغییرات خاصی در ایشان به وجود آمد و پس از حکم امام راحل، خمینی کبیر، پادگان را رها کرد و به منزل بازگشت.

مصطفی برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی از هیچ کوششی دریغ نکرد. او چهارمین فرزند و دومین شهید خانواده است. شهید احسانی در نخستین سالی که در کنکور دانشگاه شرکت کرد موفق به ورود به دانشگاه نشد و در سال های بعد هم به دلیل اوج مبارزات سیاسی و پیروزی انقلاب اسلامی درگیر کارهای اجرایی شد.

شهید مصطفی احسانی در راهپیمایی ها و تظاهرات حضوری فعال داشت و با افراد مذهبی که معمولاً همدیگر را تغذیه فکری می کردند مرتبط بود. فرد صبور و مقاومی بود و مدتی را نیز در کمیته انقلاب اسلامی به فعالیت و حراست از دستاوردهای انقلاب پرداخت.

حضور در جبهه های جنگ

شهید احسانی در همان روزهای نخست شروع جنگ تحمیلی و آغاز حماسه دفاع مقدس و در بیست و دومین بهار زندگی اش، خویشتن را با بهار جبهه ها پیوند داد و در هوای کوی یار روانه جبهه های حق علیه باطل شد. او جزء اولین گروه های اعزامی به جبهه بود که از سوی کمیته انقلاب اسلامی سازماندهی و به آبادان اعزام شدند.

شهید احسانی جنگ را فریضه الهی و مبارزه با کافران و دشمنان خدا می دانست. به همین دلیل حدود بیست ماه - به استثنای چند روزی که به مرخصی می آمد - در جبهه ها حضور داشت و بر اثر انفجارهای شدید، یکی از گوش های ایشان شنوایی خود را کاملاً از دست داده بود.

شهید احسانی در پشت جبهه نیز در کمیته انقلاب اسلامی و مخابرات فعالیت داشت و در کلیه کارهایی که مربوط به جبهه بود تلاش می کرد. از افراد بی بند و بر و غیر مذهبی بدش می آمد و همیشه توصیه می کرد که ارزشی فکر کنید و با منافقین و کمونیست ها برخورد قاطع و سختی داشته باشید.

زمان و مکان شهادت

شهید عزیز مصطفی احسانی پس از حدود بیست ماه در انتظار شهادت ماندن سرانجام در هفدهمین روز از مهر ماه ۱۳۶۲ و در یکی از روزهای فصل پاییز در حالی که همراه با یک گروه برای راه اندازی یک قرارگاه تاکتیکی به منطقه مریوان رفته بودند شهید شد؛ بدین گونه که منطقه مورد نظر را دشمن به شدت بمباران کرد و ایشان نیز در این حملات وحشیانه، با خونش جویباری از عشق ساخت و در هوای وصال کوی یار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به باغ شهادت راه یافت.

حماسه سرخس جاودانه باد

محل دفن

پس از شهادت مصطفی احسانی بدن پاک او به تهران منتقل شد و بر روی دستان هزاران تن از خویشان، دوستان و خانواده های شهدا با شکوه خاصی تشییع و در بهشت زهرای تهران در کنار دیگر شقایق های پرپر ایران به خاک سپرده شد.

یادش همواره مشعل فروزان خاطره ها باد

وصیت نامه شهید مصطفی احسانی

بسم الله الرحمن الرحيم

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ

گواهی میدهم به یگانگی باری تعالی و به فرستاده او منجی بشریت و به ولی و وصی او و نایب بر حق او امام خمینی که صبح صادق را به خاص و عام نوید داد تا همه بدانند که اسلام، نیرویی است بالاترین و از هر نیرو و سلاحی بُرنده تر.

اسلام دینی است کامل که با منطق و قدرت ایمان بر هر چیزی غالب می گردد و روزی می رسد که تمام اصالت پاکش به وسیله امام زمان علیه السلام سایه گستر می شود و با آمدن پیامبران و امامان همچون امام حسین علیه السلام، شاگردانی می پروراند که درس مردانگی، گذشت و ایثار و شهادت را به تمام معنا می آموزند. آری اسلام، دینی کامل و این چنین می باشد. و من به نوبه خود که فردی مسلمان و پیرو قرآن هستم برای بارور کردن نهال اسلام - که دشمنان، سعی در قطع آن دارند- در تلاش هستم و امیدوارم که با اعمال و قطره خونم سهمی در به ثمر رساندن اسلام داشته باشم. هر چند این چند قطره خون من، ارزشی ندارد ولی درخت السلام با قطره قطره خون شهیدان، تنومند می شود و ثبات و پایداری آن تضمین می گردد. و شاید با نثار این چند قطره خون، در نزد امام حسین علیه السلام و حضرت مهدی علیه السلام سرافکننده و خجل نباشم...

پدر و مادر عزیزم، اگر به آرزویم (شهادت) رسیدم مبدا برای من ناراحتی کنید و اشک بریزید، بلکه باید از شهادت من خوشحال باشید و در همه حال، سرفراز در میان جمع حاضر شوید که باعث اندوه دیگر اقوام و خانواده شهدا نشوید. در همه حال پشتیبان امام، ولایت فقیه و روحانیت اصیل باشید و از دستورات آن ها پیروی کامل نمایید؛ زیرا دستورات و فرامین امام راهگشای بشریت و تسکین دهنده دل های امت رنج کشیده و مستضعفین می باشد. در غیر این صورت باعث پایمالی و هدر رفتن خون شهدا و مجروحین می گردد...

خدا یا، آیا شهادت نصیب من می شود؟ به امید آن لحظه شیرین.

و السلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

مصطفی احسانی

۱۳۶۱/۹/۱۲

خاطرات

شهید مصطفی احسانی به دلیل گذراندن دوره های آموزشی خدمت سربازی و اعزام به ایستگاه هفت آبادان در هفته های آغازین شروع جنگ تحمیلی و با توجه به مسئولیت ایشان در سلاح های نیمه سنگین و خمپاره، خیلی سریع دارای تجربه و تبلور خاصی در خصوص خمپاره شده بود. حتی چند دوره آموزشی نیز در جبهه ها در خصوص نحوه کار با خمپاره برگزار نمود و در آخر دوره هر یک از افراد آموزش دیده در نامه ای با هم عهد بسته بودند که هریک از آن ها زودتر شهید شد دیگران را در صحرای محشر شفاعت کند و جالب این که همه آن را امضا کرده بودند و مصطفی نیز در وصیت نامه خود از ما خواسته بودند که این امضاها را همراه با جنازه ایشان دفن کنیم و ما هم این وصیت را به همان گونه انجام دادیم. امید که در قیامت از شفاعت آنان بهره مند شویم، ان شاء الله.

حاج احمد احسانی، برادر شهید

آخرین باری که مصطفی به تهران آمده بود مصادف شده بود با عزیمت پدر و مادرم به مکه معظمه. مادر از ایشان قول گرفته بود که تا آن ها از حج نیامده اند به جبهه نرود و از طرفی، در این مدت به دلیل رخ دادن عملیات های مختلف، سه بار تصمیم گرفت که به منطقه برود اما در هر بار بنا به دلایلی موفق به اعزام نشد، تا این که پدر و مادر از زیارت خانه خدا بازگشتند و پس از حضور آنان در تهران و عمل به قولی که به مادر داده بود با آن ها خداحافظی کرد و به منطقه رفت که این آخرین اعزام ایشان بود و بعد از مدتی خبر شهادت و جنازه ایشان را برای خانواده هدیه آوردند.

حاج احمد احسانی

برادر کوچکتر ما - شهید مرتضی احسانی - حدود یک سال و اندی زودتر از مصطفی شهید شد. در سالگرد شهادت مرتضی، چون مصطفی خوش خط بود تعدادی تراکت و پارچه اضافی نوشته و جای اسم شهید را

خالی گذاشته بود. وقتی از ایشان سوال کردم که این ها را برای چه کسی نوشته ای، گفت: از این پس شما در کمیته، شهدای زیادی را تشییع می کنید و می توانید از این پارچه ها استفاده کنید و جالب این که از همین نوشته های ایشان برای تشییع جنازه خودش استفاده شد.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

حاج احمد احسانی

زمان فوت مادرم مصادف بود با بازگشت اولین گروه از آزادگان سرفرازمان به میهن اسلامی ایران. بعد از درگذشت مادرم، شخصی در خواب او را دید و پرسید: معصومه خانم، بعد از مرگ، بر شما چگونه گذشت؟ گفت: زمانی که مرا داخل قبر گذاشتید و رفتید، پسرم حبیب به همراه دو پسر دیگرم به دیدنم آمدند. این شخص از او پرسید شما که فقط یک پسرتان شهید شده است.

مادرم گفت: مرتضی و مصطفی هم پسرهای من هستند. هر سه نفر به استقبال من آمدند و در این جا خانه ای زیبا و باغی مملو از گل های رنگارنگ به من داده اند.

حمید احسانی، پسرعموی برادران شهید مرتضی و مصطفی احسانی

دو کوهه، هلا ای دیار عجیب! تو مثل شهیدان، غریبی، غریب

شهید
محمد ناظر

تولد شهادت

۱۳۶۳

بیستم تیر هجدهم اسفند

۱۳۷۶

۱۳۳۸ دفن: سال

حاجی آباد گرمسار بهشت زهراى تهران

مردان خدا چه باصفا می میرند
جان باخته در راه خدا می میرند
گویی که رسیده حکم آزادیشان
خندان لب و با میل و رضا می میرند

شهید محمد ناظر

تولد و دوران تحصیل

از خیل دلباختگان پیر خمین و یکی از عاشقان حسین فاطمه علیهما السلام بود که به عشق کربلا به جبهه رفت و در این راه جان خود را تقدیم کرد و عاقبت نیز کربلای حسینی را ندید.

شهید عزیز محمد ناظر، فرزند حسین، در بیستمین روز از تیر ماه ۱۳۳۸ در حاجی آباد گرمسار از توابع استان سمنان دیده به جهان گشود و زندگی کوتاه خود را در این دنیای فانی آغاز کرد. پدر و مادرش او را «محمد» نام نهادند تا در مکتب رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم گام بردارد و خُلق و خوی محمدی به خود بگیرد.

بعد از تولد محمد، خانواده اش راهی تهران شدند و بدین گونه او زندگی خود را در تهران آغاز کرد. او با نزدیک شدن به هفت سالگی وارد دبستان جوادیه واقع در محله قلعه مرغی تهران شد و با قاموس تعلیم و تربیت آشنا شد. پنج سال را در این مدرسه سپری کرد و موفق شد مقطع ابتدایی را به پایان برساند. شهید محمد ناظر به سبب برخی مشکلات موفق به ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر نشد و به دلیل علاقه فراوانی که به کارهای فنی داشت وارد کار نقاشی اتومبیل شد و چند سالی مشغول کار و تلاش بود. هر چند سعی کرد به صورت شبانه هم شده به تحصیلات خود ادامه دهد ولی موفق نشد.

ویژگی های اخلاقی

شهید محمد ناظر خلق و خویی کریمانه داشت. در اقامه نماز اول وقت بسیار مقید بود. نماز شب و روزه هایش ترک نمی شد. توجه خاصی به احترام به پدر و مادر و بزرگترها داشت. اگر پولی به دست او می رسید کتاب می خرید و به دیگران هدیه می داد. صدای خوشی داشت، به همین دلیل هر روز صبح به بالای بام می رفت و اذان صبح را با صدایی رسا سر می داد و مردم محل را برای اقامه نماز صبح بیدار می کرد. به مسجد مقدس جمکران قم بسیار می رفت و با تهیه نوار کاستی راجع به امام زمان علیه السلام مرتب به آن گوش می داد و گریه می کرد. ارادت خاصی به شهدا داشت. وقتی جنازه شهیدان را می آوردند کفش هایش

را در می آورد و پابرنه پشت سر جنازه ها حرکت می کرد. در سفری که به مشهد مقدس رفته بود تحول خاصی در ایشان ایجاد شده و نورانیت ویژه ای کسب کرده بود.

شروع جنگ تحمیلی و حضور در جبهه

پس از شروع جنگ تحمیلی و آغاز حماسه دفاع مقدس شهید والا مقام محمد ناظر که دلش به عشق امام و

شهیدان و حضور در جبهه های جنگ می تپید در سال ۱۳۶۱ در حالی که تنها ۲۲ بهار از عمرش می

گذشت لباس رزم بر تن کرد و روانه جبهه های نبرد حق علیه باطل شد.

شهید محمد ناظر که گمشده خود را پیدا کرده بود طوری مجذوب حال و هوای جبهه ها شد که حدود سه

سال در منطقه حضور داشت. البته فقط چند روز برای مرخصی و سرکشی به پدر و مادر و خانواده اش به

تهران می آمد و بی درنگ به دیار عاشقان باز می گشت. شهید ناظر در جبهه آرپی جی زن بود و به شکار

تانک می رفت. در طول سه سالی که محمد در جبهه ها بود، هم با خاک گرم و رمل های پاگیر جنوب آشنا

بود و هم با صخره ها و کوه های سر به فلک کشیده غرب.

در عملیاتی در منطقه طلائی با اصابت ترکشی به کتف او مجروح و به بیمارستان شرکت نفت تهران منتقل

شد. چند روزی بستری بود و در این مدت تحت عمل جراحی قرار گرفت و ترکش را از بدنش خارج کردند. او

که طاقت ماندن در شهر را نداشت پس از به دست آوردن بهبود نسبی و ترخیص از بیمارستان بی درنگ به

راه آهن تهران رفت و با قطار راهی منطقه شد. البته محمد عزیز بار دیگر نیز مجروح شده بود، ولی به دلیل

مطلع نبودن خانواده اش از این ماجرا جزئیات بیشتری از آن در دست نیست.

شهید ناظر همیشه مترصد بود که چه وقت زمان عملیات فرا می رسد و هر وقت که عملیات می شد می

کوشید خود را برساند؛ از جنوب به غرب و از غرب به جنوب.

به همین دلیل که همیشه در مکان های مختلفی حضور داشت روی جلد یکی از نامه های خود به خانواده

نوشته بود که برای من نامه نفرستید، چون جای مشخصی ندارم و مرتب جای من تغییر می کند. برخی از

گردان ها و گروهان هایی که شهید ناظر در آن ها فعالیت می کردند عبارت اند از:

گروهان شهید مدنی اندیمشک، گروهان و العادیات، گردان قمر بنی هاشم، گردان حبیب، گردان کمیل، تیپ ۱۰ و لشکر محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

مکان، زمان و کیفیت شهادت

شهید گرانمایه محمد ناظر که سه سال در جبهه های غرب و جنوب در انتظار شهادت بود، پس از خَلق حماسه های به یاد ماندنی در عملیات های مختلف سرانجام در سال ۱۳۶۳ و در بیست و پنجمین بهار زندگی خود، در عملیات بدر و در منطقه شرق دجله بر اثر اصابت گلوله به سرش، خون پاکش بر زمین ریخت و روح بلندش در آسمان ها پرواز کرد.

موقعیت مکانی عملیات طوری بود که نتوانستند بدن مطهر شهید ناظر را به پشت جبهه منتقل کنند، لذا پیکر پاکش نزدیک به سیزده سال در عرصه های نبرد نورافشانی کرد که در این مدت به عنوان مفقود الجسد معرفی شده بود، آن گاه جنازه پاکش که یک مشت استخوان بیشتر نبود به همراه پلاک هویت او به وطن بازگشت.

راهش پایدار و نامش ماندگار باد

محل دفن

سرانجام پس از سیزده سال انتظار، چند تکه استخوان شهید ناظر به عنوان جنازه به میهن اسلامی بازگشت و در میان خیل انبوه عاشقان و دوستان و خانواده داغدارش با شکوه خاصی تشییع و در میان شعارهای کوبنده مردم در گلزار شهیدان ایران، بهشت زهرا، قطعه ۲۷ به خاک سپرده شد.

روح بلندش غریق رحمت الهی باد

وصیت نامه شهید محمد ناظر

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان

{ رَبَّنَا أفرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبَّتْ أقدامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ }

... باسلام و درود خدمت رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی، و با سلام و درود خدمت تمامی خانواده های شهدا، معلولین و مجروحین جنگ تحمیلی.

پروردگارا، بنده ای گناهکار و شرمنده ای روسیاه به سوی تو می آید. پروردگارا، من نمی دانم چگونه و با چه زبانی از تو سپاسگزاری کنم که این همه نعمت به من ارزانی داشتی. بار خدایا، تو که در سختی ها و رنج ها مرا یاری کردی چگونه در روز قیامت در مقابل تو سرم را بلند کنم . از تو می خواهم که از گناهانم در گذری، ای ستار العیوب و ای ارحم الراحمین.

... من از شهدا خیلی شرمنده ام که نتوانستم دینم را به آن ها ادا کنم؛ چون آن ها بودند که با خون خود این درخت آزادی را آبیاری کردند و خط سرخ حسینی را زنده کردند.

... آری عشق به حسین علیه السلام بود که مرا دلباخته این انقلاب و جنگ کرد.

پدر و مادر عزیزم، ان شاء الله که از من راضی هستید، هر چند که فرزند خوبی برای شما نبودم؛ نمی دانم چگونه پاسخگوی زحمات شبانه روزی شما باشم.

برادر و خواهر گرامی ام ، از شما می خواهم که پدر و مادرم را دلداری دهید و با حجاب و ایمانتان در مقابل مکر و حيله دشمن پایدار باشید... در مرگ من ناراحت نباشید که ناراحتی شما باعث خوشحالی دشمن است... و اگر جنازه من به دست شما نرسید صبر داشته باشید؛ چون چیزی که شما در راه خدا داده اید لازم به پس گرفتن نیست.

و السلام علی من اتبع الهدی

محمد ناظر

۱۳۶۳/۱۱/۱۷

خاطرات

یادم هست که چهار ماه محمد به مرخصی نیامده بود و ما خبری از او نداشتیم. صبح روز جمعه ای که برای تهیه نان به نانوايي رفتم، با کمال ناباوری دیدم محمد در صف نانوايي ایستاده است. ابتدا باور نکردم ولی خود محمد به طرف من آمد و مرا در آغوش گرفت و به خانه رفتیم. بعدها متوجه شدیم که محمد شب قبل

از آن به تهران رسیده بود و برای رعایت حال من و مادرش که مبادا نیمه شب از خواب بیدار شویم به مسجد محل رفته و شب را به اتفاق برادران بسیج به صبح رسانده بود.

حسین ناظر، پدر شهید محمد ناظر

* * *

در یکی از شب هایی که محمد برای آخرین بار می خواست به جبهه برود با صدای گریه اش از خواب بیدار شدم. دیدم سخت گریه می کند و مضطرب است، بوی عطر و گلاب عجیبی هم فضای اتاق را پر کرده بود. گفتم: محمد جان، چه شده است؟ گفت: در عالم رویا امام زمان علیه السلام را دیدم که به من می گوید: « پسر جان، چرا این قدر گریه می کنی، نگران نباش من تو را با خود می برم» و در همان حال دو فرشته آمدند و مرا به آسمان بردند.

محمد به من گفت: «مادر، من دیگر شهید می شوم» و این گونه هم شد.

مادر شهید

* * *

شهید محمد ناظر عاشق امام زمان علیه السلام و مسجد مقدس جمکران بود، نماز شبش ترک نمی شد. تحول عجیبی در او ایجاد شده بود و این دگرگونی بعد از سفر به مشهد مقدس و زیارت امام رضا علیه السلام به وجود آمد و سرانجام نیز به فیض عظمای شهادت نایل آمد.

روحش شاد

حسن ناظر، برادر شهید

* * *

شهید
نعمت الله شهادت

تولد شهادت

اول مرداد بیست و دوم اسفند

۱۳۶۲

۱۳۴۶ لاسجرد

سمنان عملیات خیبر

از هستی خویشتن رها باید شد
از دیو خودی جدا باید شد
آن کس که به شیطان درون سرگرم است
کی راهی راه انبیاء خواهد شد

شهید نعمت الله شهادت

تولد و دوران تحصیل

شهید نعمت الله شهادت، فرزند حاج محمد علی، اول مرداد ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی و در روستای لاسجرد پا به عرصه هستی گذاشت؛ مکانی دورافتاده و محروم که مردان بزرگی را در خود پروراند و هر یک از آنان بر برگ های زرین زادگاه خود افزودند.

« نعمت الله » نامی بود که پدر و مادر برای این مولود برگزیدند و به راستی چه انتخاب بجا و شایسته ای! شهید نعمت الله شهادت، نامی با مسمّ و شهرتی زیبا داشت. گویا از همان ابتدا در انتظار شهادت به سر می برد. پدرش کشاورزی بود که با دست های پینه بسته، امرار معاش می کرد تا او را با روزی حلال پرورش دهد.

قلب نعمت الله از همان کودکی به عشق اسلام و قرآن می تپید. او در شش سالگی به مدرسه رفت، مقطع ابتدایی و راهنمایی را در همان جا گذراند و چون روستای لاسجرد فاقد دبیرستان بود، پس از اتمام دوره ابتدایی و راهنمایی، برای ادامه تحصیل به شهرستان سمنان رفت و وارد دبیرستان امیرکبیر شد.

* * *

ویژگی های اخلاقی

شهید نعمت الله شهادت، فردی مهربان و کم حرف بود، می کوشید کمتر حرف بزند و بیشتر بشنود و استفاده کند. به پدر و مادرش بسیار حرمت می نهاد. شخصی پروا پیشه، پاکدامن و خوش برخورد بود و در حد توان سعی می کرد به دیگران یاری برساند.

انسانی آرام، متین و خونسرد و در مقابل مشکلات صبور بود.

از همان دوران کودکی و نوجوانی از نظر تربیت و شعور و صداقت در گفتار و رفتار نمونه بود. به بزرگترها احترام می گذاشت و همین صفت پسندیده باعث شده بود که در بین اقوام و آشنایان محبوبیت ویژه ای یابد. او ضمن فراگرفتن دانش و برخورداری از نعمت تحصیل در سنگر علم و معارف الهی، پدر زحمتکش

خود را فراموش نمی کرد و در اوقات فراغت، به ویژه در فصل تابستان با تلاشی خستگی ناپذیر، بازویی پرتوان برای پدر بود و او را در کارهای کشاورزی یاری می رساند.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید نعمت الله شهادت به امام خمینی قدس سرّه و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران عشق می ورزید و هدفش چیزی جز خدمت به اسلام و محرومان جامعه نبود. او عاشق بی چون و چرای امام و انقلاب بود و می کوشید از فرمایش ها و پیام های سرنوشت ساز رهبر خود غافل نباشد و همیشه گوش به فرمان مقتدای خویش باشد.

در دوران شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و اوج مبارزات یاران و پیروان حضرت امام خمینی قدس سرّه او نیز سعی می کرد در سخنرانی ها، راهپیمایی ها و مجالس مختلف دیگر شرکت کند و از قافله عاشقان خمینی عقب نماند.

شوق جبهه

شهید بزرگوار نعمت الله شهادت در دی ماه ۱۳۶۲ برای یاری دین خدا از طریق نیروی مقاومت بسیج داوطلبانه وارد پادگان ۲۱ حمزه تهران شد و پس از فراگیری آموزش های نظامی در قسمت امدادگری، در اواخر بهمن سال ۱۳۶۲ به همراه هزاران تن دیگر از رزمندگان سلحشور از طریق پادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به جبهه جنوب اعزام شد.

زمان و مکان شهادت

نعمت الله با قلبی مملو از عشق به قرآن و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در جبهه های نور علیه ظلمت، چون کوهی استوار در مقابل لشکر دشمن مقاومت نمود و پس از رشادت های فراوان در جبهه جنوب سرانجام ساعت ده وسی دقیقه روز دوشنبه بیست و دوم اسفندماه ۱۳۶۲ در یک شب سرد زمستانی در عملیات پیروزمندانه خیبر در جزیره ای که به گفته امام راحل « جزیره پیروزی و دری برای فتح خیبر » بود دعوت حق را لبیک گفت و به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

سلام بر پاسداران دین خدا و یاوران قرآن، سلام بر عاشقان سبکبال و فاتحان قلیعه خیبر، آنان که ندای
لبیکشان بر عرش طنین افکنده و در دل تاریخ ثبت شده است و سلام بر قایق سواران خطه مجنون که اینک
کشتی نجات گشته اند و چراغ هدایت.

آری شهید عزیز نعمت الله شهادت از عمر کوتاه خود نهایت استفاده را کرد و جان خود را که مهم ترین
نعمت الهی بود در طَبَقِ اخلاص گذاشت و آن را در راه احیای مکتب و قرآن نثار جانان نمود.

محل دفن

سرانجام بدن به خون خفته او در میان هزاران انسان دلباخته شهدا تشییع و در کنار آستان مقدس
امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام از نوادگان امام موسی کاظم علیه السلام و در گلزار
شهدای لاسجرد به خاک سپرده شد.

یادش چراغ راه دل خفته ما باد.

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

آری شهادت، سعادت بزرگی است که نصیب هر کس نمی شود و نعمت الله شهادت و شهیدان گرانقدر دیگر
در سایه اخلاص و اعتقاد و ایمان پاک خود بدان رسیدند.

و چه زیبا فرمود امام خمینی قدس سره که: « شهید، سعید است و شهادت، سعادت.»

طنین نغم ام بر پاست مادر تفنگم بر زمین تنهاست مادر

غریبانه نمردم در بیابان سرم بر دامن زهراست مادر

وصیت نامه شهید نعمت الله شهادت

به نام الله پاسدار خون شهیدان

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ
{ وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }؛

¹ محمد رضا سهرابی نژاد

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

پدر و مادر عزیزم، اکنون خود را موظف می دانم که از ابزار آن همه محبت ها تشکر کنم. مادر جان ، تو بودی که مرا یکی از انسان های تاریخ ساز کردی که حالا می توانم به عنوان یک رزمنده کوچک، از اسلام و وطنم و ناموسم دفاع کنم. مادری، شیری را که به من دادی حلالم کن، درود بر پدر و مادرانی که چنین فرزندانی تربیت کرده اند که از اسلام و قرآن حفاظت می کنند و در راه آن، جان خود را فدا می کنند. هدف من از رفتن به جبهه این بود که به ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» سید و سالار شهیدان لبیک گویم. شما ملت ایران باید چنان پشت امام را پر کنید که ابرقدرت های جهان ، از این همکاریِ شما بترسند... . برادران عزیز دانش آموز، شما که در سنگر مدرسه هستید ، سنگرتان مانند سنگرهای جبهه و قلم و خودکار شما نیز سلاح شماس است که بر ضد دشمنان امام زمان علیه السلام می جنگید، پس سنگرتان را حفظ کنید و سنگرتان را خالی نکنید. درود بر شما برادران عزیز. شما باید مثل کوه استوار باشید... .

پدر و مادرم، با به شهادت رسیدن من هیچ ناراحتی نداشته باشید، بلکه افتخار کنید که من به شهادت رسیدم و شما برای امام حسین علیه السلام گریه کنید که مظلومانه شهید شد. من امانتی نزد شما بودم و هر انسانی باید به آخرت برگردد... .

در مراسم دعای توسل ، دعای کمیل ،نماز جمعه و تشییع جنازه شهدا شرکت کنید. از برادرانم می خواهم که اسلحه مرا بردارند و نگذارند اسلحه من به زمین بیفتد. از کلیه دوستان و فامیل ها می خواهم که مرا ببخشند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

برادر کوچک شما - نعمت الله شهادت

۶۲/۱۲/۱

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

خاطرات

بنده از شهید عزیز نعمت الله شهادت خاطرات بسیاری به یاد دارم؛ چون توفیق داشتم چند سالی همکلاسی ایشان باشم. اما خاطره ای که همیشه در ذهنم هست و از خاطرم دور نمی شود این است که به نعمت الله می گفتم که اگر شما شهید بشوید ما شعار می دهیم: « شهادت، شهادتت مبارک » و طبق معمول، همیشه بعد از جمله من می خندید.

محمد حسن معینیان، همکلاسی شهید

* * *

نعمت الله تا کلاس سوم دبیرستان درس خواند و به جبهه رفت؛ فقط یک سال تا پایان مقطع دبیرستان و گرفتن دیپلم او باقی مانده بود، هر چه اصرار کردیم که یک سال دیگر باش و درس را تمام کن و برو گفت: یک سال دیگر جنگ هم تمام می شود. هر جوری بود از ما امضا گرفت و رفت. موقعی که برای آموزش نظامی به تهران رفته بود فقط یک بار به مرخصی آمد آن هم پایان دوره آموزش بود و متأسفانه مادرش هم در لاسجرد حضور نداشت، ظاهراً به مشهد رفته بود. سرانجام موقع رفتن فرا رسید و مینی بوس آمده بود که آن ها را از لاسجرد به سمنان و از آن جا به تهران برد و آنان همراه سایر رزمندگان عازم جبهه شوند. وقتی آمد خداحافظی کند من طاقت نیاوردم و تا جلو ماشین به دنبالش رفتم، لحظه بسیار سختی بود و من خیلی متأثر شده بودم، سوار ماشین شد و رفت. می دانستم که او شهید می شود، گویا جلوتر دیده بودم که او شهید شده است. البته تا تهران هم رفتم و تاجلو پادگانی که از آن جا نیروها اعزام می شدند، همه نیروها سوار اتوبوس ها شده و آماده حرکت بودند. نعمت الله وقتی مرا دید از ماشین پیاده شد و آمد نزد من و دوباره او را دیدم.

اما چون زمان خیلی کم بود و اصلاً فرصت حرف زدن نبود فقط یک جمله گفتم که بابا من باید بروم و فرصت چندانی هم نیست و سوار ماشین شد و رفت و دیگر او را ندیدم تا این که خبر شهادتش را برایم آوردند.

حاج محمد علی شهادت، پدر شهید

نعمت الله وقتی در کارهای کشاورزی و آبیاری به کمک من می آمد اصلاً احساس خستگی نمی کرد. بچه ای زرنگ و به قول لاسجردی ها خیلی سیر بود. یادم هست کوچک که بود روزی او را برای جمع کردن دسته های گندمِ درو کرده فرستادم. وقتی پشت سرشان رفتم که به آن ها سرزنم دیدم خیلی سریع گندم ها را جمع کرده و به آب تلخ - استخر محلی که در نزدیکی لاسجرد قرار دارد - رفته اند. یادش به خیر، در موقه درو به من می گفت: بابا تو بایست و نگاه کن که من چطور درو می کنم.

پدر شهید

حاج آقای رنجبر که برای تبلیغ در ایام ماه مبارک رمضان و ماه محرم به لاسجرد می آمد به من می گفت: غصه نخور؛ چرا که خداوند شهدا را گلچین می کند و شهیدان بندگان خوب و گلچین شده خداوند هستند.

پدر شهید

منزلی که ما الان در آن زندگی می کنیم قبلاً قدیمی بود. بچه ها از جمله نعمت الله آمدند و آن را خراب کردند و تمام خاک آن را - که به علت قدیمی بودنش، خاک فراوانی هم داشت و مثل حالا وسایل و امکانات خاکبرداری هم نبود - با دست بیرون بردند و منزل جدید را ساختند. هنوز چند ماهی از سکونت ما در این منزل جدید نگذشته بود که خبر شهادت ایشان را آوردند. آری او در ساختن منزل یار و کمک پدر بود اما مقدر نبود که در این منزل زندگی کند. روحش شاد

پدر شهید

نعمت الله فرزند عاقل و ساکتی بود، به کسی کاری نداشت، اگر می دانست که پدرش کار کشاورزی دارد و نیازمند کمک اوست هرطوری بود از سمنان می آمد. در موقع ازدواج دخترم، نعمت الله خیلی به من کمک کرد تا احساس تنهایی نکنم. بیشتر از سن خود کار می کرد و می فهمید، هفده ساله بود ولی به اندازه یک مرد سی ساله تلاش می کرد.

صدیقه سعیدی، مادر شهید

وقتی خبر شهادت برادرم (نعمت الله) را آوردند من کلاس پنجم ابتدایی بودم و چیز خاصی به یادم نمی آید، ولی بی اختیار اشکم جاری شد و فهمیدم که دیگر ایشان را نخواهم دید ؛ البته می دانستم که توفیق بزرگی نصیب برادرم شده است. امیدوارم دست ما راهم بگیرند.

عبدالله شهادت، برادر شهید

شهید

علی اکبر منیری

تولد شهادت

اول اردیبهشت بیست و پنجم اسفند

۱۳۶۳ جزیره مجنون

۱۳۴۶ لاسجرد

۱۳۷۳

سمنان دفن: پنجم آبان

ما آیه فتح را ز قرآن خواندیم
در جبهه نماز سرخ ایمان خواندیم
ما درس فداکاری و جانبازی را
در مکتب خونبار شهیدان خواندیم

شهید علی اکبر منیری

تولد و دوران تحصیل

آمدنش بهار در بهار بود، در نخستین روز از اردیبهشت ۱۳۴۶ و در فصل شکفتن گل های بهاری، در محیط پاک روستای لاسجرد، این گل باغ زندگی و موهبت خدایی به خانواده مهربانش هدیه شد.

چون او اولین عطیه خداوندی به خانواده بود و در ماه محرم و ایام عزاداری سالار شهیدان به دنیا آمده بود، پدر و مادرش او را « علی اکبر » نام نهادند تا به علی اکبر حسین علیه السلام اقتدا کند و در زندگی، اهل بیت علیهم السلام را اسوه خود قرار دهد.

علی اکبر از همان دوران کودکی با کار و تلاش خو گرفت و درس را با اخلاق همراه کرد و همگام با تحصیل، به تهذیب نفس نیز توجه ویژه ای داشت.

تحصیلات مقطع دبستان و راهنمایی را در روستای لاسجرد سپری کرد و برای ادامه تحصیل در مقطع متوسطه به سمنان رفت و در هنرستان شهید عباسپور مشغول به تحصیل شد.

خصوصیات فردی و اجتماعی

شهید علی اکبر منیری چه در کانون گرم خانواده و چه در اجتماع، فردی خوش اخلاق و خوش برخورد بود.

هیچگاه با تندی با کسی سخن نمی گفت. همواره لبخند بر لب داشت و در بین خانواده و جامعه فردی متدین و معتقد به نظام به شمار می آمد. به درس و مطالعه، بسیار اهمیت می داد و برای مقام شامخ معلم و والدین، احترام ویژه ای قائل بود. نماز اول وقت و نماز شبش ترک نمی شد. در ماه مبارک رمضان، پیش از آن که خانواده برای سحری آماده شوند، از پایگاه بسیج به منزل می آمد و حتی بعضی شب ها آنان را بیدار می کرد. گاهی در غیر ماه مبارک رمضان، در هوای گرم و شرعی روزه می گرفت و می گفت: « آرزو دارم با زبان روزه شهید شوم. »

آقای امامی یکی از همسنگران شهید علی اکبر منیری که پس از چند سال اسارت به میهن اسلامی برگشته است می گفت: « شهید علی اکبر منیری حتی در صحنه پیکار نیز دست از عبادت بر نمی داشت. همیشه

پیرو ولایت و از عاشقان امام خمینی قدس سره بود. »

شهید منیری، کم سن اما در بزرگی یکه تاز بود. سلامت ایمان را با فراست همراه داشت. در خانواده ای به دنیا آمد که هیچگاه شرافت زندگی خود را به منت و سرسپردگی نیالود.

شهید منیری زندگی را در هفده بهار خلاصه کرد و با جهاد در راه حضرت دوست، بارسفر بست و رفت و جاودانه تاریخ شد.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید علی اکبر منیری در دوران انقلاب اسلامی، کم سن بود، با این حال می کوشید در همه صحنه ها، تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت کند. از زمان تأسیس پایگاه بسیج لاسجرد و ثبت نام در آن، هیچگاه آن را ترک نکرد و چون از مدرسه بر می گشت بی درنگ برای اجرا و ساماندهی کارهای فرهنگی و حراستی به بسیج می رفت و خالصانه و عاشقانه به فعالیت می پرداخت. او نه تنها در حوادث روزگار و محرومیت روستا سر تسلیم فرود نیاورد بلکه محرومیت ها و دردها او را در طوفان حوادث پروراند و همچون کوهی استوار در پیش آمدهای روزگار مقاوم باقی ماند.

از آن دسته بچه های بسیجی بود که رنگ اخلاص از گفتار و کردارشان نمایان بود. هرکاری را برای کسب رضای خدا و ادای تکلیف انجام می داد.

رفتن به جبهه

در اسفند ۱۳۶۳ هنوز یکسال از تحصیل شهید علی اکبر منیری در هنرستان شهید عباسپور سمنان نمی گذشت که دل بی قرارش تاب ماندن در شهر را از دست داد و سنگر هنرستان را رها کرد و برای رویارویی با متجاوزان بعثی، راهی سنگر جبهه شد.

شهید منیری از طریق پایگاه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاسجرد و بسیج مرکزی سمنان به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد، و دل بی قرارش را به خاکریزها سپرد و چنان شیدای شهادت شد که سر از پا نشناخت.

زمان و مکان شهادت

شهید علی اکبر منیری پس از مدتی انتظار در پشت خاکریزهای عزت و شرف، سرانجام در عملیات پیروز بدر در شرق دجله و در جزیره مجنون و در یک شب سرد زمستانی، پس از درگیری با دشمن بعثی عراق، ابتدا مجروح شد و سپس مرغ جانفش در آرزوی کربلا به پرواز در آمد.

پیکر پاکش دوازده سال در جزیره مجنون بر زمین ماند و در سال ۱۳۷۵ با تلاش گروه های تفحص شناسایی و به وطن بازگردانده شد.

شهید علی اکبر منیری که دلیرانه از شطّ خون وضو گرفته و به خیل شهیدان گلگون کفن پیوسته بود، در طول این مدت « مفقود الاثر » معرفی شده بود.

خانواده اش همواره و هر لحظه منتظر آمدن یوسف گم شده خود بودند و شاید این شعر زیبای حافظ را همیشه زمزمه می کردند که:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

البته پس از دوازده سال انتظار و صبر، یوسف گم شده آنان آمد، اما آمدنی که بوی شهادت می داد و عطر شهادت را در فضا منتشر می ساخت.

محل دفن

بدن پاک شهید علی اکبر منیری پس از دوازده سال دوری بر روی دستان مردم عاشق و صمیمی روستای لاسجرد تشییع شد و آنان در حالی که اشک در چشم داشتند و شعار « این گل پرپر ماست، هدیه به رهبر ماست » و « این گل پرپر از کجا آمده، از سفر کربلا آمده » را زمزمه می کردند، او را در کنار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سیدعلی اکبر علیهما السلام و در جوار دیگر شهدای گلگون کفن لاسجرد به خاک سپردند.

روح بلندش از ما خشنود باد.

* * *

دیشب از خانه آن دوست خبر آوردند از شب حادثه، مجروح دگر آوردند

مدتی بود دلم در تب و تابش می سوخت بهر چشمان ترم باز گهر آوردند
غنچه ای بود که از سمت بهاران می رفت ساقه ای سوخته از رنج سفر آوردند
این چه داغی است که از سمت افق آوردند این چه خاکبست که دیروز به سر آوردند
بوی باورت هنوز از تن او می جوشید پیکری سوخته از مرد خطر آوردند

* * *

^۱ عبد الرحیم سعیدی راد.

وصیت نامه شهید علی اکبر منیری

بسم الله الرحمن الرحيم

{ وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ }؛

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند؛ بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.^۱

اکنون که این وصیت نامه را می نویسم به یاد می آورم صدای گلوله ها و توپ های لشکر کفر را که بر سر برادرانم می بارد. برادرانم را به یاد می آورم که تکبیرگویان در زیر انفجار توپ ها شهید می شوند. پروردگارا، تو را به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم قَسَمَت می دهم که مرگ مرا شهادت در راحت قرار بده و مرا در صف شهدا قرار ده.

دروغ بی پایان خداوند بر شهدای راه حق و حقیقت؛ شهدایی که قصدی جز برپایی اسلام و فرمان خدا نداشتند. آنان که همچون شمع سوختند و با سوختن خویش، نور پرفروغی را بر جامعه اسلامی بخشیدند که تا ابد باقی خواهد ماند؛ همانان که ندای تکبیرشان پایه های کاخ کفر و الحاد را متزلزل ساخته است. اکنون که انقلاب اسلامی می رود تا جهان گیر شود، ابرقدرت های جهان خوار می کوشند تا انقلاب اسلامی را نابود کنند و برای رسیدن به این هدف خود، جنگ را بر ما تحمیل کرده اند و اکنون که اسلام به فداکاری های جوانان رشید خود احتیاج دارد، بر خود واجب دیدم که با حضور در صحنه های پیکار عشق خود احتیاج دارد، بر خود واج دیدم که با حضور در صحنه های پیکار عشق و ایمان با کفر و الحاد، دین خود را به اسلام و امت اسلامی ادا نمایم و با تمام نیرو برای پیروزی اسلام بر کفر بکوشم و در این راه و رسیدن به این هدف از دادن جان خود دریغ ننمایم؛ چرا که جان دادن در راه خدا آغاز زندگی واقعی است.

ای خانواده من، در شهادتم احدی غیر از خودم مسئول نیست؛ چون خودم این راه را انتخاب کرده ام و تا آخرین قطره خون هم ادامه خواهم داد.

^۱ سوره آل عمران (3) آیه 169.

و اما ای پدر و مادر عزیزم، من می دانم که فرزند خوبی برای شما نبوده ام و از این که با اجازه شما به جبهه آمده ام سپاسگزارم و از شما حلالیت می طلبم.

مادر عزیزم، وقتی که من شهید شدم در شهادتم هرگز گریه نکن و اگر هم می خواهی گریه کنی برای مظلومیت امام حسین علیه السلام گریه کن. من از شما مادر قهرمان می خواهم که خواهر کوچکم را همچون زینب تربیت نمایی و برادرانم را همچون علی اکبر حسین علیه السلام.

و شما ای برادرانم، اگر شهادت را در راه خدا نصیبم شد بعد از من راهم را ادامه دهید و اسلحه ای که از دستم افتاده است نگذارید حتی یک لحظه هم بر روی زمین بماند و حتما در مجالس و محافل مذهبی و دعاهای شرکت نمایید و از رهنمودهای امام عزیز پیروی کنید.

و اما یک پیام برای ملت شهید پرور و غیور ایران: البته من کوچک تر از آنم که خواسته باشم برای چنین ملتی پیام بدهم اما از باب وظیفه، عاجزانه از ملت ایران خواستارم که به رهنمودهای بزرگ مرد تاریخ، پیر جماران، قلب تپنده مستضعفان جهان و خار چشم دشمنان شرق و غرب، امام خمینی گوش فرا دهید؛ چون پیروی از سخنان امام، پیروی از احکام و قوانین خداست و ملتی که قوانین خدا بر آن ها حکمفرماست هرگز شکست نخواهد خورد.

من از تمام کسانی که در راه تربیت و رشد من زحمت کشیده اند عاجزانه سپاسگزارم.

در پایان، طول عمر امام عزیز و پیروزی رزمندگان اسلام را از خداوند منان خواستارم و در آخر وصیت ، تقاضا دارم که جسد من را در ردیف شهدای لاسجرد دفن نمایید.

والسلام علی من اتبع الهدی

بنده حقیر علی اکبر منیری

۱۳۶۳/۱۱/۲۹

خاطرات

شهید علی اکبر منیری از همان دوران کودکی مودب و با اخلاق بود، برای پدر و مادرش احترام ویژه ای قائل بود، هیچ وقت صدایش را بر من بلند نکرد. یادم هست که در دوران نوجوانی در منزل می ایستاد و به بچه ها می گفت: پشت سر هم بایستید تا نماز جماعت بخوانیم. بچه ای معتقد، ساکت و پرتلاش بود، در کار کشاورزی یار و مددکار پدر بود. وقتی از سمنان می آمد قبل از این که حتی ناهار بخورد می پرسید پدر کجاست و سریع می رفت پیش ایشان تا به او کمک کند و مقداری نان به او می دادم تا در بین راه به عنوان ناهار بخورد.

وقتی به دنیا آمد ماه محرم و ماه عزاداری پسر فاطمه، امام حسین علیه السلام بود، بعضی گفتند اسم او را حسین بگذارید و برخی هم می گفتند علی اکبر. من گفتم به یاد علی اکبر حسین نام علی اکبر را برای او انتخاب می کنیم و سرانجام نیز مثل علی اکبر حسین فدای مکتب و قرآن شد.

مادر شهید علی اکبر منیری

* * *

روزی برای اعضای بسیج اردو تدارک دیده بودیم، در طول مسیر قرار گذاشته بودیم که با شلیک اول، بچه ها به روی زمین بخوابند (دراز کش شوند) و با شلیک دوم برخیزند و راه خودشان را ادامه دهند. خاطریم هست به جایی رسیدیم که پر از تیغ و خار و خاشاک بود و من بی اختیار شلیک کردم. خدا می داند احدی از بچه ها توجهی به تیغ و خار و خاشاک نکرد و بدون استثنا همه، از جمله شهید علی اکبر منیری، دراز کش شدند و این برای من بسیار جالب بود که چه عشق و علاقه ای در وجود آن هاست.

قربانعلی پیوندی

* * *

من از شهید عزیز علی اکبر منیری خاطرات فراوانی در ذهن دارم؛ چرا که همکلاس، همبازی و همفکر بودیم. اکثر اوقات ما دو نفر در کنار هم بودیم. مدرسه که تعطیل می شد جای ما در بسیج لاسجرد بود. برای حضور در بسیج و فعالیت های مختلفی رزمی - تبلیغی سر از پا نمی شناختیم. شب ها را به پاسداری از حریم آبادی خود می پرداختیم.

در آن زمان بنده مؤذن بودم و اذان صبح را از طریق بلندگوی بسیج به گوش اهالی محل می رساندم . یادم هست یک شب پس از اتمام نگهبانی در مقابل بسیج، مشغول بازی پینگ پنگ شدیم که تا اذان صبح ادامه یافت. بنده طبق روال اذان گفتم و با هم نماز صبح را اقامه کردیم و سپس مشغول بازی پینگ پنگ شدیم تا این که زمان رفتن به مدرسه فرا رسید و از همان بسیج ، مستقیم به مدرسه رفتیم.

محمد حسن معینیان

شهید علی اکبر منیزی انسان وارسته ای بود. به واجبات اهمیت می داد و از محرمات دوری می جست. شوخ طبع بود و با وجود تحمل مشکلات فراوان، انسان متواضعی بود. غیر از حضور در بسیج در اوقات فراغت و ایام تعطیل نیز از هم جدا نبودیم و به اتفاق هم به گردش می رفتیم.

یادم می آید در آن زمان برای این که پدر بزرگوار ایشان مرحوم قدرت الله منیری متصدی آب لاسجرد بود، کنار منبع آب که در بالای آبادی قرار داشت می رفتیم و اوقات فراغت خود را در آن جا سپری می کردیم. خاطرم هست که در همان جاده ای که به منبع آب ختم می شد تمرین موتور سواری می کردیم و به من آموزش موتور سواری می داد و جالب این که نوع موتور هم هنوز خاطرم هست: « یاماها ۱۲۵ کفی».

این خاطره بسیار زیبا برای همیشه در ذهن من باقی مانده است. البته خاطرات من از شهید والا مقام علی اکبر منیری بیش از مقداری است که بتوان در این مقال به آن پرداخت: خاطراتِ مدرسه، مسجد، بسیج، بازی، مسافرت و ...

اندوه دل نگفتم آلا یک از هزاران

امید که در روز قیامت هم در کنارش باشیم و از شفاعتش بهره مند گردیم.

ان شاء الله.

محمد حسن معینیان

همکلاسی و دوست نزدیک شهید علی اکبر منیری

تا باغ دل سپاه ایمان سبز است
اندیشه رهروان قرآن سبز است
از حمله پاییز کجا زرد شود
این دشت که از خون شهیدان سبز است.

شهید

اکبر شرفیه

تولد شهادت

پنجم خرداد هفتم آبان

۱۳۶۴

۱۳۴۸ اسد آباد

سمنان سمنان

از عمر، روزی گذران ما را بس
یک لحظه وصل عاشقان ما را بس
هر چند دعای ما اجابت نشود
هم صحبتی تو در جهان ما را بس

شهید اکبر شرفیه

تولد و دوران تحصیل

شهید اکبر شرفیه در پنجمین روز از خرداد ۱۳۴۸ و فصل زیبای بهار در طبیعت سبز یکی از روستاهای محروم استان سمنان به نام «اسدآباد» دیده به جهان گشود. پدر و مادر زحمتکش و مذهبی او نام زیبای «اکبر» را برای او برگزیدند تا همچون علی اکبر حسین علیه السلام فدای مکتب شود و جان خود را در راه رضای دوست تقدیم نماید.

اکبر از هفت سالگی وارد دبستان شد، دوران پنج ساله ابتدایی را در زادگاه خود سپری کرد و به علت نبودن مدرسه راهنمایی در اسدآباد، هر روز مسافت چهار کیلومتری اسدآباد تا لاسجرد را پیاده می پیمود تا در کلاس درس حاضر شود و پس از پایان یک روز درسی همان مسافت را پیاده باز می گشت.

شهید اکبر شرفیه دو سال را به همین منوال پشت سر گذاشت. او در سال دوم راهنمایی برای بردن وسایل تدارکاتی به جبهه های جنوب و غرب کشور، به عنوان کمک راننده عازم منطقه شد و به دلیل حاضر نشدن در کلاس های درس، یک سال از تحصیل محروم شد. به همین علت و نیز به سبب مشکلات دیگری که برای او پیش آمد سال سوم راهنمایی را در مدرسه شبانه روزی ناصر خسرو مهدیشهر سمنان گذراند.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار اکبر شرفیه در بین خانواده و دوستان و همکلاسی هایش انسانی خنده رو، خوش اخلاق و خوش برخورد شناخته می شد و برای بزرگترها به خصوص پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود. دست و دل باز بود و اگر همراه خود خوراکی به مدرسه می برد بخشی از آن را به بچه های دیگر می داد، هرچند مقدارش اندک بود. از همان دوران ابتدایی علاوه بر فراگیری درس، به پدر زحمتکش خود در امور کشاورزی، دامداری و کارهای دیگر کمک می کرد. در کارهای لایروبی قنات اسدآباد نیز که با همکاری جهاد سازندگی سمنان انجام میشد یاور پدر بود.

زمان و مکان شهادت

شهید اکبر شرفیه در سال ۱۳۶۴ برای گذراندن دوره آموزش رانندگی لودر عازم جبهه های جنوب شد و پس از اتمام دوره، به منظور ساختن سنگر و زدن خاکریز، همان جا مشغول به کار شد.

پس از گذشت حدود ۴۵ روز از کار و تلاش، بر اثر اصابت ترکش خمپاره، از ناحیه صورت و دندان مجروح شد که تکه هایی از آن در بدن و صورت او باقی مانده بود؛ آن گاه به سمنان بازگشت.

در این مدت که وی در مرخصی و استراحت به سر می برد پس از گذشت چند روز خبر اعزام نیروهای بسیجی به جبهه را شنید و دیگر طاقت نیاورد در شهر بماند و به اتفاق شماری از هم کلاسی ها و هم محلی هایش آماده اعزام به جبهه شد.

به همین منظور به بسیج مرکزی سمنان رفت و پس از تحویل گرفتن لباس و وسایل رزم متوجه شد که ساک به همراه ندارد. از یکی از دوستان خود موتوری گرفت تا به شهر برود و ساکی بخرد و بلافاصله بر گردد.

پس از خریدن ساک از فروشگاه فرهنگیان سمنان به سمت بسیج مرکزی به راه افتاد تا خود را به قافله رهروان خمینی برساند و به ندای رهبر خود لبیک گوید.

همه نیروها سوار خودروها شده و منتظر او بودند اما سرنوشت دیگری در انتظار اکبر بود و تقدیر این بود که در همین دیار و زودتر از همه دعوت حق را لبیک گوید.

آری ماجرا بدین گونه بود که در مسیر برگشت به بسیج مرکزی، در مقابل دروازه ارگ سمنان پایین تر از بیمارستان امداد، بر اثر سانحه برخورد با یک دستگاه مینی بوس ضربه مغزی شد و به شهادت رسید.

شاهدان این واقعه غم انگیز می گویند پس از برخورد این برادر بسیجی با مینی بوس، حدود ده الی دوازده متر بدن او که به مینی بوس گیر کرده بود روی آسفالت کشیده شد. و اینگونه بود که روح شهید اکبر شرفیه در هفتمین روز از آبان ماه ۱۳۶۴ به باغستان های رضوان الهی پر کشید.

راهش همچنان مستدام باد.

جنازه پاک شهید اکبر شرفیه در سردخانه بیمارستان امداد قرار داشت. کارهای مقدماتی تشییع جنازه با هماهنگی برادران محترم سپاه و بسیج مرکزی انجام شد و سرانجام بدن مطهر این شهید عزیز از سپاه ناحیه

سمنان تا میدان امام خمینی با حضور مردم فداکار سمنان تشییع شد و پس از اقامه نماز توسط مرحوم حضرت آیه الله محمد عالی عالمی به سمت زادگاهش - روستای اسد آباد - به حرکت درآمد. اسدآباد نیز غرق در غزا و ماتم بود و مردم خوب این روستا از مدت ها قبل منتظر آمدن جنازه پاک شهید شرفیه بودند. پس از رسیدن پیکر مطهر او به اسدآباد ابتدا آن را به منزل شهید بردند؛ همانجایی که در آن متولد شده بود و خاطرات فراوانی از ایشان داشت. پس از قربانی کردن گوسفندی، جنازه را به سمت گلزار شهدای روستای لاسجرد حرکت دادند.

مردم شهید پرور لاسجرد نیز خبر شهادت این جوان بسیجی را شنیده و ساعت ها در انتظار آمدن جنازه پاکش بودند. سرانجام این انتظار به سرآمد و بدن مطهر شهید شرفیه در میان شعارهای عزاداران و بسیجیان قهرمان در کنار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام و در کنار تربت پاک شهدای لاسجرد به خاک سپرده شد.

روح سبزش در باغ بهشت شادمان باد

یاران و هم محلی های او که بدون ایشان و به همراه هزاران تن از بسیجی های قهرمان به جبهه های نور علیه ظلمت اعزام شده بودند در عملیات های گسترده و غرورآفرین، افتخارات فراوانی را برای مردم سرافراز ایران اسلامی کسب کردند و با شنیدن خبر شهادت شهید اکبر شرفیه، پس از بازگشت به وطن، به منزل شهید رفتند و این واقعه را به خانواده و مخصوصاً پدر و مادر و برادر داغدارش تبریک و تسلیت گفتند و یاد و خاطره آن شهید عزیز را گرامی داشتند.

خاطرات

وقتی که خبر شهادت نوه عمه ام (حمید رضا ناظری صوفی) را شنیدیم، برای شرکت در مراسم تشییع جنازه به اتفاق برادرم (اکبر) به گرمسار رفتیم. هیچوقت یادم نمی رود وقتی که رسیدیم گرمسار، اکبر از ابتدای مراسم تا پایان مجالس ختم و سوگواری که به مدت سه روز به طول انجامید در حال حرکت و فعالیت و پذیرایی از میهمانان این شهید بود و ندیدم لحظه ای استراحت کند.

جنب و جوش و شور و حال خاصی داشت، حتی وقتی به اسدآباد بر می گشتیم در بین راه به من گفت: اگر نوه عمه ما از میانمان رفته است نباید جای او خالی بماند و هر شهیدی که به زمین می افتد باید پرچم او را برداریم و راهش را ادامه دهیم.

آری و این گونه هم شد و حدود دو ماه بعد راه شهدا را با شهادت خود ادامه داد.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد

محمد شرفیه، برادر شهید اکبر شرفیه

* با وجود پیگیری نگارنده، از شهید اکبر شرفیه وصیت نامه ای یافت نشد.

سکوت نیست در اینجا درست می شنوم؟

صدای کیست خدایا ، درست می شنوم؟!

هنوز در نفس جاده بوی خون برپاست

هنوز هر رگ ما را تب جنون پیداست

هنوز عطر سفر بر تن سواران است

و جاده منتظر رفتن سواران است

بیا که حنجره ای را به وسعت فریاد

ز عشق وام بگیریم هر چه بادا باد

قسم به ماریه خوردیم یادمان نرود

و دل به عشق سپردیم یادمان نرود

هنوز شعله توفان خشم ما جاری است

هنوز در تن ما خون کربلا جاری است

سید مهدی حسینی

شهید

امران‌الله شهروی

شهادت

تولد

بیست و دوم بهمن

بیستم فروردین

۱۳۶۴

۱۳۴۲ لاسجرد

جزیره ام الرصاص

سمنان

۸

عملیات والفجر

روز وصل دوست داران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد

گرچه یاران فارغ اند از یاد من

از من ایشان را هزاران یاد باد

شهید امرالله شهروی

تولد و دوران تحصیل

از خیل مردان پاکبازی بود که زندگی را در راه حضرت دوست به ثمر رساند و عاشقانه با رزم و جهاد خود، آن را جاودانه کرد.

شهید عزیز امرالله شهروی در بیستمین روز از فروردین ۱۳۴۲ در روستای لاسجرد قدم به هستی گذاشت.

آغاز بهار زندگی اش در فصل شکفتن گل بود و گل وجودش در باغ زندگی پدر و مادر رنج کشیده اش شکوفا شد آنان او را با تعالیم اسلام آشنا کردند تا در تندباد حادثه دچار لغزش و گمراهی نشود.

امرالله از اصحاب انقلاب بود؛ از کسانی که حضرت امام خمینی قدس سره در نهضت پانزدهم خرداد سال

۱۳۴۲ درباره آنان فرموده بود: « یاران من در گهواره شیر می نوشند.»

آری در همان هنگام که قیام خونین ۱۵ خرداد تضح گرفت و جرقه انقلاب اسلامی زده شد، امرالله ۲ ماه و پنج روزه بود و در دامن پر مهر و محبت مادر، شیر عشق به ولایت می نوشید.

و بدین گونه روستای لاسجرد افتخار بزرگی را در فضای پاک خود پرورش می داد. امرالله ازدوران کودکی تا شش سالگی در لاسجرد بود. با ازدواج نخستین خواهرش به همراه او به تهران رفت و حدود یکسال در آن جا بود و سپس برای ثبت نام در کلاس اول به لاسجرد بازگشت و تا پایان دوره ابتدایی در آن جا درس را ادامه داد.

برگ های زرین زندگی شهید امرالله شهروی بر تحمل سختی ها و مشقت ها گواهی می دهند. وی تندیس مبارزه و زاده حوادث بود، اما در ناملايمات زندگی شانه خالی نکرد و زبان به شکوه نگوید و از خدای بزرگ آرزوی بردباری طلبید.

امرالله با وجود علاقه به ادامه تحصیل، به دلیل مشکلات مادی خانواده و هم چنین بیماری پدر نتوانست ادامه تحصیل دهد و با همان سن کم و پس از اتمام دوران ابتدایی در کنار پدر به کار بنایی مشغول شد و علاوه بر بنایی به کشاورزی هم پرداخت.

ویژگی های اخلاقی

شهید گرانمایه امرالله شهروی از جمله کسانی بود که برای جلب رضایت حق جان بر سر فرمان نهادند. وی در دامان پدر و مادری از خیل وفاداران به ولایت تربیت طاقت و با اندیشه های ولایی آشنا شد. زندگی را با عشق به خاندان رسالت و امامان معصوم علیهم السلام بیمه کرده بود و به سالار شهیدان مکتب عشق حضرت حسین بن علی علیهما السلام و یاران با وفایش عشق و علاقه وافری نشان می داد.

امرالله وجودش را با درد و رنج جامعه آشنا کرده بود. به مادیات توجه خاصی نداشت. دست افراد بی بضاعت را می گرفت و تا حد توان به آنان کمک می کرد. خوش اخلاق و خوش رو بود. در برخوردها ادب را رعایت می کرد. اهل مزاح و در جمع دوستان مایه شادی و دلگرمی بود. هم چنین در کارهای بنایی و ساختمان سازی، یادگاری های فراوانی را از خود به جا گذاشت.

با وجود اشتغال به کار سخت ساختمان سازی، بسیج را نیز فراموش نکرد و در این عرصه حضور فعال و چشمگیری داشت. به مدد صدای دل نشین خود، همه روزه اذان صبح را از بلندگوی بسیج سر می داد و مردم خوب روستا را برای نماز صبح بیدار می ساخت؛ صدایی که هنوز در لاسجرد طنین انداز است. هر جا احساس میکرد به حضور او نیاز هست بی دریغ حاضر می شد و در امور عام المنفعه پیشقدم بود. او که بنیانگذاران طرح توسعه و نوسازی مسجد شهید بهشتی لاسجرد به شمار می رفت، برای رضای خدا خدمات ارزنده ای را ارائه کرد و اکنون هم هر نمازگزاری که به مسجد قدم می گذارد فعالیت های خالصانه شهید امرالله شهروی در خاطرش زنده می شود. بدیهی است با حضور هر نمازگزار در این مسجد برای تمام بنیان آن و از جمله شهید عزیز امرالله شهروی اجر و پاداش ثبت می شود؛ چرا که پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: « مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا »^۱

یعنی هر کس سنت حسنه ای را بنیان نهد در پاداش کسی که به آن عمل می کند شریک است. خوشا به حال آنان که برای رضای خدا چنین حرکتی را آغاز کردند و چنین مکان پربرکتی را بنا نهادند. فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

^۱ بحار الانوار، ج 77، ص 166.

درسال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی در همه جا گسترده شده و در حال شکل گیری بود، شهید امرالله شهروی نوجوانی بیش نبود، با این حال در همه صحنه ها ، از جمله تظاهرات و راهپیمایی حضوری فعال داشت و نوجوانان دیگر را نیز به شرکت در فعالیت های اجتماعی و سیاسی ترغیب می کرد.

شهید شهروی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل ارتش بیست میلیونی (بسیج) و انجمن های اسلامی ، به عضویت بسیج و انجمن اسلامی لاسجرد در آمد و به فعالیت پرداخت. او هم چنین در مراسم و برنامه های مختلفی که درروستا برگزار می شد شرکت می کرد.

* * *

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات ها

شهید امرالله شهروی از بچه های خوب بسیجی بود که در روزهای آغاز جنگ به جبهه رفت و ستاره ای در تاریخ دوران نبرد شد. او از اولین بسیجیان قهرمان لاسجرد بود که به جبهه رفت و در عملیات پیروزمندانه فتح المبین شرکت کرد.

شهید شهروی در این عملیات بر اثر موج انفجار، آسیب دید و به بیمارستان اهواز منتقل شد و پس از دو روز بستری شدن و بهبود نسبی و پایان مأموریت به همراه سایر همزمان خود به لاسجرد بازگشت.

در سال ۱۳۶۱ داوطلبانه به خدمت مقدس سربازی رفت و در دایره عقیدتی - سیاسی وزارت دفاع مشغول خدمت شد. با اتمام دوره سربازی در سال ۱۳۶۳ - که مصادف شده بود با فوت پدرش ولی شهروی - با این که در بانک مرکزی تهران پذیرفته شده بود اما آن را رها کرد و به لاسجرد آمد تا در کنار مادر باشد و به او خدمت کند.

در سال ۱۳۶۴ به استخدام شرکت مخابرات سمنان در آمد و علاوه بر فعالیت در مخابرات به کار بنایی نیز ادامه داد.

شهید شهروی که سعادت و خوشبختی خویش را تنها درجهاد فی سبیل الله می دانست دل از همه چیز و همه کس حتی مادر رنج دیده اش برید و به جبهه رفت. حضور در جبهه بزرگترین آرزوی او بود؛ از این رو

دوباره مرغ دلش را به سوی کوی عشق روانه کرد و در چهارم دی ماه ۱۳۶۴ در قالب کاروان بزرگی از رزمندگان اسلام روانه جبهه های نور علیه ظلمت شد.

زمان و مکان شهادت

شهید امرالله شهروی که پیک شهادت او را به دیار پاکان فرا خوانده بود پس از مدتی انتظار، در عملیات بزرگ والفجر ۸ (فتح فاو) شرکت کرد و پس از گذشتن از اروند رود و موانع دشمن و نبردی قهرمانانه در شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۴ در یک شب سرد زمستانی، گلوله دشمن بعثی عراق قلب پاک و مهربانش را نشانه گرفت و در جزیره امّ الرّصاص عراق به باغ سبز شهادت راه یافت.

بهشت خدا بر او گوارا باد.

آری امر الله شهروی بهار زندگی اش را با کرانه های ابدی پیوند زد و در بهار آزادی که مردم در جشن های بیست و دوم بهمن شرکت می کنند و فریاد می زنند « در بهار آزادی - جای شهدا خالی » نامی افتخار آفرین از خود برجای گذاشت و جاودانه شد.

چه افتخار بزرگی است که در بهار سال ۱۳۴۲، سال شروع نهضت امام خمینی قدس سرّه متولد شوی و ۲۲ سال بعد یعنی ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۴ در ۲۲ سالگی به شهادت برسی.

مرحبا بر عظمت این شهید عزیز و آینده نگری حضرت امام خمینی قدس سرّه که در سال ۱۳۴۲ فرمودند: « سربازان من در گهواره شیر می نوشند». این شهید همان نوزادی بود که در ۱۵ خرداد سال ۴۲ در آغوش گرم مادر شیر می نوشید و برای این افتخار بزرگ پرورش می یافت. او به حق از سربازان امام خمینی قدس سرّه و تا پای جان مطیع امر ولایت بود؛ از این رو در وصیت نامه خود نیز همه مردم را به حمایت از رهبری و ولایت فقیه سفارش کرده است.

محل دفن

سرانجام جنازه پاک شهید امرالله شهروی در میان خیل عزاداران، خویشان، همزمان و همسنگران با شکوه خاصی تشییع و طبق وصیت خودش، در جوار امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام و در کنار دیگر شهدای بخون ختفه لاسجرد دفن و مزارش برای همیشه، زیارتگاه عاشقان و دوستدارانش شد.

نامش بر صفحه دل جاودانه باد.

آن عاشقانه مرد، آن آشنای رود پرواز کرد و رفت

با نغمه های عشق با یک جهان سرور پرواز کرد و رفت

تا سمت سبز عشق، تا قله های نور تا بیکرانه ها

بالتر از همه بال و پری گشود پرواز کرد و رفت

آن آشنای راز، ای دل دریغ و درد با یک جهان سخن

ناگفته در گلو ای دل چه زود زود پرواز کرد و رفت

او استعاره بود او یک نشانه بود دل کند از این دیار

با اوج اقتدار تا قله صعود پرواز کرد و رفت

آن کس که در نماز در عشق و در نیاز در حالت خضوع

یک پنجره ز نور بر روی ما گشود پرواز کرد و رفت

وصیت نامه شهید امرالله شهروی

بسم رب الشهداء و الصديقين

{ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوْعَدُونَ }؛

به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است و سپس استقامت کردند فرشتگان بر آنان نازل می

شوند که : نترسید و غمگین مباشید و بشارت باد بر شما آن بهستی که به شما وعده داده شده است.^۱

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ وَ أَوْلَادَهُ الْمَعْصومِينَ حُجَجُ اللَّهِ وَ حُمَمِي نِي رُوحِي لَهُ الْفِدَاءُ

^۱ سوره فصلت (41) آیه 30.

امت حزب الله، هدف من از آمدن به جبهه لبیک گفتن به ندای امام امت و پیروی از خون شهدای جنگ
تحمیلی است.

امت شهید پرورم، پیام من به شما این است که حتی برای لحظه ای، از اطاعت امام خمینی دست بردارید و
همیشه گوش به فرمان او باشید. به خانواده های معظم شهدا احترام بگذارید که به فرموده امام امت خانواده
های شهدا چشم و چراغ این ملت هستند...

مادرم! از شما خیلی معذرت می خواهم که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم، از شما تقاضا می کنم
همانند فاطمه زهرا علیهما السلام صبور و شکیبا باشی.

از شما برادر و خواهرانم و مادر مهربانم می خواهم بعد از شهادت من گریه و زاری نکنید و اگر گریه می کنید
به خاطر امام حسین علیه السلام و فاطمه زهرا و زینب کبری سلام الله علیها گریه کنید...

برادر عزیزم، از شما می خواهم که بعد از شهادت من بیشتر به مادر عزیزم خدمت کنی تا جای خالی مرا
احساس نکند.

از همه فامیل و دوستان و آشنایان تقاضا می کنم که مرا ببخشند.

به امید پیروزی نهایی اسلام بر کفر جهانی

امرالله شهروی

۱۳۶۴/۱۱/۱۴

* * *

خاطرات

ما ز بالایم و بالا می رویم ما ز دریایم و دریا می رویم

قطره ، آن گاه که به دریا می پیوندد دریا می شود و دیگر وجود مستقلی ندارد؛ می خروشد و آرامش می
یابد.

شهادت هم، چنین فلسفه ای دارد؛ فنا شدن و بیخودی از خویش.

شهادت نقطه اتصال زمین است به آسمان؛ نردبان ملکوت است برای صعود از فرش تا عرش، از خاک تا افلاک و از ناسوت تا لاهوت.

شهادت، تعلیم تشنگی است.

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

شهادت، شهود است و رسیدن به تماشاگه معشوق؛ طعمی است که تنها با چشیدن معنا می یابد. آنان که از قید صورت رستند و دل در رشته عشق دلدار حقیق بستند و سرانجام به حریم حقیقت بار یافتند. شادا و خرما دل روشن و جان پاکشان.

خوشا به حال کسانی که دفتر خاطرات آنان را ورق می زنند تا چراغی روشن بیابند برای ادامه زندگی. اینک ما و خاطرات سبز آنان.

هرگاه می خواهیم از زندگی شهید عزیزمان امرالله بنویسم، دست هایم سست می شود و اندیشه ام به جایی نمی رسد. می خواهیم از کسی بنویسم که حضرت باری تعالی او را لایق شهادت کرد و هر کسی لایق شهادت نیست. بارها خود شاهد بودم که در خطوط مقدم جنگ، برخی در دید و تیررس دشمن بودند ولی تیرها به سوی افرادی می رفت که برگزیده شده بودند.

خوشا به حال شهیدان که چنین سعادت نصیب آنان شد و بدا به حال ما که از این قافله نور عقب ماندیم. چه حالی بود و چه غوغایی؛ هرچه بود از برکت وجود و دم مسیحایی حضرت امام خمینی قدس سره بود. هر که توانست بهره مند و عاقبت بخیر شد. و اینک من رو سیاه خاکی، چه بگویم از آن پرنده افلاکی. یاد عزیزمان امرالله بسیار سخت است و گران. البته جایگاه او متعالی است. برادر و همخون هم بودیم، پشتیبانمان بود. چه آرزوهایی داشتیم، اما همه آن آروزها فرو ریخت.

یاد او برای ما خاک نشینان، تأثر و تلنگر است. امیدواریم خداوند ما را از پویندگان راه شهیدان قرار دهد. امرالله در همه کارها رضایت خدا را در نظر می گرفت، به مادیات توجه خاصی نداشت، دست افراد بی بضاعت را می گرفت و در حد توان به آن ها کمک می کرد، خوش اخلاق و باادب بود و با همه با رویی

خوش و اخلاقی حسنه برخورد می کرد. مطیع امر ولایت بود؛ چنان که در وصیت نامه خود نیز همه مردم را به حمایت از رهبری و ولایت فقیه توصیه نموده است.

خدایا، از آن همه پاداش که به شهدا وعده داده ای، ذره ای نیز نصیب ما فرما.

آمین یا رب العالمین

حاج محمد شهروی برادر شهید امرالله شهروی

آن یار که از برم فرستادم رفت در جامه باورم فرستادم رفت

در سینه دلی پر از دعا بود مرا همراه برادرم فرستادم رفت

امرالله قبل از رفتن به جبهه مرا همراه خودش به بهشت زهرا برد و یکی یکی قبرهای شهدا را به من نشان داد و گفت: مادرم ببین، این شهید ازدواج کرده بود، این شهید یک بچه داشت، آن یکی دوتا بچه داشت و ... وقتی به خانه برگشتیم گفت: مادر مزار شهدا را دیدی؟ گفتم: بله. گفت: همه آن ها مادر داشتند و آنان را دوست داشتند، باین حال برای خدا و حفظ اسلام از آن ها گذشتند و به صحنه های نبرد رفتند. من هم باید بروم. سرانجام این گونه شد و او رضایت مرا جلب کرد و روانه جبهه شد.

روحش شاد.

مادر شهید امرالله شهروی

امرالله خیلی نجیب و مهربان بود. موقع گذراندن خدمت مقدس سربازی هر وقت برای مرخصی به منزل ما می آمد، وسایل آش رشته می خرید و می گفت: برای من آش درست کن. وقتی به منزل می آمد همسایه ها از آمدن ایشان خیلی خوشحال می شدند؛ با آن ها رابطه صمیمی و خوبی داشت، هر وقت می آمد اول به بچه های آنان هدیه می داد و بعد به بچه های من و آن ها هم به امرالله دایی می گفتند. در طول مدت خدمت سربازی به همین صورت با همه مهربان بود.

¹ عزیز الله خدای

زهرا شهروی، خواهر شهید امرالله شهروی

* * *

در یک شب تابستانی متوجه شدم که مادرم در خواب صدا می زند که: مرا هم ببر، مرا هم ببر، رفتم گفتم چی شده مادر، کجا تو را ببرم؟ گفت: امرالله را دیدم که سوار بر اسبی سفید در حال حرکت است، به او گفتم مرا هم ببر، ولی او گفت: هنوز وقت آن نرسیده که تو را ببرم. بعد از آن خواب، حال مادرم خیلی بهتر شده بود.

زهرا شهروی

* * *

روزی شخصی پیش مادرم آمده و درباره شهدا مطالب ناراحت کننده ای گفته بود؛ از جمله این که شما نباید اجازه می دادید، امرالله به جبهه برود چون ممکن است شهید شود. همان شب آن شخص خواب دیده بود که امرالله در کنار حوضی ایستاده و کاسه ای هم کنار حوض قرار دارد. به او گفته بود: این حوض چیست؟ امرالله پاسخ داده بود: حوض کوثر. گفته بود ممکن است به من هم مقداری آب بدهید؟ پاسخ داده بود: بله، و کاسه را پر آب کرده و دستش را دراز کرده بود تا به او بدهد، اما آن شخص هرچه تلاش کرده بود نتوانسته بود آب را از او بگیرد.

بعد از آن خواب صبح روز بعد پیش مادرم آمده و گفته بود من اشتباه کردم و حرف های دیروز را نباید می گفتم و الآن شک من برطرف شد و فهمیدم که همه این ها حق است و از شما می خوام که مرا ببخشید.

کبری شهروی، خواهر شهید امرالله شهروی

* * *

وقتی امرالله در لاسجرد بود همه بعدازظهرها، به خانه ما می آمد و برای بچه ها هم چیزی می آورد. او فرزند کوچکم زهرا را که آن زمان هشت ماهه بود بسیار دوست داشت، حتی زمانی که در جبهه هم بود در نامه هایی که برای ما می نوشت، خیلی سفارش زهرا را می کرد؛ زهرا هم خیلی به او علاقه داشت و پس از

شهادت ایشان به سبب همین علاقه خیلی خواب اورا می دید. یک شب زهرا خواب دیده بود که امرالله مقداری نبات به او داده است و سفارش کرده که به چند نفر بدهد.

صبح روز بعد ، وقتی من لحاف ها را جمع می کردم، کنار رختخواب زهرا مقداری نبات دیدم و زهرا و مریم و چند نفر دیگر هم از آن نبات خوردند.

بعد از مدتی من و زهرا و مریم و پدرشان عازم سفر عتبات عالیات و زیارت کربلای معلی شدیم و گمان می کنم چون امرالله خیلی به کربلا و زیارت امام حسین علیه السلام علاقه داشت، خوردن آن نبات در رفتن بچه ها به کربلا بی تأثیر نبوده است.

کبری شهروی

* * *

یادم هست چهار روز پس از آغاز عملیات فتح المبین به سایت چهار و پنج رسیدیم و بعد از چهار روز برای رزمندگان غذای گرم آوردند. دیگ بزرگی از برنج و گوشت، پشت ماشین تویوتا بود اما ظرفی برای غذا نبود. از طرفی هم، دست بچه ها آغشته به خون بود، هر رزمنده ای می آمد و با همان دست های خونی خود مشتی غذا از دیگ بر می داشت و در جایی می نشست و مشغول خوردن می شد. جنازه عراقی ها هم به قدری در آن منطقه افتاده بود که جای نشستن پیدا نمی شد. در نزدیکی ما یک جنازه عراقی از رو طوری افتاده بود که صورتش با زمین فاصله داشت، شهید امرالله شهروی رفت روی آن جنازه عراقی نشست و گفت: چه جایی بهتر از این جنازه که روی او می نشینم، هم غذا می خورم و هم بینی اش به خاک مالیده می شود.

چه زیبا قرآن فرموده است ... { أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. }

رمضانعلی پیوندی، هم‌رزم شهید امرالله شهروی

سال ۱۳۶۴ من و آقای علی شهادت در پنج طبقه اهواز بودیم. برای سرکشی از دوستان لاسجردی به حمیدیه رفتیم. همه برادران برای گرفتن تجهیزات آماده بودند. بوی عملیات فضای گردان موسی بن جعفر علیهما السلام را آکنده از عشق و معنویت کرده بود. شهید شهروی بعد از تحویل گرفتن تجهیزات خود وارد

چادر شد و ماسک خود را به حالت شوخی به زمین زد و گفت اگر این ماسک مرا شهید نکند از گلوله ترسی ندارم. به هر حال با آن‌ها خداحافظی کردیم و به سمت محل عملیات به راه افتادیم.

گردان موسی بن جعفر علیهما السلام شب بعد وارد منطقه عملیاتی شد. به سراغ برادران رفتیم. شهید امرالله شهروی را دیدم که داخل کیسه خواب با چهره‌ای نورانی خوابیده است. عده‌ای از برادران هم مشغول آماده‌سازی خود و تجهیزات بودند. ساعت ده و سی دقیقه همان شب، عملیات با رمز مقدس یا زهرا علیها السلام شروع شد و فردای آن روز فرمانده گردانمان، سرهنگ چراغچی خبر شهادت شهید امرالله شهروی را به ما اعلام کرد. روحش شاد.

مصیب سرخانی

هلا سترگ دلیران، بزرگ سرداران
به خاک عشق فروخفتگان و بیداران
هلا بزرگ شهیدان شما که با ما
شما که مثل همیشه غریب و تنهائید
به زیرسایه شمشیر، خفته، رقصیدید
به تیغ، بوسه زدید و به مرگ خندیدید
و در این راه باشکوه، آری
قسم به عشق بمانیم بی ستوه، آری

سید مهدی حسینی

شهید

حسین ارادتی

شهادت

تولد

بیست و هشتم بهمن

پانزدهم دی

۱۳۶۴ منطقه عملیاتی

۱۳۴۲

دفن: پانزدهم مهر

تهران

آنان که زبان فطرت تاریخ اند

در گوش سحر تلاوت تاریخ اند

از سلسله بهشتیان اند همه

آزاده و راست قامت تاریخ اند

شهید حسین ارادتی

تولد و دوران تحصیل

شهید گرانقدر حسین ارادتی در پانزدهمین روز از دی ماه ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی در تهران دیده به جهان گشود. تولد او در سال ۴۲ - سالی که جرقه انقلاب اسلامی در روزهای پرحادثه ۱۵ خرداد آن زده شده بود - نشانه این بود که او باید فرزند انقلاب باشد.

پدر و مادرش او را « حسین » نام نهادند تا عاشق و دلداده فرزند زهرا، حضرت ابا عبدالله الحسین علیهما السلام باشد و حسینی زندگی کند و همچون حسین بن علی علیهما السلام احیاگر اسلام باشد و سرانجام نیز فدای مکتب شود.

اسم با مسمای « حسین » شخصیت ویژه و قداستی دیگر به او داده بود. حسین از سینه مادر، شیر محبت به خاندان رسالت و سالار شهیدان را نوشید. حسین به گلی سرخ و زیبا صبور و آرام می ماند. او نخستین فرزند خانواده و نور چشم همگان بود. در همان کودکی اعتقاد به مسائل دینی و مذهبی را در چهره صمیمی پدر یافت و به آن پایبند شد. گویی وقار، متانت و آرامش از کودکی با سرنوشت او عجین شده بود.

حسین هفت ساله بود که به مدرسه رفت تا جانش را با کسب علم طراوتی تازه بخشد. مقطع ابتدایی را در دبستان گلشن و راهنمایی را در مدرسه کمال وجودی با موفقیت در تهران سپری کرد و با گرفتن پایان نامه دوره راهنمایی، برای بهبود وضع اقتصاد خانواده وارد بازار کار شد و به شغل های مختلفی از جمله نقاشی ساختمان مشغول شد؛ چنان که پدر بزرگوارش مرحوم حاج احمد ارادتی، رفع بسیاری از مشکلات اقتصادی خانواده اش را مرهون رنج ها و زحمت های او می داند. شهید ارادتی در کنار کار و تلاش به درس خود در مقطع دبیرستان نیز ادامه داد و چند سالی را در دبیرستان ابوریحان سپری کرد اما حضور در جبهه و فعالیت های بسیج او را از گرفتن دیپلم بازداشت تا این که سرانجام دیپلم شهادت را از دانشگاه جبهه به دست آورد و به سعادت دنیا و آخرت نایل شد.

ویژگی های اخلاقی

شهید عزیز حسین ارادتی فردی صادق و فعال بود. همیشه لبخند بر لب داشت. صبر و استقامت و شهات و دلیری در چهره اش آشکار بود. در کمک به مستمندان شناخته شده بود. در برنامه های مسجد محل تا حد توان حضوری پر شور و فعال داشت. در امور داخلی خانواده و کارهای منزل به مادر و در امور خارج از آن ، به خصوص در ایام تعطیل به پدر زحمتکشش کمک می کرد. در مورد تربیت و پیشرفت امور تحصیلی برادران و تنها خواهر کوچک ترش حساسیت و علاقه بسیاری نشان می داد. از همان دوران کودکی در کنار پدر به نماز می ایستاد و در محافل و مجالس قرآنی حاضر می شد. در شب های ۲۱ ماه مبارک رمضان و روز عاشورای حسینی که از قدیم الایام در روستای لاسجرد افطاری و نذری می دادند با شور و حال وصف ناپذیری از روزه داران و عزاداران سید و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام پذیرایی می کرد و بدین گونه عشق و ارادت خود را به ساحت مقدس اهل بیت به ویژه علی ابن ابیطالب و امام حسین علیهم السلام ابراز می داشت.

* * *

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

شهید حسین ارادتی در دوران اوج گیری انقلاب اسلامی، در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می کرد و خشم و نفرت خود را از رژیم منحوس پهلوی ابراز می کرد. در راه اندازی اعتصابات دانش آموزی و تعطیلی کلاس های درس مدرسه نقش بسزایی داشت. در مراسم تاریخی و سرنوشت ساز ۱۷ شهریور و ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ با وجود سن کمش، نقش فعالی ایفا کرد. در تظاهرات امت حزب الله بر ضد رفاه طلبان و منافقان کور دل، در صف اول قرار داشت و با افراد ضد انقلاب تا جایی بحث می کرد که گاه به مشاجره کشیده می شد.

هنگام به بار نشستن انقلاب اسلامی ایران در بهمن ۱۳۵۷، شهید حسین ارادتی که گویی انرژی به بند کشیده اش آزاد شده بود، برای حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی کوششی راستین را آغاز نمود. او در هر مراسمی که به نام و یاد شهدا برگزار می شد شرکت می کرد. زمانی که در تهران بود نماز جمعه اش ترک نمی شد. با صدور فرمان امام امت مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی (بسیج) به عضویت آن در آمد و

جزو اولین گروه هایی بود که در دوره های آموزش نظامی آن نهاد انقلابی شرکت کرد و بیشتر فعالیت او در ناحیه ۶ پایگاه مالک اشتر بود و در برنامه های مسجد موسی بن جعفر علیه السلام حضوری فعال داشت. شهید حسین ارادتی بر اثر لیاقت و شایستگی، برای خدمت در مجلس شورای اسلامی دعوت شد و چون خدمت را از مراحل پایین شروع کرده بود و نیز به سبب کاردانی و مدیریت خوب، بسیار زود در زمره مسئولان رده بالای قسمت خود قرار گرفت.

* * *

آغاز حماسه دفاع مقدس و اعزام به جبهه شهید حسین ارادتی به علت نداشتن انگشت شصت پا، از خدمت مقدس سربازی معاف شده بود، اما با آغاز جنگ تحمیلی و جنایت صدامیان بعثی نمی توانست وجدان بیدارش را در مقابل سیلاب ویرانگر جنگ تحمیلی که بر شهرهای مرزی سرازیر شده بود خاموش کند به همین منظور داوطلبانه برای دوره ای سه ماهه راهی دیار عاشقان و جبهه های حق علیه باطل شد. با پایان گرفتن دوره مأموریتش، به تهران و محل کار خود بازگشت اما مرغ دلش چون راهی جبهه شده و آن فضای ملکوتی را دیده بود نمی توانست در شهر بماند. لذا روزهایی که در تهران بود بسیار غمگین به نظر می رسید، به طوری که گاهی به گریه می افتاد و می گفت:

فلانی شهید شد، فلانی مجروح شد، آن یکی اسیر شد، اما من حتی یک ترکش هم نخورده ام. نکند خداوند مرا دوست ندارد!

به همین سبب تحول روحی عجیبی در ایشان پیدا شده و بیش از همیشه فروتن شده بود. بیشتر اوقات را در تفکر می گذراند تا این که دوباره سه ماه برای حضور در میعادگاه عاشقان الله و دیار سالکان کوی شهادت مأموریت گرفت و به جبهه رفت.

شهید ارادتی در عملیات غرور آفرین والفجر ۸ شرکت کرد و در آن، با آرپی جی ۷ به هر طرفی که کمک می طلبیدند می شتافت و به شکار تانک ها و دشمنان از خدا بی خبر می رفت.

زمان و مکان شهادت

شهید والامقام حسین ارادتی با شرکت در عملیات افتخار آفرین والفجر ۸ و فتح فاو خشم و نفرت مقدس خود را از دشمنان جنایتکار ابراز کرد و حماسه های ماندگاری را از خود بجا گذاشت. این روحیه ایثارگری و فداکاری او باعث شد تا پس از یکی دو روز استراحت به اتفاق عده ای از همسنگران خود داوطلبانه به گردان « حبیب » بپیوندند و در آزاد سازی قسمت های دیگری از خاک عراق از شر مزدوران بعثی موثر باشد و سرانجام نیز در همین آزادسازی ها، در یکی از شب های سرد و خاموش زمستانی سرو وجودش به خون نشست و به دیدار معبود شتافت.

آخرین جملات شهید ارادتی قبل از شهادت این بود که: « صبر و استقامت داشته باشید، پیروزی از امام امت را فراموش نکنید و از این که ماموریت خود را تمدید کردم و به عملیات رسیدم خیلی خوشحالم.»

آری شهید حسین ارادتی که به سید و سالار شهیدان اقتدا کرده بود در بیست و هشتمین روز از بهمن ۱۳۶۴ و در بیست و دومین بهار زندگی خود، در منطقه عملیاتی فاو در هوای دوست پر کشید و به وصال معشوق رسید.

پیکر پاک شهید شاهد حسین ارادتی نزدیک به دوازده سال در منطقه عملیاتی فاو نورافشانی کرد و عاقبت به وطن بازگشت.

خدایا، چه سخت است انتظار! خدایا، چه گذشت بر دل پدر و مادر رنج دیده و زحمت کشیده ای که یعقوب وار سال ها در انتظار شنیدن خبری از ثمره زندگی شان بودند. هر لحظه ای که می گذشت و هر بار با شنیدن صدای زنگ خانه منتظر شنیدن خبری از حسین بودند و شاید با خود چنین می گفتند که:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

سرانجام انتظار خانواده به خصوص پدر بزرگوارش مرحوم حاج احمد ارادتی که از شدت انتظار آمدن حسین، توانایی خود را از دست داده بود به سرآمد و پذیرای جنازه پاکش شدند که در واقع مثنی استخوان و پلاک هویت بود.

محل دفن

در پانزدهمین روز از مهر ماه ۱۳۷۶ بار دیگر عطر و بوی شهادت فضای شهر را معطر ساخت و مردم داغدار و اقوام و خویشان و به ویژه خانواده منتظر شهید ارادتی آماده دفن بدن مطهر شهیدی شدند که از دانشگاه جبهه مدرک شهادت گرفته بود.

سرانجام تابوت شهید حسین ارادتی بر روی دستان مردم قدرشناس تهران و لاسجردی های همیشه در صحنه و در میان شعارهای : « این گل پرپر از کجا آمده - از سفر کربلا آمده و « حسین جان منزل نو مبارک» تشییع و در قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد.

پویندگان راهش را هرگز سستی و غفلت مباد

شهید حسین ارادتی از خیل عاشقان حسین و دلباختگان پیر خمین بود که به عشق کربلا به جبهه رفت و در این راه جان خود را تقدیم کرد و عاقبت نیز کربلای حسینی را ندید. آری او عاشق حسین علیه السلام بود و اعتقاد داشت حسین روح تاریخ است و بی حسین تاریخ مرده است. شهید ارادتی رفت تا بماند، او بقا را در فنا یافته بود و هستی را در نیستی. از چشم مردمان غایب شد ولی در دل تاریخ حضوری جاودانه یافت.

گوارایش باد حیات معنوی و جاویدان

وصیت نامه شهید حسین ارادتی

بسم رب الشهداء و الصدیقین

{ وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ وَ لَكِن لا تَشْعُرُونَ }؛ و به آنان که در راه خدا کشته

شدند مرده نگویید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما نمی فهمید.^۱

با درود و سلام بر مهدی موعود علیه السلام و نائب بر حقش امام خمینی و به ارواح پاک و طیبه شهدا از صدر اسلام تا شهدای کربلای ایران و با درود و سلام به خانواده های شهدا و جانبازان و رزم آوران همیشه

^۱ سوره بقره (2) آیه 154.

بیدار در صحنه که می روند با حماسه هایشان به این ابر جنایتکاران نشان دهند که همیشه حق بر باطل پیروز است.

انسان باید همیشه در راه تداوم اهداف الهی استوار باشد و برای رسیدن به آن سعی و کوشش مداوم داشته باشد؛ چرا که بدون تلاش و برنامه ریزی نمی تواند این مسائل را به اجرا درآورد و باید از ریشه استوار باشد تا بتواند مراحل بعدی را به اجرا درآورد و این شهدا هستند که تمام مراحل را پشت سر گذاشته و به معبود خویش پیوستند.

پدر و مادر عزیزم، خوشا به حال شما که پیش خداوند تبارک و تعالی رو سفید هستید. این راهی است که همه باید برویم پس چه بهتر که انسان این راه پر سعادت را برود.

پدر و مادر عزیزم، مبدا برای من ناراحتی کنید... هر موقع که به یاد من افتادید، همان لحظه به یاد سرور شهیدان، حسین بن علی علیهما السلام بیفتید و برای آن سرور گریه کنید.

پدر جانم، صبر و حوصله را پیشه خود ساز که خداوند صابران را دوست دارد ... و اگر خطایی از من سرزده از شما پدر عزیز و مادر مهربانم می خواهم که مرا ببخشید تا خداوند نیز مرا ببخشد.

برادران عزیزم، از شما می خواهم که ادامه دهنده راه من باشید؛ چرا که انسان برای جنگ با کفر باید با قامتی استوار ایستادگی کند و او را از ریشه نابود کند.

خواهر مهربانم، تا می توانی در اوقات بیکاری مطالعه کن و بیشتر در زندگی صبر را پیشه خود کن تا موفق شوی و در نمازهای خود امام عزیز و رزمندگان را دعا کن ...

خانواده عزیزم، این را به شما بگویم که مرا هیچکس به جبهه نفرستاده بلکه خود راضی بوده ام که به جبهه بروم و من راضی هستم به رضای خداوند منان، از شما می خواهم که نگهبان این اسلام عزیز و انقلاب باشید، همان طوری که از اول بوده اید و حال نیز هستید ... از تمامی امت حزب الله می خواهم که این انقلاب را تا آخر یاری کنند و اخلاق اسلامی و کردار پسندیده داشته باشند و از همگی شما از غریب تا دوستان و آشنایان طلب حلالیت می کنم...

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

حسین ارادتی

۱۳۶۴/۱۱/۷

خاطرات

یادم هست در پادگان امام حسین علیه السلام و در حال گذراندن دوره آموزشی بودیم. شهید حسین ارادتی نزد من آمد و گفت: از جنگ چه خبر؟ گفتم فعلاً در پادگان هستم و خبر خاصی ندارم. گفت: مگر نمی دانی که عملیات بزرگی در پیش است، گفتم: نه، گفت: من می خواهم به جبهه بروم و می دانم که اگر نروم پشیمان می شوم، نباید عملیات نهایی را از دست داد. سرانجام رفت و در عملیات بزرگ والفجر ۸ (منطقه فاو) به شهادت رسید.

آری چه عاشقانه رفت و پشیمانی برای من حقیر باقی ماند. یادش بخیر. محبوبعلی حیدریان

باید ز که پرسید رد قافله ها را

مردان سفر را پی پای آبله ها را

کس نیست که ما را به شهیدان برساند

یا حداقل کم کند این فاصله ها را

سربسته بگویم که نشستیم و بستیم

دست و نگشودیم ز پا سلسله ها را

یکبار به خود نیز نگفتیم چه کردیم

آن پای پر از آبله هروله ها را

با این همه درد آینه سنگ صبوریم
سر برد شکیباییِ ما حوصله ها را

جواد حضرتی

شهید
عبدالله شهروی

تولد شهادت

بیستم آذر بیست و سوم دی

۱۳۶۵ کربلای ایران

۱۳۴۱ روستای

کوند گرمسار شلمچه

در خون خویشتن غلتیدی ای دوست

وصال آشنا را دیدی ای دوست

شگفتا لحظه دیدار سرمست

به روی مرگ خندیدی ای دوست

شهید عبدالله شهروی

تولد و دوران تحصیل

زادگاه شهید والا مقام عبدالله شهروی روستای محروم گرند از توابع شهر گرمسار بود. او در بیستمین روز از آذر ماه ۱۳۴۱ در یکی از خانه های کوچک آن به دنیا آمد. پدر و مادر متدین و مذهبی اش، او را «عبدالله» نام گذاشتند تا در زندگی، فقط بنده خدا باشد و به هرچه رنگ غیر خدا می دهد بی اعتنا و بیگانه باشد. عبدالله در سال های کودکی دچار بیماری شدیدی شد، به طوری که امیدی به زنده ماندنش نبود و آن گونه که نقل کرده اند با توصیه های سید بزگواری که به صورت اتفاقی از روستای گرند عبور می کرد بهبود یافت. شهید شهروی نیز یکی از یاران انقلاب بود که حضرت امام خمینی قدس سره در پانزده خرداد سال ۴۲ فرمودند: «سربازان من در گهواره شیر می نوشند.»

آری عبدالله شش ماهه بود که نهضت ۱۵ خرداد شکل گرفت.

عبدالله در فضای معنوی خانواده رشد و تعالی یافت، تا این که در هفت سالگی وارد مدرسه شد دوران ابتدایی را در محل تولد خود سپری کرد و به دلیل فقر زادگاهش و نداشتن مقاطع بالاتر مجبور شد برای ادامه تحصیل به گرمسار برود.

شهید شهروی سه سال در مدرسه راهنمایی انوشیروان مشغول تحصیل بود و سپس در سال ۱۳۵۶ وارد هنرستان شد و در رشته ساختمان ادامه تحصیل داد و سرانجام بعد از گذشت چهارسال در سال ۱۳۶۰ از هنرستان فارغ التحصیل شد.

شهید شهروی به سبب علاقه فراوان به درس و مطالعه، در سال ۱۳۶۵ در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشگاه شهید مهاجر اصفهان قبول شد، اما قبولی در دانشگاه جبهه را بر همه چیز ترجیح داد و راهی صحنه های نبرد شد.

ویژگی های اخلاقی

یکی از خصوصیات بارز شهید عبدالله شهروی، اخلاص، تواضع و فروتنی او بود. کم پیش می آمد که از فعالیت ها و عملیات های برون مرزی که در آن شرکت می کرد مطلبی بیان کند، یا زمانی که قائم مقام

سپاه گرمسار بود هیچوقت این مسئولیت خود را به زبان نمی آورد و حتی خانواده اش از موقعیت او اطلاعی نداشتند.

شهید شهروی با آن که پوشیدن لباس سبز سپاه را افتخار می دانست پس از خروج از محل کار سعی می کرد با لباس عادی در محیط شهر حاضر شود تا در او احساس غرور ایجاد نشود. او به امر تحصیل و کسب دانش علاقه خاصی داشت و در هر فرصتی به مطالعه می پرداخت. به نماز اول وقت و تلاوت قرآن توجه خاصی داشت. هر وقت احساس می کرد با مشکلی روبه رو شده است، می کوشید با حضور در درگاه الهی و اقامه نماز، خودش را آرام و مشکلش را حل کند. قلبش مملو از عشق به اهل بیت و امام حسین علیهم السلام بود. از این رو در دوران دفاع مقدس بارها با لباس مبدل به کربلا مشرف شده بود، هم برای زیارت و هم برای شناسایی منطقه.

از خصوصیات دیگر شهید شهروی، شجاعت او بود. آن گونه که دوستانش تعریف می کنند در عملیات ها، شجاعانه به قلب دشمن یورش می برد و بی محابا با آنان مبارزه می کرد و در یک جمله می توان گفت او فردی لایق، صادق و متقی بود.

فعالیت های سیاسی - فرهنگی

سال ۱۳۵۶ که شهید شهروی وارد هنرستان گرمسار شد، مصادف بود با دوران شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران. او نیز مانند سایر قشرهای مردم، فعال و خستگی ناپذیر در راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد تا این که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی قدس سرّه به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی شهید شهروی همواره در خط امام قدس سرّه بود، به طوری که بعد از تسخیر لانه جاسوسی امریکا که امام خمینی آن را «انقلاب دوم» نامیدند، برای حمایت از اقدام دانشجویان پیرو خط امام با عده ای از دوستانش از شهر گرمسار پیاده به سمت تهران حرکت و حمایت خود را از دانشجویان پیرو خط امام اعلام کرد.

در سال ۱۳۶۰ شهید شهروی از هنرستان فارغ التحصیل شد و در هفتمین روز از آذر ماه همین سال، در یک انتخاب بسیار زیبا و افتخار آفرین به عضویت سبزپوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و فصل جدیدی در زندگی کوتاهش آغاز شد.

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات های مختلف

با شروع جنگ تحمیلی و آغاز حماسه دفاع مقدس، شهید عبدالله شهروی به همراه دوتن از دوستان صمیمی خود، شهید عربی و شهید شادکام، آموزش های سخت آبی و خاکی را پشت سر گذاشتند و به جبهه های غرب کشور (آذربایجان غربی - نقده) اعزام شدند که در آن مناطق در عملیات برون مرزی فراوانی شرکت کردند.

گاهی اتفاق می افتاد که خانواده اش، ماه ها از وضعیت و موقعیتش بی اطلاع بودند، حتی یکی از دوستان شهید شهروی نقل می کرد که خود عبدالله گفته بود بارها از مرز خارج می شدیم و به سبب کوهستانی بودن مناطق غرب امکان ارتباط با مقر اصلی خود را نداشتیم، لذا چند نامه از قبل تهیه می کردیم و در مقر می گذاشتیم تا اگر مأموریت ما طولانی شد به منظور نگران نشدن خانواده، برای آنان ارسال شود.

شهید عبدالله شهروی وقتی که در جبهه غرب حضور داشت، به همراه عده ای از همزمانش برای شناسایی یا ضربه زدن به عراقی ها، به منطقه آنان وارد و با آن ها درگیر می شدند که در یکی از این عملیات ها، عبدالله از ناحیه دست مجروح شد. با این که عبدالله در مناطق غرب کشور یک بار مجروح شده بود، جبهه های جنوب را به لحاظ وجود زمنیه های بیشتر برای شهادت، ترجیح داد و روانه جبهه های جنوب شد. از سال ۱۳۶۳ شهید شهروی در جبهه های جنوب به عنوان نیروی اطلاعات عملیات و فرمانده گروهان فعالیت می کرد. در سال ۱۳۶۵ با تشکیل گردان امام سجاد علیه السلام در گرمسار، به لحاظ لیاقت و شایستگی هایش به فرماندهی این گردان انتخاب شد.

زمان و مکان شهادت

شهید عبدالله شهروی در جبهه های غرب و جنوب، حماسه های ماندگاری را از خود به یادگار گذاشت و سرانجام در بیست و سومین روز از دی ماه ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه با شور و عشق خدایی سر بر آستان

حضرت دوست گذاشت و جان شیرین خود را به معبود جان آفرین تسلیم کرد و سرانجام به آرزوی دیرینه خود رسید.

روح بلندش با شهیدان کربلا محشورباد.

برخی از سِمَت ها و مسئولیت های شهید عبدالله شهروی در حد اطلاع خانواده ایشان:

۱- قائم مقام سپاه گرمسار؛

۲- مسئول دفتر تحقیق و بازرسی پایگاه گرمسار؛

۳- فرمانده گروهان در گردان امام حسین علیه السلام؛

۴- فرمانده گردان امام سجاد علیه السلام گرمسار؛

۵- عضو تیم های برون مرزی در جبهه های غرب؛

۶- عضو لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام؛

۷- عضو تیپ دوازده قائم علیه السلام

وصیت نامه شهید عبدالله شهروی

{ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَيُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ؛

خداوند از مومنان جان ها و اموالشان را خریده است تا (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این گونه که) در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند. این ، وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده.^۱

به نام خداوند بخشنده مهربان و در هم کوبنده ستمگران و عزت دهنده مستضعفان و امیدوار کننده قلب ناامیدان. شهادت می دهم به یگانگی و وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اکرم حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

^۱ سوره توبه (9) آیه 111.

وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، شهادت می دهیم به ولایت دوازده اختر تابناک که اولین آن ها حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و آخرشان حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد.

سلام و درود به روان پاک شهدای راه حق، از صدر اسلام تاکنون و با درود به خانواده های عزیز شهدا و به امید پیروزی رزمندگان اسلام در جبهه های نبرد غرب و جنوب ایران، فلسطین و لبنان و بقیه کشورهای اسلامی و به امید فتح کربلا، قدس عزیز و حرمین شریفین و به امید ظهور حضرت بقیه الله الاعظم و نابودی کفار سخن را شروع می کنم.

ای مردم حزب الله، ما آنقدر به جبهه می رویم و می جنگیم که یا به شهادت برسیم یا به کربلای حسینی و اگر به شهادت برسیم پیروزیم و اگر بکشیم هم باز پیروزیم... سلام ما را به رهبر کبیر انقلاب، روح خدا خمینی عزیز برسانید و بگویید تا آخرین قطره خونی را که در بدن هست در راه اسلام فدا خواهیم کرد. ای مردم، از ولایت فقیه و امام عزیز پیروزی کنید و همیشه یار و یاورشان باشید و از آن ها جدا نشوید، وحدت خود را حفظ کنید و مساجد را پر کنید و نگذارید مساجد خالی بماند؛ چون انقلاب از همین مساجد و جماعات بوقوع پیوست و از تفرقه وجدایی، پرهیز نمایید که دشمنان اسلام می خواهند بین ما تفرقه باشد و با وحدتتان بود که پشت مستکبران را به لرزه در آوردید.

تا آن جا که می توانید نمازها را به جماعت بخوانید و همیشه به نماز جمعه بروید ...

ای برادران عزیز سپاه، در برخورد با مردم طوری رفتار کنید که آن ها به سپاه و انقلاب علاقه مند شوند و گرایش پیداکنند و از غرور و تکبر بپرهیزید و دل به خالق متعال ببندید که رمز موفقیت هر انسانی و هر جامعه ای در همین است. در اجرای احکام اسلامی، سستی نکنید که مدیون خون شهدای راه حق هستید. آن ها خونشان را برای بپا داشتن همین احکام جاری نمودند ... نیت و هدفشان را برای خدا خالص کنید و برای اسلام پیکار کنید....

دانش آموزان عزیز، همیشه سعی کنید علم بیاموزید؛ چرا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

هر چیزی راهی دارد و راه بهشت، دانش است. بدانید سنگر شما مدرسه شماست.

و چند سخن کوتاه با خانواده عزیزم: برای بزرگ کردن من زحمات زیادی را تحمل نمودید و مرا به این روز رساندید. شرمنده ام که نتوانستم و نمی توانم حقوقی را که برگردن من داشتید ادا نمایم، امیدوارم که مرا حلال کنید مادر عزیزم، بعد از شهادت فرزند حقیرت، هرگز غمگین مشو و گریه مکن که باعث شادی دشمنان اسلام می شود و اگر خواستی گریه کنی برای حسین بن علی علیهما السلام گریه کن و این راه، راهی بود که فرزندت با چشم و گوش باز انتخاب کرد و امید است که مانند زینب علیهما السلام درس شهامت و شجاعت بیاموزی.

و شما ای خواهران عزیز، شما نیز حرکتی کنید و در مقابل منافقین بایستید و کاری کنید که حضرت فاطمه علیهما السلام و امام زمان علیه السلام را خشنود نمایید ... حجاب خود را حفظ کنید که حجاب شما مشت محکمی است بر دهان ابر قدرت ها... .

خدایا، مهدی عزیز ما را برسان و در ظهورش تعجیل فرما،
یاران باوفای امامان را نگهدار و رزمندگان را پیروز فرما.

آمین یا رب العالمین

عبدالله شهروی

۱۳۶۵/۱۰/۱

خاطرات

یک بار عبدالله شهروی مجروح شده و تیری به مچ دست ایشان خورده بود و او دست خودش را داخل جیب اورکت پنهان کرده بود که بعد از چند روز، خانواده ایشان متوجه شدند و به زور او را برای مداوا به درمانگاه بردند.

حاج عباس احسانی، پدر شهید حبیب الله احسانی

زمانی که برادر عزیز عبدالله شهروی به شهادت رسید، از رادیو عراق اعلام شد که فرمانده گردان امام سجاد به درک واصل شد.

نحوه شهادت ایشان به این صورت بوده است که تیر مستقیمی به مردمک چشم ایشان اصابت کرده و از پشت سر او خارج شده بود و چهره ایشان در تابوت و قبر خندان بود.

حمید احسانی، برادر شهید حبیب الله احسانی

شهید

غلامحسین قربانیان

شهادت

تولد

بیست و سوم دی

پانزدهم بهمن

۱۳۶۵ منطقه عملیاتی

۱۳۳۶ لاسجرد

۵ شلمچه

کربلای

سمنان

در محضر عشق امتحان می دادی
گویی که به خاک آسمان می دادی
ای شهره آسمان هفتم چه غریب
آن شب به دل شلمچه جان می دادی

شهید غلامحسین قربانیان

تولد و دوران تحصیل

سال ۱۳۳۶ آغاز زندگی شهید غلامحسین قربانیان در میان ما خاکیان بود. روستای لاسجرد در پانزدهمین روز از بهمن به چشم روشنی تولد او، غرق سرور و شادی شد.

تولد او در این ماه بیانگر این بود که باید فرزند انقلاب باشد و به راستی این گونه شد. وقتی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به پیروزی رسید، شعار «در بهار آزادی، جای شهدای خالی» ورد زبان همه از جمله شهید غلامحسین قربانیان شد و در نهایت خود نیز قربانی این انقلاب گردید.

غلامحسین در دوران کودکی شیر عشق و محبت به خاندان اهل بیت علیهم السلام را نوشید. پدر و مادر رنج کشیده اش نام او را «غلامحسین» گذاشتند تا در دنیا فقط غلام آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام و واله و شیدای امام شهیدان باشد.

هفت ساله بود که به مدرسه رفت تا جسم و جان خود را با جهان زیبای علم و دانش پیوند زند. مقطع ابتدایی را در محل تولد خود به پایان رساند. سختی زندگی و تنگدستی خانواده، اجازه نداد تا به تحصیل ادامه دهد و چرخش طاقت فرسای زندگی، او را به کار و تلاش سوق داد. به همین سبب چند سالی به تهران رفت و در منزل برادر بزرگش آقای غلامعلی قربانیان زندگی کرد. غلامحسین ابتدا به کار الکتریکی و سپس تراشکاری مشغول شد. غلامحسین هیچوقت مقهور حوادث نشد و درس را به صورت شبانه تا ششم ابتدایی ادامه داد.

ویژگی های اخلاقی

شهید غلامحسین قربانیان فردی متواضع، خوش برخورد، خون گرم و پرتلاش بود. برای بزرگترها به خصوص پدر و مادرش احترام ویژه ای قائل بود. به مسائل مذهبی از قبیل نماز و روزه اهمیت می داد و در حد توان در حل مشکلات مردم گام بر میداشت. از هر فرصت برای تقویت بعد روحی و معنوی خود کمال استفاده را می کرد. ساده زیستی را سرلوحه زندگی خود قرار داده بود و همیشه می گفت: مسلمان باید در زندگی خود ساده زیست باشد.

فعالیت های اجتماعی - سیاسی

شهید غلامحسین قربانیان در نوزده سالگی به خدمت مقدس سربازی فراخوانده شد و حدود یک سال در پادگان قلعه مرغی تهران خدمت کرد. در دوران شکل گیری انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ با سلاح خود از پادگان قلعه مرغی گریخت و در یکی از مساجد تهران مشغول نگهبانی شد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی قدس سرّه او به دستور امام سلاخی را که با آن از پادگان فرار کرده بود به مراجع ذیصلاح تحویل داد و کارت پایان خدمت یک ساله به ایشان تحویل شد.

شهید غلامحسین قربانیان در نهضت مقدس جمهوری اسلامی ایران، فعال و خستگی ناپذیر پا به پای مردم وارد صحنه های مبارزاتی شد و در پیروزی انقلاب سهم وافری داشت. با حضور در بسیج به پاسداری از آرمان های انقلاب پرداخت و برای استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران از هیچ کوششی دریغ نکرد.

* * *

ازدواج و تشکیل خانواده

شهید غلامحسین قربانیان در سال ۱۳۶۰ و درحالی که ۲۴ بهار از زندگی او می گذشت ازدواج کرد و با شروع زندگی جدید و احیای سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ، زندگی مشترک خود را در محل تولدش (روستای لاسجرد) آغاز کرد.

در باغ زندگی شهید قربانیان دو گل زیبا شکفته شد. آری، حسن و فاطمه دو یادگار شهید قربانیان هستند که حسن متولد خرداد ۱۳۶۲ و فاطمه متولد اسفند ۱۳۶۳ است.

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات های مختلف

شهید غلامحسین قربانیان از پیش کسوتان جبهه و جنگ بود. در روزهای نخست جنگ و آن زمان که متجاوزان بعثی عراق با پشتیبانی آمریکای جنایتکار طبل جنگ و تجاوز را نواختند، به فرمان امام خمینی قدس سرّه راهی جبهه شد.

در آن زمان اعزام نیروها بدین صورت بود که از خود سمنان مجهز به سلاح و تجهیزات جنگی انفرادی، رهسپار جبهه های نبرد می شدند.

شهید قربانیان نیز که از اولین نیروهای اعزامی بود، از شهر سمنان مجهز به سلاح شد و مستقیماً به جبهه جنو (کرخه و رقابیه) اعزام شد.

پس از پایان مأموریت، به لاسجرد برگشت و بعد از مدت کوتاهی دوباره به جبهه ها اعزام شد که این بار نیز مأموریت سه الی چهارماهه او به پایان رسید و به لاسجرد برگشت. او در سال ۱۳۶۱ و پس از چندمین بار حضور در جبهه در عملیات فتح المبین شرکت کرد و از ناحیه پا مجروح شد.

پس از گذراندن دوره نقاهت، در خرداد ماه سال ۱۳۶۲ در یک انتخابی زیبا به خیل پاسداران سبز پوش سپاه پیوست و بعد از گذراندن دوره آموزشی سه ماهه، بار دیگر به جبهه رفت.
زمان و مکان شهادت

شهید غلامحسین قربانیان ماه های متوالی دل به میدان دلدادگی نبرد سپرد و در پشت خاکریزها در آرزوی وصال ماند تا این که عاقبت در بیست و سومین روز از دی ماه ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵(شلمچه) با اصابت ترکش به گلوی مبارکش، جهاد مقدس او رنگ خون گرفت و در کوی شهادت پر زد و جاودانه شد.

دیدار دوست تا همیشه بر او گوارا باد

محل دفن

پیکر مطهر شهید گراندنقدر غلامحسین قربانیان در بیست و ششمین روز از دی ماه ۱۳۶۵ بر روی دستان مردم داغدار و عزادار روستای لاسجرد و در میان حزن و اندوه خویشان همزمان به خصوص مادر، برادران، خواهران، و دو یادگار ایشان (حسن و فاطمه) تشییع و در جوار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر و دیگر شهدای گلگون کفن لاسجرد به خاک سپرده شد.

یادش همواره مشتعل فروزان خاطره ها باد

آه ای اندوه مبهم چیستی؟ یادگار زخم های کیستی؟

با توأم ای چشم باران خورده ام ای نگاه در عطش افسرده ام

آی مولانا شرر اندوختم مثنوی های جدایی سوختم
 خاطرات شهر خونپالای من میجهد از سرخی آوای من
 شهر بوی استقامت می دهد بوی صحرای قیامت می دهد
 السلام ای کشته های بی مزار السلام ای نخل های استوار
 السلام ای کوچه های ریخته ای چکاوک های حلق آویخته
 السلام ای نخل های سوخته استقامت های داغ اندوخته
 با نوایم ناله سرکن ای غروب در غم آزاد مردان جنوب
 آی ای دیوارهای سر به زیر ای مشبک گشته از باران تیر
 زخمتان با درد من آمیخته است داغتان سر تا سرم را ریخته است
 ای شلمچه باز تنها مانده ام از گروه عاشقان جا مانده ام
 آی سوسنگرد روحم خسته است عقده ها راه گلو را بسته است
 اشتیاقم در هوپزه جا گرفت با حصیر سوخته مأوا گرفت
 آه ای اروند داغم تازه شد غصه هایم باز بی اندازه شد
 عشق آیا روح ما را خوانده است یا کنار نهر عنبر مانده است
 چشم من هم کاسه مجنون شده است امشب از داغش وجودم خون شده است
 امشب آرامش ندارد جان من در هوای شرجی بستان من
 درد آبادان خرابم کرده است هُرم دهلاویه آبم کرده است
 موسم آینه گردانی شده است روح من چندی است چمرانی شده است
 آه ای اسطوره های خاکریز ای بسیجی های گمنام ستیز
 کاشکی این سینه زخمی دیده بود یا که در نارنجک «فهمیده» بود
 تا نمی دیدم زوال خویش را کفتران بسته بال خویش را

^۱ بهروز سپید نامه

وصیت نامه شهید غلامحسین قربانیان

بسم الله الرحمن الرحيم

{ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ }^۱

با درود بر یگانه منجی عالم بشریت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و درود بر نایب بر حقش امام امت خمینی کبیر و با درود بر شهیدان گلگون کفن که با خون خود اسلام را زنده کرده اند و با درود بر رزمندگان اسلام که زاهدان شب و شیران روز هستند و با ایمانشان پوزه دشمنان اسلام را به خاک مالیدند. پروردگارا، هدف از آمدن به جبهه رسیدن به لقاء الله می باشد، از این رو از تو می خواهم هر گونه کج روی و معصیتی که تاکنون داشته ام بر من بیخشای.

خداوندا، با درس تقوا، پرهیزکاری را بیاموز و عبادت‌مان را از فساد و ریا و خود پسندی به دور دار و بگذار که جز به خاطر تو ننشینم و برنخیزم.

خداوندا، می دانم که آمدن به جبهه سعادت می خواهد و جبهه مرکز رشد و تکامل بخشیدن به انسان می شود. پس همان طوری که دست مرا گرفتی و مرا شامل این سعادت کردی، مرا از خود دور مساز. پروردگارا، ما دنیا را به دنیا پرستان وا می گذاریم تا مانند کرم ها در مرداب متعفن بلولند و در لجن زارها به زندگی پست مادی خویش خاتمه دهند.

پروردگارا، اگرچه در زندگی چیزی ندارم که در راه رضای تو نثار کنم ولی این زندگی و جان ناقابلیم که تو به من دادی امیدوارم که بتوانم به تو پس دهم؛ چرا که امانت پس دادنی است.

انسان باید روزی بمیرد و به حق بپیوندد؛ پس چه بهتر است اگر می میرد و یا کشته می شود با مرگی که باشرف است بمیرد و یا کشته شود.

امروز روز از خود گذشتن، روز صبر بر سختی ها و روز آزمایش است. این عصر، عصر به ثمر رسیدن تلاش تمام مردان حق و روز شکوفا شدن غنچه های انسانیت و آدمیت است... .

^۱ سوره بقره (2) آیه 154.

ای برادران، دنیا محل گذر است و به قول حضرت علی علیه السلام پلی بیش نیست. به فکر آخرت باشید و توشه ای برای آخرت ذخیره کنید که آن جا راه برگشت ندارد.

ای برادران بسیجی، جبهه ها را گرم نگهدارید و از سنگر بسیج جدا نشوید و اختلاف سلیقه ها را کنار بگذارید و با هم متحد شوید .

مادرم و همسر، می بخشید که نتوانستم در طول زندگی وسیله راحتی برای شما فراهم کنم و امیدوارم که حسن و فاطمه را درست تربیت کنی و یار و یاور اسلام باشند.

در پایان از همه دوستان و فامیل حلالیت می طلبم. به امید پیروزی رزمندگان بر کفر جهانی.

بنده عاصی خدا، غلامحسین قربانیان

۱۳۶۵/۰۶/۱۳

خاطرات

آن روز که بر موج های عشق تا ساحل امن دیدار سفر کردی کودکی بیش نبودم و از تو هیچ نمی دانستم ، اما امروز از تو چیزهایی می دانم؛ بیش از آنچه گفته اند می دانم.

نخلستان های سوخته که امروز سبز و شاداب اند، نمازهای شبانگهی و نیازهای سحرگاهیِ تو را هنوز به یاد دارند و هرگز فراموش نخواهد کرد. خاک تفتیده ای که نخستین قطرات خونت بر آن چکیده، لاله های سرخی را رویانده است که عطر و بوی تو را دارد. اینک با بیان خاطراتی از زبان بازماندگان شما، می خواهیم آن عطر و بو را حفظ کنیم.

شهید غلامحسین قربانیان انسانی با ایمان، دلسوز و شوخ طبع بود. در مدت پنج سالی که از زمان ازدواج تا موقع شهادت، باهم زندگی کردیم - که البته بیشتر این مدت را در جبهه ها بود - زندگی ساده ای داشت و همیشه می گفت:

مسلمان باید ساده زیست باشد و به پیامبران و اولیای الهی تاسی کند.

نصیحتی که شهید قربانیان به من و مادرش می کرد این بود که بعد از شهادت من گریه و زاری و سر و صدا نکنید که نامحرم صدای شما را بشنود و توصیه دیگر ایشان در خصوص مراقبت از فرزندان بود.

همسر شهید غلامحسین قربانیان

وقتی من سه ساله بودم پدرم برای من یک تفنگ اسباب بازی خریده بود ، وقتی که او میخواست به جبهه برود گفتم: من هم همراه تو به جبهه می آیم تا صدام را بکشم، پدرم لبخندی زد و گفت: صدام که هیچ، تو پشه را هم نمی توانی بکشی.

حسن قربانیان، فرزند شهید

وقتی پدرم شهید شد من تنها یک سال و هفت ماه سن داشتم به همین دلیل خاطره ای از او به یاد ندارم، اما مادرم می گوید: بعد از شهادت پدر، هر وقت می خواستیم غذا بخوریم، من عکس پدر را روی سفره می گذاشتم و میگفتم که می خواهم به بابا غذا بدهم.

فاطمه قربانیان، فرزند شهید

از خصوصیات اخلاقی شهید غلامحسین قربانیان - چه در دوران تحصیل و چه در زمان حضور در بسیج لاسجرد - خوش خلقی، متانت و سر به زیر بودن او بود و هیچوقت با کسی با تندی برخورد نکرد. یکی از خاطراتی که از دوران ابتدایی شهید غلامحسین قربانیان که با هم همکلاس بودیم به یاد دارم، این است که در آن زمان (سال ۱۳۴۵ هجری شمسی) در محیط هایی مثل روستای لاسجرد که فاقد هرگونه امکاناتی بود درس خواندن سخت و مشقت آور بود و مشکلات مالی و وضعیت اقتصادی مردم بسیار ضعیف بود. در آن زمان « یکی ریالی» برای یک دانش آموز پول زیادی بود. روزی که به اتفاق غلامحسین از مدرسه به خانه می رفتیم یک عدد نیم ریالی (نیم قرانی) که تمام سرمایه او بود از دستش افتاد و در خاک های فراوان کوچه گم شد.

یادم هست که برای پیدا کردن آن پول، تمام خاک ها را با غربال، سَرَنَد کردیم تا نیمِ قِرانی را پیدا کنیم.
با تحمل این مشکلات بود که جوانانی همچون قربانیان ها پرورش یافتند و از انقلاب و نظام و ثمره خون
شهدا دفاع و حمایت کردند.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد

قربانعلی پیوندی، هم کلاسی شهید

شهید بزرگوار غلامحسین قربانیان از اولین کسانی بود که از لاسجردی ها به جبهه رفتند. دارای شجاعت و
شهامت خاصی بود و سرانجام نیز مزد خود را که همان شهادت بود گرفت.

یکی از دوستان (نصرت الله ارادتی) که از بستگان بنده هم هست، نقل می کرد که در زمان انقلاب نیمه
هادی شب بود، دیدیم یکی در خانه ما را می زند؛ با عجله در را باز کردیم، دیدیم یک نفر مأمور نظامی با
اسلحه پشت در ایستاده است، گمان کردیم آمده اند برادرمان شهید قدرت الله ارادتی را دستگیر کنند.
ناگهان گفت نترسید من غلامحسین هستم. تا شنیدم حضرت امام خمینی قدس سرّه پیام داده اند سربازها
از پادگان ها فرار کنند من هم به دستور آقا عمل کردم و با همین لباس و اسلحه از پادگان نیروی هوایی
فرار کردم.

محبوبعلی حیدریان

شهید

محمدعلی کرک آبادی

شهادت

تولد

بیست و ششم دی

یازدهم بهمن

۱۳۶۵

۱۳۴۹ لاسجرد

شلمچه

سمنان

کرخه ای معبر یاران خدا

کرخه ای شاهد اعجاز خدا

بوی خاک تو شفای غم ما

کرخه ای یاد همه خاطره ها

شهید محمد علی کرک آبادی

تولد و دوران تحصیل

زادگاهش روستای محروم لاسجرد بود که در یازدهمین روز از بهمن ۱۳۴۹ به یکی از خانه های کوچک آن قدم نهاد. نام او را «محمد علی» گذاشتند تا زندگی را با خلق و خوی نبوی و علوی آغاز کند. محمد علی عشق به دین و ولایت اولیای خدا را با شیر از مادر گرفت و تربیت شایسته خانواده مذهبی او موجب شد تا کودکی پاکدل، نیک سیرت و معتقد به اسلام و قرآن شود.

او در فضای معنوی خانواده رشد و تعالی یافت و در شش سالگی وارد دبستان شد. در کنار تحصیل علم، در محیط باصفا و با صداقت روستا در کار کشاورزی نیز یار و مددکار پدر بود.

محمد علی دوره ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند و وارد مقطع راهنمایی شد. سال آخر دوره راهنمایی بود که مرغ دلش را روانه دیار دوست کرد و از سنگر تعلیم و تربیت راهی سنگرهای صحنه های نبرد حق علیه باطل شد.

ویژگی های اخلاقی

محمد علی ستاره درخشانی بود که در آسمان مهربانی ها درخشید، با خوبی ها انس گرفت و در کوی جهاد گام نهاد. از همان سنین نوجوانی به نماز می ایستد و روزه می گرفت.

کوچک بود اما بزرگ می نمود؛ مثل مردانی که با شجاعت ایستادند و به پاسداری از حقیقت پرداختند. ابدیت آینه ای بود در پیش رویش که آن را تنها در شهادت می یافت. پیروزی انقلاب اسلامی، فرصت خوبی بود که خویش را بیش از پیش با حقایق دینی و معارف اسلامی آشنا کند. با محافل قرآنی انس گرفت و در بسیج به فعالیت پرداخت. برای پدر و مادر خود و بزرگترها احترام خاصی قائل بود، و با آنان مهربان بود. رفتن به جبهه

سال ۱۳۶۵ بود که دل پاک و بی قرار شهید محمد علی کرک آبادی بهانه جبهه را گرفت، اما کمی سن او مانع حضورش در جبهه شد. با وجود این آرام نگرفت و به هر طریقی که بود خواسته اش را تحقق بخشید؛ رضایت پدر و مادر را جلب کرد و بعد از فراگرفتن آموزش های لازم روانه دیار عاشقان شد.

زمان و مکان شهادت

پس از این که از سنگر دانش روانه سنگرهای جبهه های جنگ شد در آن صحنه نیز خلوص عشق و اوج ایمان را در شجاعت و مردانگی نگاشت؛ مدتی در پای خاکریزهای عزت و شرف در انتظار شهادت ماند. در جنگ حماسه مقدسی را از خود به یادگار گذاشت تا این که در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۶۵ و در منطقه عملیاتی شلمچه به جرگه عاشقان کوی یار پیوست و در دیار عشق و شهادت به دیدار محبوب واقعی و سرمدی خود نایل آمد.

جهادش مقبول درگاه حق باد

* * *

محل دفن

پیکر پاک و غرق به خون شهید محمد علی کرک آبادی در روزهای پایانی سال ۱۳۶۵ به زادگاه خود بازگشت و بر روی دستان مهربان مردم عزادار لاسجرد، خویشان و خانواده داغدار آن شهید عزیز تشییع و در فضایی آکنده از حزن و ماتم در جوار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیهما السلام و گلزار شهیدان گلگون کفن لاسجرد به خاک سپرده شد.

روح بلندش از ما راضی و خشنود باد

در کربلای ایران کشتند عاشقان را ما روزه دار عشقیم افطارمان شهادت

* * *

وصیت نامه شهید محمد علی کرک آبادی

بسم رب الشهداء و الصدیقین

با سلام و درود بر حضرت مهدی علیه السلام و نایب بر حقش امام امت و با سلام و درود بر رزمندگان اسلام در جبهه های حق علیه باطل.

اکنون که من لیاقت آن را پیدا کردم که در جبهه حضور پیدا کنم، لازم می دانم هدفی را که از برای آن در این جبهه می گذرانم بیان کنم ... امام حسین علیه السلام در شب عاشورا به یاران خود فرمود: مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است، پس چرا باید زیر بار ذلت و ظلم برویم باید قیام کرد و ظلم را ریشه کن کرد... وقتی که دین در خطر است باید جان را فدای دین کرد؛ چون جان در مقابل دین هیچ ارزشی ندارد. من جان خود را به خاطر احیای دین فدا می کنم؛ اگر چه جسمم پاره گردد یا زیر آفتاب سیاه شود و یا ...

مادر عزیزم، اگر چه شما را آرزو بود که حجله دامادی مرا ببینید، هیچ در فقدان من ناراحت نباشید که من با شهادت خویش به چیزی بهتر از حجله دامادی دست یافته ام... مادر عزیزم، امیدوارم که شیرت را بر من حلال کنی، چون من همان راهی را رفتم که علی اکبر حسین و علی اصغر حسین علیه السلام رفته اند. از تمامی دوستان و آشنایان حلالیت می طلبم و از همه می خواهم که مرا به بزرگواری خود ببخشند.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

محمد علی کرک آبادی

۱۳۶۵/۹/۲۱

* * *

خاطرات

شهید محمد علی کرک آبادی از جمله شهیدان کم سن و سالی بود که از سنگر مدرسه به سنگر جنگ و جهاد شتافت. او در مقطع راهنمایی بود که راهی جبهه های نور علیه ظلمت شد. او نه تنها در میدان نبرد از خود ایثار و جوانمردی نشان داد و نام خویش را در تاریخ مقاومت ایران اسلامی ثبت کرد، بلکه در طول دوران زندگی کوتاه خود نیز همین گونه بود که نمونه ای از آن را بیان می کنم:

یادش به خیر، بچه ها همیشه بعد از تعطیلی مدرسه، عصر ها به زمین فوتبال که به زبان لاسجردی ها در « پَشت جو » واقع بود می رفتند.

بچه هایی که بازی آن ها خوب بود یارگیری می کردند و دو گروه تشکیل می دادند. شهید کرک آبادی نیز از جمله بازیکنان خوبی بود که سرگروه می شد، ما هم که بازیمان خوب نبود در کنار زمین فوتبال، گل کوچک بازی می کردیم.

یکی از روزها در حال بازی، سنگی به سرمن اصابت کرد که بر اثر آن سرم شکست و خون زیادی از آن جاری شد. تنها کسی که از میان هجده بازیکن زمین فوتبال، بازی را رها کرد و به سمت من آمد، شهید عزیز محمد علی کرک آبادی بود. آن شهید گرانقدر با یکی از لباس هایش جلو خونریزی سرم را گرفت. هنوز یادم هست که بر اثر شدت خونریزی، تمام لباسش خونی شده بود. بلافاصله مرا سوار دوچرخه اش کرد و به خانه خودشان برد. در آن جا ابتدا سرم را با آب شستشو داد و موقتاً پانسمان کرد و دوباره سوار دوچرخه اش شدیم و به سمت درمانگاه حرکت کردیم که البته بعد از آن دیگر چیزی خاطر من نیست.

آری، آن شهید عزیز با همان سن کم خود و با عنایت به سر گروه بودن تیم، همدردی و توجه به هممنوع خود را بر ادامه فوتبال ترجیح داد و نمونه ای از ایثار و فداکاری خود را برای همیشه به یادگار گذاشت. جالب است بدانید این خاطره را از زمانی نوشتم که در شب عید فطر سال ۱۳۸۲ آقای شیخ محمد حسن معینیان در مسجد شهید بهشتی لاسجرد از شهدا سخن می گفت و سخن او چنان در من اثر کرد که تصمیم گرفته همانجا و در همان مجلس، دست به قلم شوم و این خاطره را بنویسم و شاید هم روح آن شهید عزیز بود که مرا صدا زد و به مدد عنایت او این کار را انجام دادم.^۱

ان شاء الله خداوند متعال همه شهدا مخصوصاً شهید محمد علی کرک آبادی را بر سر سفره آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام میهمان بفرماید.

آمین یا رب العالمین - اسماعیل سعیدی همکلاسی شهید

۸۲/۹/۴ مصادف با عید سعید فطر

گفتنی است که نگارنده در ماه مبارک رمضان سال 1382 در روستای لاسجرد مشغول تبلیغ بود و در این مدت، دو شب از شب های ماه مبارک رمضان مراسمی با عنوان « شبی با شهدا » برگزار شده و بنده در خصوص شخصیت و فداکاری های شهیدان گرانقدر لاسجرد سخن گفتم و از حاضران خواستم به هر طریقی که می توانند یاد و خاطره شهدای عزیز را زنده نگهدارند و مرا در تهیه و تدوین کتاب مربوط به زندگینامه شهیدان لاسجرد یاری رسانند.

شهید محمد علی کرک آبادی در نوجوانی و با وجود سن کم خیلی دوست داشت به جبهه برود. هر وقت از جبهه می آمدم به من می گفت آن جاها چه خبر است ، چه کار می کنند و ... من هم چیزهایی برایش تعریف می کردم. یکبار به من گفت این دفعه هر طوری که باشد به جبهه می روم و به همان زبان محلی خودش می گفت: « این دفعه حتماً مشون» و سرانجام رفت و در همان اعزام اول شهید شد.

خداوند روحش را با قاسم بن حسن علیهما السلام محشور فرماید. ان شاء الله

محبوبعلی حیدریان

* * *

شهید بزرگوار محمد علی کرک آبادی یکی از بهترین و عزیزترین دوستان و همکلاسی هایم بود. یادم می آید در آن ایام - سال دوم راهنمایی - مقابل خانه ما یک زمین خاکی بود که در آن ما فوتبال بازی می کردیم. در یک گوشه این زمین ، تنه درختی خشک قرار داشت که ما تا زمان جمع شدن دوستان روی آن می نشستیم. روزی برای سفید کاری و تعمیر منزل ما چند پاکت گچ ساختمانی آورده بودیم. بنده از دوستانم خواستم تا در خالی کردن آن به ما کمک کنند؛ تنها کسی که به کمک ما آمد شهید کرک آبادی بود.

بعد از خالی کردن آن ها مبلغی پول به عنوان دستمزد و تشکر به او دادم ، ولی از گرفتن آن امتناع کرد و گفت: در عالم دوستی اینگونه پول ها معنایی ندارد.

آری!

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

محمد معینیان، همکلاسی شهید کرک آبادی

* * *

خاطره دیگر من از شهید محمد علی کرک آبادی مربوط می شود به زمان رفتن ایشان به جبهه. در موقع خداحافظی لبخند زیبایی داشت؛ لبخندی همیشگی که ما را شرمنده می کرد. روزی هم که خبر شهادتش را شنیدم، دلم خیلی سوخت؛ حال عجیبی به من دست داده بود. در مراسم تشییع جنازه اش شرکت کردم و

پس از آن، وقتی به مدرسه و کلاس درس رفتم مدیر مدرسه به کلاس آمد و یک گلدان گل را بر روی
نیمکت آخر کلاس که محل نشستن آن شهید بود گذاشت و گفت: این هم همکلاسی شما.
بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد؛ اشکی از سوز دل که توان شرح آن نیست.
خدایا مارا یاری کن تا شرمنده شهدا نباشیم. آمین یا رب العالمین

محمد معینیان

شهید

احمد گردان

تولد شهادت

پنجم شهریور نوزدهم اسفند

۱۳۶۵

۱۳۴۳ لاسجرد

سمنان شلمچه

دلم شوق سر کوی تو داره

هوای دیدن روی تو داره

به گلزار شهیدون می نهم پای

که این تربت همه بوی تو داره

شهید احمد گردان

تولد و دوران تحصیل

تنها ۲۲ بهار زندگی را در این دنیای وانفسا گذراند و عاقبت به کاروان شهیدان پیوست. از مردان متدین و باصداقت روزگار ما بود که در گمنامی زیست. او از زمره همان مردان بزرگ روستای لاسجرد بود که زندگی را در دو کلمه « عقیده و جهاد » خلاصه کردند و با شهادت جاودانه شدند. آری، او کسی نیست غیر از شهید بزرگوار احمد گردان.

احمد در طلوع پنجمین روز از شهریور ۱۳۴۳ در طبیعت زیبای روستای لاسجرد و در صبحی زیبا دیده به سپیده باز کرد. روستای لاسجرد با تولد او به خود بالید و مولودش را جشن گرفت. شاید در آن سحرگاه و در آن روز، صدها نوزاد دیگر چشم به جهان گشوده بودند اما نام او قداستی دیگر و عظمتی والاتر از دیگران داشت. او با قدرت ایمانی که داشت زیست و افتخاری بزرگ برای زادگاه خود شد. آری احمد اسم وفاداری و مهربانی را در دامان پدر و مادری مهربان و متعهد آموخت. خانواده مذهبی و روستایی وی نخستین کانونی بود که ایمان و اعتقاد او را استوار ساخت. احمد همچون پرنده ای آزاد در فصل های رویایی کوچکی، هر صبح کوچه های لاسجرد را می پیموید و با چهره ای بشاش در سایه سار درختان و جاری نهرها و پگاه دلپذیر سرزمین زادگاهش به مدرسه می رفت تا علم و معرفت بیاموزد و وجودش را بانور دانش صیقل دهد. او مقطع ابتدایی را در لاسجرد سپری کرد و سپس برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی و دبیرستان به شهرستان سمنان رفت.

ویژگی های اخلاقی

شهید احمد گردان از تبار سبک بالان عاشقی بود که استواری ایمان را با هوشیاری در هم آمیخت و با حقایق خلقت آشنا شد. ژرفای روح، سعه صدر و اخلاص در عمل ویژگی هایی بود که راه او را هموار می کرد تا همیشه اعمال و تکالیف خود را برای خداوند و بی ریا انجام دهد. او در عالم گسترده درونش همه چیز داشت و از آن برای آبادانی سرای آخرت بهره می گرفت.

احمد از همان دوران کودکی از نماز و روزه پلّی برای ارتباط با معبود ساخت و از ظواهر فریبنده و تجمّلات دنیوی فارغ بود. در برنامه های دینی و مذهبی حضوری فعال داشت. ترس از خدا در جسم و جانّش ریشه دوانیده بود، نماز را عارفانه می خواند و لبانش به ترن تسبیح و تقدیس حضرت حق عطرآگین بود. حُجّب و حیای چهره اش، مظلومیت چشمانش و تبسم لبانش، با اوبودن را دوست داشتنی تر می کرد. طوری شوخی می کرد که همه بخندند و کسی نرنجد. تبسمی داشت که همه آن را دوست داشتند. نورانیت خاصی در چهره اش نمایان بود و جلوه واقعی صبر و ایمان بود. در کارهای منزل، همیشه به مادر گرامی اش کمک می کرد. در مصرف بیت المال بسیار حساس بود و جانب احتیاط را رعایت می کرد، به طوری که برای شستن لباس هایش در محل کار، پودر لباس شویی را از منزل با خود می برد متواضع و فروتن بود. به حضرت امام خمینی قدس سرّه علاقه عجیبی داشت به طوری که با بردن نام امام از شدت علاقه بی تاب می شد و اشک در چشمانش حلقه می زد و بارها گفته بود که من آنقدر به امام خمینی علاقه مندم که حاضرم قلبم را تقدیم کنم. همواره برادرانش را به پیروی از امام و ولایت فقیه توصیه می کرد و از آنان می خواست که پشتیبان امام و ولایت فقیه باشند.

* * *

فعالیت های فرهنگی - سیاسی

شهید احمد گردان در سال های آخر دبیرستان بود که انقلاب اسلامی ایران شروع شد و این فرصتی بود که روح پاک و بی آرایش خود را با آرمان ها و اهداف امام خمینی قدس سرّه پیوند زند. به دنبال صدور فرمان تاریخی حضرت امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی پا به میقات بسیج گذاشت و فعالیت های قابل توجهی انجام داد و برای مدتی نیز سپاه پاسداران سمنان مسئولیت بسیج روستای لاسجرد را به ایشان محول کرد. با حضور در انجمن اسلامی و قرار گرفتن در کنار عزیزانی همچون غلامرضا شهروی، محمد کاظم شهروی، و اسماعیل معینیان به منظور پیشرفت کمی و کیفی روستای لاسجرد و جوانان آن فعالیت چشمگیری داشت.

در مجالس مذهبی و محافل دعا و توسل به اهل بیت علیه السلام شرکت می کرد و در حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی و استوارساختن آن از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید.

پس از مدتی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و لباس سبز پاسدارای را به تن کرد. او گمشده خود را در این نهاد مقدس یافت و در راه عقیده و مکتب مبارزه کرد و سرانجام نیز لباس سبزش را به خون سرخش رنگین ساخت و به همه درس استقامت و آزادگی داد.

شهید عزیز احمد گردان پاسداری پاکیزه دل و خوش طینت بود. تربیت مذهبی اش را باید مرهون دقت پدر و مادری مؤمن دانست که او را جوانی متعهد، متدین و پرهیزکار پرورش دادند.

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات ها

در آن روز که نامردمان روزگار طبل تجاوز کوبیدند شهید احمد گردان که طعم ایمان را با همه وجودش چشیده بود نتوانست روح غیورش را به درس خواندن قانع کند؛ لذا فرمان امام خمینی قد سره را لبیک گفت و با حضور در صف رزمندگان اسلام جهاد در راه خدا را بر همه چیز ترجیح داد.

نخستین باری که به جبهه رفت، وارد منطقه غرب و کردستان شد که در کنار کوه های سر به فلک کشیده آن دیار، حماسه هایی از خود به یادگار گذاشت. سپس در سال ۱۳۶۱ به منطقه جنوب اعزام شد و در عملیات عظیم فتح المبین شرکت کرد و پس از اتمام عملیات به همراه تنی چند از همزمان لاسجردی اش به سلامت به آغوش خانواده بازگشت.

در این زمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سمنان، مسئولیت بسیج روستای لاسجرد را به او محول کرد که در این مسئولیت نیز فعالیت های فراوانی را با موفقیت به انجام رساند.

شهید احمد گردان در کنار همه این فعالیت ها، از کسب دانش و معارف الهی غافل نشد و با توجه به استعداد سرشارش در آزمون سراسرس دانشگاه ها در سال ۱۳۶۵ شرکت کرد و در رشته حسابداری مدیریت دانشگاه علامه طباطبایی پذیرفته و مشغول تحصیل شد.

شهید گردان در محیط دانشگاه نیز به سبب جاذبه شخصیتی عجیبی که داشت در مدت کوتاهی از محبوبیت خاصی بین استادان و دانشجویان برخوردار گردید. اما دل بی قرار او که همواره به عشق جبهه و

جنگ می تپید تاب ماندن در شهر را از دست داد و درحالی که هنوز ترم اول دانشکده را به پایان نرسانده بود همچون پروانه ای عاشق، سرگشته و شیدا، سنگر کلاسِ درس را رها کرد و بار دیگر عازم صحنه های نبرد شد.

زمان و مکان شهادت

شهید احمد گردان در بیست و دومین بهار زندگی خود به جبهه رفت و با حضور در صحنه الهی پس از جهادی مقدس سرانجام در عملیات کربلای ۵ از دروازه بلا و فنا گذشت و در منطقه عملیاتی شلمچه همای سعادت بر دوش او نشست و در ۱۹ اسفند ۱۳۶۵ درخت شاداب جوانی اش به خزان نشست و با اصابت ترکش به قلب پاکش، به جمع سینه سرخان تاریخ دفاع مقدس پیوست.

آری شهید احمد عزیز که همیشه می گفت: حاضرم قلبم را در راه انقلاب و امام تقدیم کنم به آرزوی دیرینه خود رسید. و چه زیبا به گفتار خود جامه عمل پوشاند و با اصابت ترکش به قلب پر از عشق و امیدش از بلندای خاکریز فرو غلتید و در حالی که در خون خود شناور بود از شطّ خون وضو گرفت.

حضورش در نماز عشق و شهادت مبارک باد

محل دفن

پیکر پاک و به خون خفته شهید احمد گردان در روزهای پایانی سال ۱۳۶۵ و در آستانه حلول سال جدید شمسی به زادگاهش رسید. همه جا را حزن و ماتم فرا گرفته بود، پارچه های مشکی و تلاوت قرآن کریم بر فضای محزون لاسجرد افزوده بود و سرانجام بدن مطهر او در میان خیل انبوه عاشقان و دوستان و خانواده داغدارش تشییع و پس از اقامه نماز توسط حجه الاسلام و المسلمین عبدوس در کنار آستان مقدس امامزادگان سیدرضا و سید علی اکبر علیهما السلام و در کنار تربت پاک دیگر شهدای لاسجرد به خاک سپرده شد.

شهادت گوارایش و شفاعت او در حق مؤمنان مستجاب باد.

وصیت نامه شهید احمد گردان

{ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }؛

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

امیدوارم هر چه سریع تر رزمندگان سپاه اسلام به پیروزی نهایی رسیده و خبر فتح کربلای معلی به گوش امت اسلام برسد و پس از آن جهت آزادسازی قدس عزیز، راهی آن دیار شویم ...
پدر و مادرم عزیزم، شما می دانید که من با چشم باز و آگاهی کامل این راه را انتخاب کردم و هیچگونه زور و اجباری در کار نبوده و چون سعادت دو جهان را در اهداف امام امت خمینی عزیز یافتم سعی کردم خود را در این راه قرار دهم تا ان شاء الله مورد رضای حق تعالی قرار گرفته باشم.

از شما والدین محترم تشکر می کنم که مرا راهنمایی کردید تا بتوانم در راهم موفق شوم ... تنها خواهش من این است که بعد از شهادت من صبر و شکیبایی را پیشه خود سازید و در همه احوال شکر خدای را به جای آورید و گوش به فرمان رهبر انقلاب، امام امت باشید ... کاری کنید رهبران خوشحال شود، شاد شود، من آنقدر به امام علاقه مندم که حاضرم قلبم را به او اهدا کنم و یک لبخند امام را به تمام خوشی های عالم نمی دهم

اگر کسی به خاطر شهادت من به شما احترام کرد، شما نیز به آن ها احترام کنید. همیشه پشتیبان برادران رزمنده و بسیجی باشید و آن ها را از صمیم قلب دوست بدارید، چون سربازان امام زمان علیه السلام هستند و امام زمان خوشحال می شود و این بسیجی های رزمنده، شهید جبهه هستند و مظلوم شهر

برادران عزیز و بزرگوام، تنها خواهش من این است که پیرو امام باشید؛ امامی که او را نشناخته ایم و تنها شمه ای از او می دانیم که قطره ای است از اقیانوس بیکران ... پشتیبان ولایت فقیه باشید، در صحنه ها حاضر باشید، پدر و مادر عزیزمان را دلگرمی دهید و آن ها را بیشتر به هدفم آشنا کنید که البته آشنا هستند ... از همه می خواهم که مرا ببخشند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

احمد گردان

* * *

خاطرات

به راستی اوج حماسه عاشقی چیست؟

ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم، اما می توان با نشانه هایی که از تاریخ رشادت ها و جانبازی های شهیدان مانده جوابی پیدا کرد.

اوج حماسه آن جاست که در مسیر حق از همه تعلقات مادی و دنیوی چشم بپوشی، مگر نه این است که

عاشق در مرحله عشق تا قرب وصال در صحرای طلب باید رنج خار مگیلانِ درد و زخم را به جان بخرد؟

اگر شیفته وصال محبوبی، باید رنج استقامت را بر جان بخری.

ناز پرورده تنعم نبرد راه به جای عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

بگذار بگویم که کارهای تو، حرف های تو و ... در عرصه های مبارزه و جهاد، الگویی ناب شده است برای آنان

که به دنبال مفهوم و مصداقی از زندگی و حیات معنوی هستند و چراغی شده برای آنان که دنبال چراغ راه

اند.

* * *

زبان قاصر است از گفتن و تاریخ عاجز است از نوشتن؛ چرا که این همه ایثار و فداکاری در هیچ دنیا تکرار

نشده است، سخن از طلایه داران انقلاب است؛ آنان که در جاده حقیقت گام برداشتند و راه سعادت را به ما

نشان دادند. باید بگویم خود را از ابراز آنچه از شهید احمد گردان در سینه ام انباشته است ناتوان می بینم

اما خوشحالم که دستِ کم کسی هست که حرف هایم را برای او بگویم.

این نوشته قصه نیست بلکه تاریخ است که از جان شهیدانی همچون احمدها مایه می گیرد و بر صفحه کاغذ

ثبت می شود. تاریخ ایمان، عشق، ایثار، عزت، شرف، شهادت، خداخواهی، مردم دوستی، عدالت طلبی،

صلابت، سازش ناپذیری در برابر ظلم و زور و تسلیم محض حق بودنِ شهیدانی است که پس از قرن ها، نام

و یاد اسلام را زنده کردند و نور امید را در دل مظلومان و مستضعفان جهان تاباندند و طلایه دار تحقق حکومت عدل جهانی اسلام شدند.

و اما احمد گردان!

احمد، جوانی محبوب، متدین و معتقد به مقدّسات مذهبی بود، وی احترام فراوانی برای همه به خصوص فرماندهان، دوستان و هم‌زمانش قائل بود. بسیار مؤدب و خوش برخورد بود، همیشه لبخند ملایمی بر لب داشت. دارای فکری تحلیل گر بود. خیلی از مطالبی را که ما نمی دانستیم او می دانست به ویژه در خصوص جریان های انحرافی و مسائل روز. این ها را هم خوب می دانست و هم خوب می فهمید. تمام دوستان و آشنایان اخلاق و رفتار او را تمجید می کردند و الگوی خوبی برای جوانان بود. شهید احمد گردان چه در کوچکترین کارها و چه در کارهای بزرگ و اساسی ایثارگر و باگذشت بود. همیشه زودتر از دیگران سلام می کرد و این نشانه ای بود از تواضع او.

احمد به امام عشق می ورزید. به استقامت و پایداری در مقابله با حوادث اعتقاد راسخ داشت و همواره تأکید می کرد که اگر انسان در مقابل سختی ها مقاومت کند و از شکست ها ناامید نشود قطعاً پیروز خواهد شد که این مطلب از جوانمردی و روح بلند او سرچشمه می گرفت.

دانش عمومی، نظامی و حتی اجتماعی این شهید بزرگوار در سطح بالایی بود و تلفیق آن با عمل، در جبهه های غرب و جنوب و محل کار و زندگی ، او را در زمره بهترین ها قرار داده بود.

شهید احمد گردان در امور خیر همیشه پیش قدم بود. از دروغ بیزار بود و همیشه راستی و درستی در گفتار را رعایت می کرد. عطوفت و مهربانی وی در روزهای نزدیک به آخرین مأموریتش وصف ناشدنی بود. گویا لقای پروردگار را نزدیک می دید.

همه می دانیم که قبول شدن در محضر خدا مستلزم گذراندن امتحان است لکن این امتحان با ورقه و کاغذ انجام نمی شود، بلکه در میدان عمل و با ابراز عشق و ایثار هستی و جان و مال به انجام می رسد. احمد نیز یکی از قبول شدگان درگاه الهی بود که با ایثار جان خود در امتحان الهی قبول شد و چه زیبا عشق را ترسیم کرد و به کوی دوست جان را تقدیم کرد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

غلامرضا عربی ، از دوستان نزدیک شهید

یکی از خصوصیات خوب شهید احمد گردان، خنده رویی او بود؛ حتی در سخت ترین شرایط و با وجود همه مشکلات، هیچوقت خنده و گشاده رویی از چهره اش محو نمی شد.

او در همه جا و همه کارها فردی فرمانبردار و تابع قانون بود. احمد سعی می کرد به حدیث شریف نبوی که فرموده: « إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ » عمل کند و به اخلاق حسنه آراسته باشد.

در ابتدای شکل گیری بسیج لاسجرد، شهید گردان از اولین کسانی بود که به اتفاق هم برای امر آموزش به مرکز شهید کلاهدوز شه میرزاد رفتیم . حتی در آن جا به او گفتم: احمد خیلی نخند که با جمله من تازه خنده اش شروع می شد و این خوشرویی و تبسم همیشگی او درد و رنج غم و غصه را از ما دور می کرد. او برای فعالیت در بسیج و عضویت در ارتش بیست میلیونی و پیوستن به خیل سبز پوشان سپاه، شوق و علاقه وافری را از خود نشان می داد و یکی از نیروهای خوب، مخلص و وفادار به نظام و انقلاب بود.

قربانعلی پیوندی

شهید بزرگوار احمد گردان انسانی با اخلاق و مخلص بود. از برادران سپاه و فرمانده بسیج لاسجرد بود و در برخورد با برادران تندی نمی کرد و همه ایشان را فردی متعهد ، با تقوا و متواضع می شناختند.

در مهر ماه ۱۳۶۱ که افتخار داشتم به مدت سه ماه در کوه های سردشت کردستان (تپه شهدا) در خدمت این شهید باشم، هیچگاه اخلاق و رفتار ناشایستی از ایشان ندیدم و تقوا و نماز شب ایشان موجب شد که ما نیز به نماز شب رو بیاوریم. یادش گرامی.

مصیب سرخانی

اینجا هزاران جسم صد چاک آرمیده است آلاله در دامان این خاک آرمیده است

اینجا هزاران لاله پرپر شد خدایا آلاله در خونش شناور شد خدایا
آلاله بود و داس و دستی ناجوانمرد باغی سراسر یاس و دستی ناجوانمرد
آلاله را در باغ و صحرا سر بریدند گلبرگ های سرخشان را نیز چیدند
تنها خدا می داند آن دستان نامرد با غنچه های زخمی گل ها چه می کرد
خون از گلوی نازک آلاله می ریخت از چشمه چشمان گل ها ژاله می ریخت
منظورم از آلاله یا گل ها شهید است آری شهید است آنکه در خاک آرمیده است
آنان که بال سرخ هجرت باز کردند تا شهر سر سبز خدا پرواز کردند
آنان که چون سیب از درخت افتاده بودند درد آشنا با مسجد و سجاده بودند
اینجا مزار رهروان راه عشق است آری زمین جبهه قربانگاه عشق است
اینجا هزاران جسم صد چاک آرمیده است آلاله در دامان این خاک آرمیده است

* * *

... خمینی آغوش و سینه خویش را برای
تیرهای بلا و حوادث سخت و برابر همه توپ ها
و موشک های دشمنان باز کرده است و همچون
همه عاشقان شهادت، برای درک شهادت،
روزشماری می کند.

حضرت امام خمینی قدس سرّه

شهید

محسن حبیبیان

تولد شهادت

پانزدهم خرداد دوم بهمن

۱۳۶۶ ماوت عراق

۱۳۴۹

۱۳۷۱

دفن: محرم

تجریش تهران

بهشت زهرای تهران

پس از عمری غریبی بی نشانی

خدا می خواست در غربت نمایی

از آن سرو سرافراز تو هر چند

پلاکی بازگشت و استخوانی

شهید محسن حبیبیان

تولد و دوران تحصیل

از بچه های صمیمی و خون گرمی بود که با ایمان و تعهد زیست و هیچگاه به دنیا دل نبست. از قافله نور بود و از کاروان جان. جسم را نردبان ترقی روح کرد و از دنیا پلی ساخت برای عبور به آخرت. او کسی نبود جز محسن حبیبیان.

محلّه تجریش تهران در پانزدهمین روز از خرداد ۱۳۴۹ و در فصل شکفتن گل، میلاد بنده ای صالح را در خود جشن گرفت و بر مولود خود بالید.

محسن حبیبیان از همان دوران کودکی با سختی ها خو گرفت و وجودش را با درد و رنج جامعه آشنا کرد. هنوز یک ماه از تولدش نگذشته بود که مادرش در بیمارستان بستری شد و این نوزاد یک ماهه روزی چند بار به بیمارستان برده می شد تا از شیر مادر تغذیه شود.

مادر بزرگوار شهید محسن حبیبیان پس از ترخیص از بیمارستان نیز مرتب از این دردِ مهلک رنج می بردند تا این که در اردیبهشت ۱۳۵۵ در حالی که محسن شش ساله بود از وجود مادری مهربان و دلسوز محروم شد و بدین سان بود که از همان دوران کودکی، درد و رنج بی مادری را به دوش کشید.

شهید محسن حبیبیان در دفتر خاطراتش درباره مادر خود چنین می نویسد:

خدایا، مادری مهربان و دلسوز را به من عنایت کردی اما من او را به یاد نمی آورم.

خدایا، آنقدر کوچک بودم که یادم نمی آید حتی یک بار هم شده در آغوش او بوده باشم، ولی از گفته

دیگران پیداست که خیلی مرا دوست داشته است و همیشه به من محبت می کرده است. اما خدایا، تو

خودخواستی که زندگی من چنین باشد که مادرم را در دوران کودکی از من گرفتی و از همان کودکی، درد

بی مادری را در درون خود حس کردم و فهمیدم که این دنیا چیزی نیست جز مشکلات فراوان که باید با آن

ها دست و پنجه نرم کرد.

شهید محسن حبیبیان هفت ساله بود که به مدرسه رفت تا الفبای انقلاب را بیاموزد. او تنها هفت سال در

حکومت جور طاغوت نفس کشید و هشت ساله بود که انقلاب اسلامی ایران پیروز شد. سال های ابتدایی را

در حال و هوای انقلاب در دبستان بعثت به پایان برد و وارد مرحله راهنمایی شد. با همه ناملایمات و سختی ها مبارزه کرد و درس را ادامه داد. در مدرسه دانش آموز نمونه بود و علاوه بر دروس مدرسه، به خواندن قرآن و فراگیری احکام اسلامی نیز توجه خاصی داشت.

شهید محسن حبیبیان علاوه بر تحصیل از امر مهم ورزش نیز غافل نشد و در دوران راهنمایی در کلاس های کاراته و کشتی شرکت می کرد و طی سه ماه حضور در کلاس کاراته، موفق شد سه کمر بند از استادش دریافت کند.

سال سوم راهنمایی بود که دلش را به حال و هوای جبهه پیوند زد و از سنگر علم به سوی سنگرهای دفاع مقدس پر گشود.

* * *

ویژگی های اخلاقی

شهید محسن حبیبیان که در فضای روحانی و معنوی خانواده رشد و تعالی یافته بود، به مسائل اعتقادی و مذهبی توجه خاصی داشت. با مسجد اُنسی دیرینه داشت و برای اقامه نماز و راز و نیاز با خداوند به مسجد می رفت. انسان وارسته ای بود که زندگی را به صراط مستقیم پیوند داد. چهره نورانی اش همه را مجذوب کرده بود. طبق توصیه امام خمینی قدس سرّه برای تزکیه نفس روزهای دوشنبه و چهارشنبه را روزه می گرفت. نماز شبش ترک نمی شد؛ در گرمای تابستان و سرمای زمستان روزها را روزه می گرفت و از یازده سالگی که حتی به سن تکلیف هم نرسیده بود به نماز شب می ایستاد. در درگاه خداوند بزرگ، یک بنده کامل و مؤمن بود. وقتی سر به سجده می گذاشت با خاک یکی می شد و آن هنگام که سر از سجده بر می داشت از شدت عشقش به خداوند، چهره اش متغیر می شد. انسانی مهربان و با محبت بود و به بچه های شهدا بسیار محبت می کرد، در امانتداری کم نظیر بود. علاقه شدیدی به نوحه خوانی و مداحی اهل بیت علیهم السلام داشت؛ به طوریکه دائم نام خانم فاطمه زهرا علیها السلام را بر زبان جاری می کرد و برای ایشان نوحه می خواند و گریه می کرد. نوحه های اهل بیت را در دفتری یاد داشت می کرد و می خواند. دنیا در پیش چشم او کوچک و شهادت بزرگترین افتخار بود.

فعالیت های دوران پیروزی انقلاب اسلامی

با توجه به این که منزل شهید محسن حبیبیان در خیابان انقلاب واقع شده بود و بیشتر تظاهرات و راهپیمایی ها در این منطقه انجام می شد، به طور ملموس و گسترده، جریان انقلاب را دنبال می کرد و در تمام این راهپیمایی ها به همراه پدر و برادرانش شرکت می کرد و گوش به فرمان ولی فقیه زمان خود یعنی امام خمینی قدس سره بود.

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات های مختلف

شهید محسن حبیبیان در سال ۱۳۶۳ و در چهاردهمین بهار زندگی خود، داوطلب حضور در میدان های رزم و جهاد شد. کمی سن او مانع رفتن به جبهه می شد ولی به هر شکلی که بود موانع را برطرف کرد و روح بی قرارش را به میهمانی خدا در میدان کارزار سپرد. ابتدا به عنوان نیروی پشتیبانی در واحد تسلیحات لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خدمت شد، سپس به تهران بازگشت و حدود یک ماه به مدرسه رفت و دوباره عازم جبهه شد که این بار در گردان انصار لشکر به عنوان نیروی رزمی حضور یافت.

در نخستین سالی که به جبهه اعزام شد (سال ۱۳۶۴ و عملیات و الفجر ۸) بر اثر اصابت ترکش خمپاره، چشم راست خود را از دست داد و در شمار جانبازان انقلاب قرار گرفت. مدتی را در بیمارستان سپری کرد و در این مدت از درد چشم و سردردهای شدید رنج بسیاری می برد، به طوری که بی هوش می شد، با این حال هرگز احساس ناراحتی نمی کرد. حتی یک روز وقتی سوار اتوبوس بود به مردی متمکن و ثروتمند برخورد کرده بود که به او گفته بود: من حاضرم با خرج خود تو را برای معالجه به آلمان بفرستم، اما او نپذیرفته و به او گفته بود: « من اگر بخواهم خودم چشمم را از خدا می گیرم ولی چیزی را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم.»

محسن بعد از بهبود نسبی دوباره عازم میادین نبرد شد و در عملیات کربلای ۱ (مهران) شرکت کرد که این بار نیز دو گلوله به پای راست او اصابت کرد. دو ماه در بیمارستان بستری شد، اما هیچکس حتی خانواده

اش از حال او خبری نداشت تا این که پدرش از لباس های خونی و پاره پاره ای که در ساکش بود فهمید که محسن مجروح شده است.

به هر حال پس از مدتی بستری شدن و اندکی بهبود، بار دیگر مرغ دلش را روانه جبهه ها و دیار عاشقان کرد. آخرین باری که محسن مجروح شد در شلمچه و عملیات کربلای ۵ بود که در این عملیات، او به همراه سایر رزمندگان دلاور اسلام حماسه ها آفرید و خاطرات ماندگاری را در تاریخ دفاع مقدس ایران اسلامی ثبت کرد، اما ناگهان گلوله ای به نخاع او اصابت کرد و بر اثر آن، سمت راست بدن ایشان فلج شد. بی درنگ به یکی از بیمارستان های شیراز منتقل شد و حدود چهل روز در این بیمارستان بستری بود و در این مدت چند عمل جراحی بر روی او انجام شد که بی فایده بود.

بعد از گذشت چهل روز پزشکان از معالجه او ناامید شدند و او را روانه منزل کردند. در آن زمان خواهر بزرگوارش (همسر شهید محمد کاظم شهروی) همراه دخترش نفیسه به خانه پدر و جایی که محسن بستری بود می رفت تا کارهای او را انجام دهد.

البته در تهران نیز محسن تحت نظر پزشکان بیمارستان ۱۵ خرداد بود و پزشک معالج وی معتقد بود که او باید یک سال در منزل استراحت کند و در این مدت هر پانزده روز یک بار برای معاینه و فیزیوتراپی به بیمارستان برود تا بعد از یک سال اگر ترکش از جای خود حرکت کرد جراحی شود.

محسن همیشه می گفت: « من خوب می شوم و در فلان تاریخ به جبهه می روم.»
اعضای خانواده امیدی به بهبود او نداشتند با این حال می گفتند: ان شاء الله به زودی خوب می شوی و بقیه عمرت را در جبهه می گذرانی.

خانم نیره حبیبیان، خواهر شهید محسن حبیبیان و همسر شهید محمد کاظم شهروی چنین می گوید:
شبی در خواب دیدم که محسن شفا گرفته، صبح روز بعد به خانه پدرم رفتم تا به محسن سری بزنم دیدم او در تخت خواب نیست، از پدرم سراغ او را گرفتم، گفت: محسن به حمام رفته گفتم: او که ویلچر نداشته چگونه به حمام رفته، گفت: خودش به حمام رفته است.

گفتم: نه باور نمی کنم، راست می گویی؟ تو را به خدا بگو محسن کجاست؟ در همین لحظه دیدم محسن سرش را از حمام بیرون آورده و در حالی که کف صابون را مانند بستنی روی دستان خود گرفته بود صدا زد: نیره، من این جا هستم مرا ببین! وقتی او را دیدم، دیوانه شدم، محسنی که دیشب نمی توانست از تخت خواب تکان بخورد، اکنون چگونه با پای خودش به حمام رفته ...

توسل به اهل بیت و حضرت زینب کبری علیهم السلام شفا یافت و از بهبود کامل برخوردار شد که باعث تعجب پزشکان بیمارستان نیز واقع شد.

محسن طبق وعده اش در همان تاریخی که گفته بود و با همان ترکشی که تا یک هفته قبل حتی قدرت تکان دادن دست و پا را از او گرفته بود، راهی جبهه شد. وقتی برای خداحافظی به منزل ما آمد من ناراحت شدم و گریه کردم. گفتم: محسن جان حداقل صبر کن تا حالت کمی بهتر شود، اما او گفت: خواهرم خداوند تو را آزمایش می کند، یادت هست که به من گفתי اگر خوب شدی بقیه عمرت را در جبهه باش، حالا وقت آزمایش الهی رسیده است؛ سعی کن در این آزمایش سربلند باشی. سرانجام آقا محسن از ما خداحافظی کرد و رفت.

در نامه های آخر خود چنین نوشته بود: نیره جان ، اگر انسان از عزیزترین و بهترین کسانی که در دنیا به آن ها دلبستگی دارد بگذرد خداوند شهادت را نصیب او می کند. همان طوری که شهید محمد کاظم شهروی نیز از شما و فرزندانش گذشت.

خدا می داند که هیچ نگرانی جز تو و محمد و سمیه و نفیسه نداشتیم، و شما را از ته دل دوست داشتم، پس من هم مانند محمد کاظم از عشق شما می گذرم تا شاید رب العالمین مرا بپذیرد.

شهید محسن حبیبیان بعد از شهادت شوهر خواهرش شهید بزرگوار محمد کاظم شهروی در همان سنین نوجوانی مانند یک مرد بزرگ و فهمیده، سرپرستی خواهر و فرزندانش را به عهده گرفت و هر شب به منزل آن ها می رفت تا احساس تنهایی نکنند.

برای بچه ها اسباب بازی می خرید، آن ها را به پارک و مسافرت می برد. حتی وقتی در جبهه ها هم حضور داشت از فکر خواهر و فرزندان شهید غافل نبود و از طریق نامه با آنان ارتباط برقرار می کرد و دلشان را به دست می آورد.

در این جا به بخشی از نامه محسن عزیز به فرزندان شهید محمد کاظم شهروی اشاره می کنم:
آقا محمد جان، حال شما چطور است؟ امیدوارم که خوب باشید.

دایی جان، درس هایت را با دقت بخوان، شما باید درس بخوانید تا مملکت خویش را با دست های خود آباد کنید. شما با درس خواندن می توانید راه پدر را ادامه دهید و ما رزمندگان، برای حفظ اسلام و قرآن و جلب رضای خداوند، در میدان جهاد جان خود را فدا می کنیم و نمی گذاریم که دشمنان اسلام، چشمداشتی نسبت به خاک پاک ایران داشته باشند تا شما به راحتی درس بخوانید.

محمد جان، مادرتان را هیچگاه تنها نگذارید. بچه ها را کمک کنید و آن ها را همیشه راضی نگهدارید؛ زیرا شما مسئول این خانواده باشگوه و با عظمت از نظر خدا هستید.
محمد جان، بنده را از دعای خیر فراموش نکنید.

سمیه خانم، از شما می خواهم در خانه به مادر کمک کنید و درس خود را بخوانید و با قلب پاک و مهربانتان مرا دعا کنید. دلم برای شما خیلی تنگ شده است.

و حالا نوبت کوچولوی خودم نفیسه جان است که هر جا می روم و می نشینم چهره خندان و پر از مهر و محبت او در جلوی چشمم است. کسی که بیشترین علاقه را به او دارم. نفیسه پاره قلب و جگر من است.
نفیسه جان، دلم برایت خیلی تنگ شده. دوست دارم یک نقاشی برایم بکشی و بفرستی. می خواهم شب که می شود صدای خنده های بلند تو را بشنوم، دوست دارم آن شادی و طراوت در گوشم طنین انداز باشد.
عزیزان دلم، احساس تنهایی نکنید که خداوند تبارک و تعالی همیشه با شماست.

خداوند حافظ و نگهدار شما

و این تنها گوشه ای از دریای بیکران محبت یک نوجوان چهارده ساله بود به فرزندان شهید که آنچه در وجود داشت برای این فرزندان ایثار می کرد.

زمان و مکان شهادت

شهید محسن حبیبیان بسیج را مدرسه عشق می دانست و بارها در این مدرسه ثبت نام کرد و به جبهه رفت. آخرین باری که در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۲۸ به جبهه رفت تا زمان شهادتش جز چند روزی که برای انجام دادن کارهای جبهه آمده بود دیگر به تهران برنگشت. وقتی به شهر باز می گشت دلتنگی بزرگی او را آزار می داد. حضور در جبهه و آرزوی شهادت، عشق پایدار او بود.

محسن، هشت ماه در مقابل متجاوزان بعثی ایستاد و سرانجام در سحرگاه روز جمعه، دومین روز از ماه بهمن، ماه پیروزی خون بر شمشیر، در همان لحظاتی که هر سحرگاه با خدای خود به راز و نیاز عاشقانه می پرداخت در منطقه عملیاتی ماووت عراق شهد شیرین شهادت را نوشید و کربلایی شد.

آری، محسن عزیز پس از ماه ها جهاد فی سبیل الله، چه زیبا دنیای پرتلاطم خود را به پایان برد و به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت در راه خدا نایل آمد.

شهد شیرین شهادت گوارایش باد.

محل دفن

شهید محسن حبیبیان همیشه می گفت: دوست دارم طوری شهید شوم که بدنم تکه تکه شود و هر تکه آن در گوشه ای بیفتد تا در جهان آخرت در مقابل مولایم حسین بن علی علیهما السلام و مادر پهلوی شکسته اش فاطمه زهرا علیها السلام رو سفید باشم.

و خداوند چه زیبا آرزوی محسن را برآورده کرد؛ به طوری که پیکر پاکش بعد از شهادت در منطقه عملیاتی ماووت عراق ماند. دشمن جنایتکار از بدن او به عنوان تله انفجاری استفاده کرده بود به گونه ای که با کوچکترین حرکت، پیکر پاکش تکه تکه می شد.

سرانجام پس از گذشت پنج سال، در ششمین روز از ماه محرم و ماه عزای سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بدن تکه تکه شده اش که چیزی جز چند تکه استخوان نبود به میهن اسلامی

بازگشت و بر روی دستان مهربان مردم قدرشناس تهران تشییع و در بهشت زهراى تهران و در کنار دیگر گل های پرپر ایران اسلامی به خاک سپرده شد.

راه سرخس پر رهرو و یادش در دل ها جاودان باد

* * *

به راستی اوج حماسه عاشقی چیست؟

مگر نه این است که در حماسه عشق، چشم عاشق در پی معشوق است و نه چیز دیگر؟

مگر نه این است که عاشق در مرحله عشق تا قرب وصال، در صحرای طلب باید رنج خار مگیلانِ درد و زخم را بر جان بخرد.

آری محسن حبیبیان نیز همچون دیگر شهیدان گلگون کفن، یکی از هزاران عاشق دلباخته ای بود که تنها در پی معشوق خود بود و نه چیز دیگر، و چه زیبا در راه رسیدن به قرب وصال، در صحرای طلب، رنج خار مگیلانِ درد و زخم را به جان خرید و چراغی شد برای ره پویان.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش گر کند خار مگیلان غم مخور

محسن که در دوران کوتاه زندگی اش با سالار و مقتدای خویش، حسین بن علی علیهما السلام پیوندی

مستحکم و همیشگی بسته بود، حسینی زیست و حسینی رفت و بدن تکه تکه شده اش به سان مولایش

حضرت قاسم علیه السلام - که در صحرای کربلا بدن مبارکش در زیر سُمِ ستوران تکه تکه شد - در روز

ششم محرم و روز حضرت قاسم به میهن اسلامی بازگشت و بوی شهادت فضای شهر را عطر آگین ساخت.

یادش همیشه چراغ راهمان باد

شب عاشقی را رقم می زدند همانان که بر «مین» قدم می زدند

از آنانکه تنها پلاکی بجاست کمی استخوان، مشتِ خاکی بجاست

* * *

وصیت نامه شهید محسن حبیبیان

بسم الله الرحمن الرحيم

{رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ}

پروردگارا، به ما در دنیا نیکی عطا کن و در آخرت نیز نیکی مرحمت فرما و ما را از عذاب آتش نگاه دار.^۱ به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان. نمی دانم به عنوان وصیت، برای بازماندگان و آشنایان و رفیقان چه بنویسم. البته آنقدر لایق این نیستم که بتوانم نصیحت یا صحبتی و یا پند و اندرزی برای شما عزیزان ذکر نمایم، ولی از این که همه ما می دانیم عمر دست خداست مقداری از تجربیات خویش را در این کاغذ ذکر می کنم. مطالعه کنید اگر مورد قبولتان بود عمل فرمایید و اگر اشتباهی داشتم به بزرگی خودتان این حقیر را عفو فرمایید.

در اول وصیت خود، به تمامی بستگان و امت شهید پرور توکل و محکم بودن عقیده نسبت به خداوند را پیشنهاد می کنم ... انسان با توکل کردن به او می تواند از قید و بند دنیا رها شود ... پس ای برادران و خواهران بیایید با پروردگار خود انس و الفت بگیریم ...

خدایا، این کلمات را که بر روی کاغذ می آورم حرف دل این حقیر است. خدایا، من خطا کردم، نفهمیدم یا که فهمیدم خطا کردم و گناه کردم ولی ای مولای من، ای غفار الذنوب و ای ستار العیوب، این حقیر را ببخش و مورد لطف و مرحمت خویش قرار بده. خدایا، تمامی بندگان را که در راه تو حرکت می کنند مورد رحمت خویش قرار بده...

ای امت شهید پرور، شهدا از کنار شما تک تک می روند و شما را با خاندانتان تنها می گذرانند، ولی پیام هایی برای اصلاح جامعه بر جای می گذارند.

باید عرض کنم پیام خون من - اگر خداوند لایق دانست و در راه او به مقام رفیع شهادت نایل شدم که این هم از لطف و مرحمت اوست - این است که پیام خون من حجله بستن نیست، اجرای مراسم نیست، پیام خون من تنها عزاداری نیست، پیام خون شهیدان، گریه و عزاداری مقطعی نیست؛ بلکه پیام خون شهیدان، گوش دادن به فرامین و نصیحت امام امت است. پیام خون شهیدان، سر بریده شده مولا ابا عبدالله الحسین

^۱ سوره بقره (2) آیه 201.

علیه السلام در ظهر عاشورا در صحنه جنگ و در میان آن تیر و نیزه نماز جماعت برپا داشت، پیام خون شهیدان این است که بتوانیم ایثار و استقامت خویش را مانند خانم زینب کبری علیها السلام قرار دهیم... . انسان در این جبهه ها مورد آزمایش و امتحان قرار می گیرد و خوشا به سعادت آن کسانی که در این امتحان سربلند بیرون بیایند که مورد لطف و رحمت خداوند هستند به این انقلاب اسلامی ایمان بیاورید که در این راه، سعادت و پیروزی که در قرآن نوید داده شده، نهفته است و در این راه در مصائب، صبر و استقامت داشته باشید

پدر و مادر عزیز و گرامی، شما را در راه اسلام به صبر و استقامت و پایداری دعوت می نمایم و از شما می خواهم که این بنده حقیر گنه کار را ببخشید و به بزرگی خود که خداوند به شما عنایت کرده بر اذیت و آزارهای من چشم پوشی کنید... از شما می خواهم که از این انقلاب چیزی نخواهید تا آن جا که می توانید مثل همیشه سعی کنید تا حد توانایی به اسلام و انقلاب کمک کنید. سعی کنید از وجود حقیقی امام و انقلاب استفاده ببرید.

پدر و مادر جان، این جنگ و انقلاب و این دفاع مقدس از محسن گنه کار شما یک شهید ساخت و دعا کنید اگر به این مقام رفیع رسیدم، خداوند قبول کند و به جای گریه و ناله بگویند خداوند این هدیه داده شده را گرفت. خودش داده بود و خودش هم گرفت و ان شاء الله قبول نماید. البته نمی گویم که گریه و ناله سر ندهید؛ چرا که حضرت زینب علیها السلام با آن همه استقامت در مصیبت برادر و فرزندان برادر گریست، اما می گویم اگر گریه می کنید شما را به خدا به مظلومیت امامان علیهم السلام و امام حسین و خانم فاطمه زهرا علیها السلام گریه کنید.

برای شهدای گمنام که برای آنان نتوانستند خانواده ای پیدا کنند و بدون گریه و عزاداری دفن کردند گریه کنید و اگر مجلس ختمی برای من گرفتید نام مجلس را شهدای گمنام قرار دهید ... پدر و مادر جان، بسیج جایی است که من خودم را در آن جا شناختم پس به بسیج و بسیجی ها احترام بگذارید... . برادران عزیزم ... پرچم یا حسین را به دست داشته باشید و با نام الله بر دشمنان یورش برید... مسئله مرگ و شهادت را برای خودتان حل نمایید. سعی کنید تمام تلاشتان در راه رضای خدا باشد. به خانواده شهدا

خدمت نمایید. فقرا و محرومین را یاری فرمایید. سعی کنید اخلاق شما نسبت به یکدیگر مانند اخلاق حضرت ابالفصل با امام حسین علیه السلام باشد. سعی کنید همیشه با یکدیگر باشید.

خواهران عزیزم، سعی کنید در صبر و استقامت مانند خانم زینب کبری علیها السلام باشید و اخلاق و رفتار ایشان را سرمشق خود قرار دهید. سعی کنید کودکان خود را مانند خانم فاطمه زهرا علیها السلام تربیت نمایید. ایشان را به قرآن و احکام اسلام و دستورات دینی آشنا سازید ... سعی کنید حجاب خویش را مانند همیشه رعایت فرمایید. شما را به تقوای الهی سفارش می کنم ... از شما می خواهم در دعای کمیل، دعای توسل، زیارت عاشورا و نماز شب را ان شاء الله ترک نفرمایید و سعی کنید در عزاداری ها واقعاً عزاداری کنید که انقلاب ما به این اشک ها و گریه ها بسته است ...

از برادران بسیجی می خواهم تا جایی که می توانند جبهه را خالی نگذراند. اگر می خواهید کسانی که با شما دوست و رفیق بوده اند و حال شهید شده اند از دست شما راضی و خشنود باشند دست از یاری امام و جهاد برندارید و سعی کنید همیشه به خانواده شهدا سر بزنید و مشکلات و مسائل آنان را حل نمایید. از همه شما التماس دعا دارم و از خداوند تبارک و تعالی طلب بخشش دارم ...

سعی کنید محل زندگی و اجتماع خویش را پر از صفا و معنویت نمایید و دست از یاری انقلاب و اسلام و امام برندارید.

ان شاء الله

محسن حبیبیان

۱۳۶۶/۱۰/۱۰

شهید

سعید سعیدی

شهادت

تولد

هشتم فروردین

پانزدهم بهمن

۱۳۶۷ شاخ شمیران

۱۳۴۵ لاسجرد

۴

عملیات بیت المقدس

سمنان

ما در راه عشق نقض پیمان نکنیم

گر جان طلبد دریغ از جان نکنیم

دنیا اگر ز یزیدیان لبریز شود

ما پشت به سالار شهیدان نکنیم

شهید سعید سعید

تولد و دوران تحصیل

شهید شاهد سعید سعیدی، فرزند مرحوم حاج فضل الله، در پانزدهم بهمن ۱۳۴۵ در روستای لاسجرد و خانواده مذهبی و عاشق اهل بیت علیهم السلام چشمان معصومانه اش را به جهان گشود. گویا ندای ملکوتی خمینی کبیر و فجر انقلاب اسلامی در روحش دمیده شده بود که باید فرزند انقلاب باشد. او تنها دوازده سال در فضای حکومت جور طاغوت نفس کشید و دیری نپایید که در فضای معنوی انقلاب پر و بال گشود و با خوبی ها انس گرفت.

سعید در شش سالگی به مدرسه رفت تا الفبای انقلاب را بیاموزد و خود یکی از فرزندان و فداکاران آن باشد و بدین ترتیب تحصیلات مقطع ابتدایی و راهنمایی را در تهران با موفقیت به پایان رساند و وارد دبیرستان شد.

ویژگی های اخلاقی

شهید بزرگوار سعید سعیدی فردی مهربان، صبور و محبوب دل پدر و مادر بود و در طول زندگی خود هیچگاه حاضر نشد حرف تند یا اهانت آمیزی به آنان بزند. او با خانواده خود و عموم مردم خوش برخورد بود. همیشه در جلسات مذهبی شرکت می کرد. ساکت و کم حرف و در عین حال از شجاعت و چابکی خاصی برخوردار بود. کوچک بود اما تقوا سرمایه زندگی کوتاه او شد. به قبله شهیدان عشق و کربلای معلی عشق می ورزید. از همان دوران کودکی و نوجوانی عشق و محبت به اهل بیت علیه السلام محسوس در وجود او بر پا کرده بود و قیامتی از محبت و ایمان، وجودش را شعله ور می ساخت. با همین عشق و محبت، به مجالس عزاداری امامان معصوم علیه السلام می رفت. در مسجد حاضر می شد و نماز را در اول وقت اقامه می کرد.

فعالیت های دوران انقلاب و دفاع مقدس

شهید سعید سعیدی همواره می کوشید در برابر دشمنان انقلاب و امام بایستد. در راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد و در جلسات دینی و مربوط به انقلاب و نظام حضوری فعال و چشمگیر داشت. در شهریور ۱۳۵۹ وقتی که طبل جنگ نواخته شد، شور و هیجان وصف ناپذیری از خود برای حضور در جبهه های حق

علیه باطل نشان می داد، اما چون هنوز چهارده بهار بیشتر از عمر با برکتش نگذشته بود اجازه نمی دادند که به جبهه برود.

* * *

رفتن به جبهه و شرکت در عملیات های مختلف

در سال ۱۳۶۲ آرزوی دیرینه شهید سعیدی برآورده شد و او از طریق پایگاه مالک اشتر تهران برای دوره آموزشی امدادگری به پادگان آموزشی امام حسین علیه السلام اعزام شد و پس از گذراندن این دوره، به جبهه های جنوب رفت. شهید سعیدی ابتدا در عملیات رزمی والفجر ۲ و سپس در عملیات پیروزمندانه والفجر ۴ شرکت کرد و پس از اتمام عملیات به آغوش گرم خانواده اش بازگشت.

شهید سعیدی در اسفند ماه ۱۳۶۲ دوباره برای شرکت در عملیات بزرگ خیبر راهی جبهه های حق علیه باطل شد.

از زمان شروع عملیات والفجر ۲ تا پایان عملیات خیبر، شهید سعیدی با دو خبر تکان دهنده و مهم مواجه شد که تأثیر بسزایی در او گذاشت و آن خبر شهادت شهید اسماعیل معینیان و دیگری شهادت خواهرزاده اش، نعمت الله شهادت بود که این شهادت ها، ایشان را در مقابله با دشمنان اسلام و انقلاب، مصمم تر ساخت.

شهید سعید سعیدی علاوه بر این که در جبهه های نبرد و خط مقدم با دشمنان ظاهری اسلام و انقلاب می جنگید، از سنگر دانش نیز غافل نمی شد و با دشمن باطنی جهل نیز همواره در حال پیکار بود.

پس از عملیات بدر، با شرکت در کلاس های درس رزمندگان دیپلم گرفت و در کنکور سراسری سال ۱۳۶۵ شرکت کرد و در رشته اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی قبول شد، ولی به دلیل ضرورت حضور در جبهه های نبرد، موفق به حضور در کلاس درس نشد.

پس از مدتی شهید سعیدی برای شرکت در عملیات بزرگ والفجر ۸ (فتح فاو) راهی جبهه شد و در عین چابکی و ورزیده بودنش، در فتح فاو نقش فعالی را ایفا کرد. با شنیدن خبر همدستی منافقان کور دل با رژیم عراق برای تسخیر شهر مرزی مهران، آمادگی خود را برای شرکت در عملیات کربلای ۱ اعلام کرد که پس

از شرکت موفقیت آمیزش در این عملیات و سرکوب مزدوران شرق و غرب و آزادسازی شهر مهران، در خط پدافندی مشغول فعالیت شد.

به دنبال عملیات کربلای ۱ شهید سعیدی ابتدا در عملیات کربلای ۴ و آنگاه عملیات گسترده و غرورآفرین کربلای ۵ حضور فعال داشت که در این رزم بی امان، از دو پا مجروح شد و پس از مداوا در بیمارستان، متاسفانه عصب پای چپ او از قسمت پایین قطع شد و با این حال و با وجود تحمل درد شدید راضی نشد خانواده خود را آزرده خاطر کند و سرانجام پس از بهبود نسبی به مناطق عملیاتی رفت. ابتدا در عملیات غرورآفرین نصر ۷ و سپس بیت المقدس ۲ شرکت کرد که از ناحیه پشت زخمی شد. سپس مطلع شد که دوست عزیزش (شهید محسن حبیبیان) نیز در این عملیات به شهادت رسیده است.

یکی از مسائل بسیار مهمی که شهید سعیدی همیشه بر آن دقت و تأکید می کرد حضور نیروهای متعهد و مخلص در جبهه های رزم بود و حرف امام امت، خمینی کبیر را تکرار می کرد و می گفت : « جنگ در رأس همه امور است » و « عزت و شرف ما در گرو همین جنگ است » او با این عمل خود، افراد خانواده را برای رفتن به جبهه تشویق می کرد که در این میان، پدر بزرگوارش مرحوم حاج فضل الله سعیدی و بقیه برادران نیز در دفاع از میهن اسلامی خود سهیم شدند.

زمان و مکان شهادت

پس از اتمام عملیات بیت المقدس ۲ شهید سعیدی به علت حضور در جبهه موفق به شرکت در کلاس درس نشده بود، اما با اصرار پدر بزرگوارش در ترم بهمن ماه ۱۳۶۶ در کلاس درس دانشکده حاضر شد و هنوز سه هفته از کلاس درس نگذشته بود که مطلع شد عملیات گسترده ای (والفجر ۱۰) در پیش است که بی درنگ با دوستان هم‌رزم خود به جبهه رفت و در تسخیر شهر حلبچه فعالیت چشمگیری از خود نشان داد و تا آخرین لحظه در خط پدافندی مشغول مبارزه با دشمن بود.

پس از آن، عملیات بیت المقدس ۴ پیش آمد که در آن نیز در تصرف بلندی های استراتژیک شاخ شمیران فعالانه حضور یافت و پس از مدتی مبارزه و دفاع از انقلاب و کشور و در دفع پاتک دشمن بعثی، سرانجام

وعده ملاقات با معبود و معشوقش فرا رسید و در صبحدم روز هشتم فروردین ۱۳۶۷ گل وجودش پرپر شد و بهار زندگی اش به خزان نشست.

آری، سعید عزیز هم با کوه های سر به فلک کشیده غرب آشنا شد و هم با رمل های پاگیر جنوب و سرانجام به نهایت آرزویش یعنی فیض شهادت دست یافت.

یادش همیشه سبزینه خاطره ها باد

محل دفن

جنازه پاک شهید سعیدی بر روی دستان هزاران تن از عاشقان و عزادارانش در روستای لاسجرد تشییع و در کنار آستان مقدس امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر علیها السلام و در گلزار شهدای محل تولد خود دفن شد.

بدین گونه سعید عزیز در حالی که ۲۲ بهار از زندگی خود را پشت سر گذاشته بود در بهار طبیعت، شهید شهادت نوشید و همچون مرغان سبکبال بهاری به باغستان های مینو پر کشید و این جمله به حق شایسته آن شهید بزرگوار است که : عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ سَعِيداً

عطر دل انگیز یاد او روز افزون باد

وصیت نامه شهید سعید سعیدی

{ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّاتِي }؛

تو ای آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است. پس در سلک بندگانم درآی و در بهشتم وارد شو.^۱

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

^۱سوره فجر (89) آیات 27 - 30.

راهی که همگان باید آن را طی کنند و همه باید از این پل عبور کنیم، از صالح ترین انسان ها تا بدترین افراد بشر باید ترک این منزل فانی کنند و خود را مهیا برای منزل باقی نمایند.

به خدای لا شریک له، مرگ حق است، قیامت حق است، بهشت حق است و جهنم حق است، ولی چرا هنوز چشم از خواب غفلت بر نداشته ایم!

وای بر حال کسانی که هنگام مرگ چشم از خواب غفلت بردارند که آن وقت خیلی دیر است و کار از کار گذشته است و راه برگشتی نیست، اما چه مرگی بهتر از جان باختن در راه خداوند متعال و شهادت در راه خدا که آرزوی همه اولیای الهی بوده است ...

خدایای، تو را شکر می کنم که مرا هم مسافر قافله ای قرار داده ای که تمامی مقصد و مقصودش جلب رضای توست. در آخر هم مرا به مقصد و مقصودم رساندی، { اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ ... }^۱

از خانواده عزیزم می خواهم که به خاطر شهادتم که نهایت آرزویم بود صبر و استقامت را پیشه خود قرار دهند و همچون اولیای بزرگ الهی بر مصائب صبر کنند که وعده الهی هر چه زودتر به آن ها خواهد رسید و در روز قیامت در محضر ائمه معصومین رو سفید هستید که فرزند خویش را فدای اسلام کردید. از پدر و مادر عزیز و گرامی ام به خاطر آن همه زحماتی که از ابتدای تولد تا به حال برایم کشیده اند تشکر می کنم و از این که مرا با مسائل اسلام آشنا کرده و نسبت به تربیت من نهایت کوشش و سعی خود را انجام دادند تشکر می کنم ...

به همه اهل خانواده، فامیل و دوستان می گویم که وظیفه این است که ادامه دهند راه شهیدان عزیز باشید و فکر نکنید که دین خود را به اسلام ادا کرده اید ...

هنگامی وظیفه مان را انجام داده ایم که دیگر خونی در رگ های ما نباشد. در راه اسلام و انقلاب از بذل جان و مال دریغ نکنید و راه شهیدان را با اعمالتان ادامه دهید. مرا حلال کنید و جبهه را فراموش نکنید.

^۱ سوره اعراف، آیه ۴۳ ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این همه نعمت رهنمونی کرد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود راه نمی یافتیم

خدایا، عاقبت همه ما را ختم به خیر فرما، ما را به وظایفمان آشنا فرما و در فرج آقا امام زمان علیه السلام
تعجیل فرما. آمین یا رب العالمین.

همه به یاد خدا باشیم

والسلام ، سعید سعیدی

۱۳۶۶/۱۲/۲۰

خاطرات

سعید اصلاً اهل این دنیا نبود. همیشه فکرش جبهه و جنگ بود. خیلی صبور و آرام بود. روزی که دانشگاه
قبول شد چند روزی رفت و برگشت. گفت دانشگاه من جبهه است و راهی میدان نبرد شد.
بعد از رفتن سعید، پدرش، مرحوم حاج فضل الله و برادرانش : محمود، حبیب و مجید با هم به جبهه رفتند
و سه ماه در مناطق جنگی بودند.

بعد از زخمی شدنش عصب دو تا پای او قطع شد و شش ماه در منزل بود بعد از آن گفت می خواهم به
جبهه بروم، عصایش را برداشت، دستی بر سرم کشید و رفت.

یادم هست بعد از شنیدن خبر شهادت سعید به سردخانه تهران که پر از جنازه بود رفتیم، بدن سعید کاملاً
سالم بود، فقط یک گلوله به پیشانی اش اصابت کرده بود.

مادر شهید سعید سعیدی

* * *

برادرم سعید از هر نظر خوب بود. روزها را بیشتر روزه می گرفت و نمی گذاشت کسی متوجه شود. در یکی
از عملیات ها ترکشی به بدنش اصابت کرد که هر وقت می نشست سر این ترکش از بدنش بیرون می آمد.
برادرش مجید این موضوع را می دانست ولی ما نمی دانستیم تا این که بعد از شهادتش متوجه شدیم که
ترکش بوده است.

اولین باری که به جبهه رفت، چون سن کمی داشت، امدادگر شده بود. به طور اتفاقی یک نفر عکاس جبهه
از برادرم سعید و دوستش که کوله پشتی به دوش و برانکارد در دست داشتند و از یک کانال عبور می کردند

عکسی گرفته بود و آن را بزرگ کرده و در یک تابلوی بزرگ در مقابل یکی از بیمارستان های تهران زده بودند. جالب این که برادرم سعید از این موضوع اصلاً خبر نداشت، بعداً به ایشان خبر داده بودند که چ عکس قشنگی گرفته اید و ما عکس شما را در فلان جا دیدیم. سعید از شنیدن این مطلب خیلی ناراحت شده و به برادرانش گفته بود هر جوری شده باید آن عکس را از آن جا بردارید.

طوبی سعیدی، خواهر شهید

خاطره دیگر این که مادرم به آب خیلی حساس بود و همیشه سعید را نهی می کرد از این که به دریا، استخر و ... برود ، تا این که گذشت و بعد از شهادتش فهمیدیم که او غواص بوده و هر وقت به منزل می آمد، لباس های غواصی را در منزل رفقا و دوستانش می گذاشت تا مادر ناراحت نشود و عکس غواصی او را هم بعد از شهادتش دیدیم.

طوبی سعیدی

وقتی که پسر نعمت الله شهید شد، برادرم سعید در بیمارستان بستری بود؛ اما تلفن زده بود که من منطقه هستم و نمی توانم بیایم (چون اگر می گفت من بیمارستان هستم همه به بیمارستان می رفتند) البته پدرم، مرحوم حاج فصل الله، مطلع بود ولی به مادرم نگفته بود. دست و پای سعید پر از ترکش بود. بعد از شهادت نعمت الله ، برادرم سعید خجالت می کشید به منزل ما بیاید.

صدیقه سعیدی، خواهر شهید سعیدی

و مادر شهید نعمت الله شهادت

سعید بسیار صبور، آرام و مهربان بود. در اکثر عملیات ها (حدود پانزده عملیات) شرکت کرده و تقریباً از اول تا آخر جنگ در جبهه ها و مناطق جنگی بود وقتی که جنازه اش را آوردند (فروردین ۶۷) مدتی بعد با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران جنگ هم تمام شد. فاطمه سعیدی، خواهر شهید

ما مرد نبردیم چه بُرنا و چه پیر

در مکتب ما مرگ حقیر است حقیر

بر منبر نیزه این چنین گفت حسین

مردانه بجنگ یا دلیرانه بمیر

محمد رضا سهرابی نژاد

شهید

علی محمد شمسی

تولد شهادت

اول مهر بیست و نهم فروردین

۱۳۶۷ منطقه عملیاتی فاو

۱۳۴۶ لاسجرد

۱۳۷۹

سمنان دفن: نهم خرداد

گلزار شهدای لاسجرد

مرا بالی است از پرواز مانده

قدم هایی است در آغاز مانده

شهیدان دستهایم را بگیرید

منم همراه از ره بازمانده

شهید علی محمد شمسی

تولد و دوران تحصیل

شهید شاهد علی محمد شمسی در لاسجرد چشم به صداقتِ خانواده خویش گشود و قدم به هستی نهاد. تولد او در نخستین روز از مهر ماه ۱۳۴۶ رقم خورد. پدر و مادر زحمتکش او، نام پدر بزرگش، «علی محمد» را بر او نهادند و وی را به تعهد و پاکی تربیت کردند.

او در زادگاهش رشد و تعالی یافت تا به سن مدرسه رسید. علی محمد در هفت سالگی وارد دبستان شد تا روح و جان خود را با عطر دانش شستشو دهد و با تعالیم اسلام و معارف الهی آشنا گردد و با وجود همه مشکلات به تحصیلات خود ادامه داد تا این که مقطع ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان رساند.

ویژگی های اخلاقی

شهید عزیز علی محمد شمسی که از کودکی با کار و تلاش خو گرفته بود، دارای روحیه ایثار و فداکاری و مهربانی و شهامت بود. برای پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود و می کوشید در مواقع مختلف یار و مددکارشان باشد. برگ های زرین زندگی کوتاهش بر تحمل سختی ها و مشقت ها در خانواده ای کشاورز و محروم گواهی می دهند. او برای تحمل این مشکلات و فائق آمدن بر آن ها از خدای بزرگ، آرزوی بردباری می نمود. اهل مزاح و شوخی بود و همین روحیه باعث شده بود تا دوستان خوبی را برای خود به دست آورد. به مسائل دینی و مذهبی پای بند بود و می کوشید در حد توان به دیگران یاری برساند. به ورزش و پرورش روح خود اهمیت ویژه ای می داد و به همین منظور به ورزش های رزمی از جمله کاراته علاقه بسیاری داشت. حتی در روزهایی که در خدمت مقدس سربازی و مناطق عملیاتی هم بود با دوستان خود به ورزش می پرداخت و با آن ها کاراته تمرین می کرد. در دوران مبارزه با طاغوت فعال و خستگی ناپذیر در راهپیمایی ها شرکت می کرد و در حفظ دستاوردهای انقلاب می کوشید.

خدمت مقدس سربازی و حضور در جبهه

شهید بزرگوار علی محمد شمسی در بیستمین روز از خرداد ۱۳۶۵ به اتفاق چند تن از دوستان لاسجردی خود از جمله جناب آقای عباس معینیان فرزند اصغر و علی حیدریان (آزاده) برای خدمت مقدس سربازی

عازم هنگ ژاندار مری سمنان شد و از آن جا به پادگان امام حسن تهران و بعد از دو روز به نجف آباد اصفهان رفت و با توجه به این که این عزیزان جزء سپاه سمنان بودند به گردان یا مهدی لشکر ۸ نجف اشرف اصفهان منتقل شدند.

پس از گذشت حدود یک هفته یعنی ۶۵/۳/۳۰ به باغ ابریشم فلاورجان اصفهان رفتند و در یک دوره آموزشی فشرده که حدود ۴۵ روز به طول انجامید شرکت کرده، آماده رفتن به جبهه های جنگ شدند. بعد از اتمام دوره آموزشی، حدود هفده روز به مرخصی آمدند و سپس مستقیماً به پادگان گتوند شوشتر رفتند و خودشان را در ستاد معرفی کردند. بعد از گذشت یک هفته یعنی ۶۵/۰۶/۱۰ مجهز به لباس و تجهیزات نظامی شدند و با اتوبوس ابتدا به اهواز و از آن جا رهسپار شهر فاو شدند و به عنوان نیروی پدافند، محافظت از خط مقدم جبهه را به عهده گرفتند.

پس از ده روز استقرار در شهر فاو، به خط مقدم جبهه که پانزده کیلومتر جلوتر بود رفتند. گفتنی است که حدود هفت کیلومتر از خط مقدم جبهه در اختیار لشکر ۸ نجف اشرف اصفهان بود که شهید علی محمد شمسی نیز در آن انجام وظیفه می کرد.

شهید علی محمد شمسی همسنگر علی حیدریان بود و دو نفرشان نگهبان کمین بودند، بدین صورت که در کانالی که در جاده فاو - بصره بود پانصد متر جلوتر از خط مقدم جبهه مشغول نگهبانی می شدند که اگر نیروهای عراقی پیدا شدند و قصد حرکت یا عملیاتی داشتند با تلفنی که همراه آن ها بود به خط مقدم خبر دهند. البته چون روزها در دید دشمن بودند فقط شب ها در سنگر کمین حاضر می شدند.

حضور در صحنه های نبرد و خطوط مقدم جبهه حدود ۲۲ ماه به طول انجامید.

زمان و مکان شهادت

شهید والامقام علی محمد شمسی که ۲۲ ماه را در خطوط مقدم جبهه و در منطقه عملیاتی فاو قهرمانانه با دشمن بعثی مبارزه کرد و در انتظار شهادت به سر برد، در آخرین شبی که قرار بود صبح آن روز، نیروها به عقب برگردند و به شهرهای خود بازگردند، شهید شمسی پاس بخش بود و شیفت های نگهبانی نیز چهارساعته بود بدین صورت که از شش غروب تا ده شب یک گروه مشغول نگهبانی می شدند، از ساعت ده

شب تا دو بامداد گروه دیگر و از ساعت دو بامداد تا شش صبح نیز گروه سوم. در آن شب، شهید علی محمد شمسی و علی حیدریان آخرین شیفت نگهبانی بودند، یعنی از ساعت دو تا شش، وقتی که نگهبانی به پایان رسید و این عزیزان در حال جمع آوری وسایل و تجهیزات جنگی بودند و هوا نیز در حال روشن شدن بود، علی محمد به دوستان گفته بود که صبحانه، کره - مربا داریم، زودتر بخورید و بعد باید به شوشتر برگردیم و از آن جا رهسپار سمنان و روستای لاسجرد شویم. (با توجه به این که ۲۲ ماه را در منطقه عملیاتی حضور داشتند، قرار شده بود ۲ ماه پایانی که دوره احتیاط بود در منطقه آرام و در شهر خودشان سمنان باشند.) در مسیر برگشت از کمین، وقتی که به نزدیکی تانک سوخته ای می رسند، سربازان عراقی شروع می کنند به تیراندازی. علی محمد به دوستان خود می گوید ما می رویم تا شما هم بیایید. بر اثر شدت آتش گلوله ها و خمپاره های دشمن جنایتکار، دوستان او از جمله علی حیدریان خود را به زیر تانک سوخته می اندازند و پناه می گیرند اما علی محمد بر اثر ترکش یک خمپاره مجروح می شود سپس خود را کشان کشان به خط مقدم و به داخل سنگر اجتماعی می اندازد و فریاد می زند که عراقی ها آمدند.

اما چون او به سبب مجروحیت به کندی حرکت می کند، عراقی ها به سرعت خودشان را به سنگر ایرانی ها رسانده، با پرتاب نارنجک و شلیک آر. پی. جی 7 به سنگر اجتماعی رزمندگان اسلام حمله می برند. در این میان یکی از هم‌زمان شهید علی محمد شمسی می گوید بهتر است بیرون برویم و اگر هم قرار است کشته شویم همان بیرون سنگر کشته شویم که بی درنگ از سنگر بیرون می آیند و همگی آنان که حدود یازده نفر بوده اند به اسارت دشمن در می آیند. عراقی ها با چفیه بچه ها، دست آن ها را می بندند و به طرف عراق حرکت می دهند. در گوشه ای این عزیزان به صورت حلقه ای دور هم می نشینند که ناگهان یک خمپاره 120 میلیمتری وسط آنان منفجر می شود و همه آن ها شهید می شوند غی از دو نفر به نام های موسی سمنانی و عباس ملک اعلائی که دست و پا شکسته و با جراحت فراوان از این واقعه جان سالم به در می برند و بی هوش می شوند. بعد از این که این دو نفر در ساعت دو بعد از ظهر به هوش می آیند متوجه می شوند که علی محمد در حال سجده به شهادت رسیده است.

آقای علی حیدریان و دیگر دوستان شهید شمسی که خود را به زیر تانک سوخته انداخته بودند پس از استفاده از مهماتی که در اختیار داشتند سرانجام به اسارت دشمن بعثی در می آیند و پس از مدتی اسارت، سرافراز و پیروز، به میهن عزیز اسلامی باز می گردند.

آری، بدین گونه شهید عزیز علی محمد شمسی در بامداد بیست و نهمین روز از فروردین 1367 و در بیست و یکمین بهار زندگی، گل وجودش پرپر شد و به خیل شهیدان پیوست.

لذت لقای پروردگارش افزون باد

محل دفن

بدن مطهر شهید علی محمد شمسی دوازده سال در صحنه های نبرد باقی ماند و در این مدت ایشان « مفقود الاثر » معرفی شده بودند و خانواده داغدارش هر روز و هر ساعت منتظر شنیدن خبر خوشی از فرزند عزیزشان بودند تا این که سرانجام در نهمین روز از خرداد 1379 این انتظار به سرآمد و بعد از گذشت چند سال، بار دیگر کوچه پس کوچه های لاسجرد و فضای معنوی زادگاه شهید علی محمد شمسی عطر و بوی شهادت گرفت و تابوت پاکش در حالی که حاوی مقداری استخوان و پلاک هویت او بود بر روی دستان صدها تن از عاشقان و دوستان تشییع و سپس در گلزار شهدای لاسجرد و در جوار امامزادگان سیدرضا و سید علی اکبر به خاک سپرده شد.

روح بلندش از ما خشنود باد

خاطرات

شهید علی محمد شمسی به پدر و مادر خود احترام فوق العاده ای می گذاشت. وقتی که می خواست به خدمت سربازی برود به من می گفت: مادرم، وقتی از سربازی برگشتم نمی گذارم دیگر کار کنی (چون من برای امرار معاش زندگی کارهای زیادی از قبیل کشاورزی، نانوائی و ... برای مردم انجام می دادم)

علی محمد برای ساختمان مسجد شهید بهشتی لاسجرد و حسینیه کار زیادی می کرد. یک روز که دیر وقت به منزل آمده بود، پرسیدم: پسر من تا الان سرکار بودی؟
گفت: من در مسجد کار می کردم و کار برای ساختن خانه خدا زمان نمی شناسد.

مادر شهید علی محمد شمسی

شهید

حسن نیاکان

شهادت

تولد

بیست و ششم اردیبهشت

سوم اسفند

1367 منطقه عملیاتی

1349

6

بیت المقدس

ورامین

با بال خونین دعا رفتند
پاران عاشق تا خدا رفتند
آن غنچه ها با یک سبد لبخند
با کاروان لاله ها رفتند

شهید حسن نیاکان

تولد و دوران تحصیل

شهید عزیز حسن نیاکان در سومین روز از اسفند ماه 1349، در شهر ورامین به دنیا آمد. پدر و مادر زحمتکش او ولادت آخرین فرزند خانواده را جشن گرفتند و به یمن میلاد خجسته این کودک پاک و به یاد غریب مدینه و کریم اهل بیت، حضرت امام حسن مجتبی علیهم السلام نام زیبای «حسن» را برای او برگزیدند.

از آن جا که پدر بزرگوار شهید حسن نیاکان در راه آهن استخدام شده بود، خانواده اش به ورامین رفته بودند. حسن در همان محیط صمیمی و فضای ایستگاه راه آهن ورامین رشد و نمو کرد تا به سن مدرسه رسید. در سال های شکل گیری انقلاب اسلامی ایران و در آستانه پیروزی این نهال مقدس، حسن به دبستان رفت تا با الفبای انقلاب آشنا شود و آن را در زندگی خود به کار بندد. او مقطع دبستان و راهنمایی را در همان محل تولد خود سپری کرد.

ویژگی های اخلاقی

شهید حسن نیاکان جوانی پاک و عاشق اهل بیت علیه السلام بود. همه عشق و محبت خود را به ساحت مقدس بقیه الله الاعظم امام زمان علیه السلام با آذین بندی کوچه ها، پخش نُقل و شیرینی و شرکت در جشن های نیمه شعبان نشان می داد. در مجالس عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شرکت می کرد و علاقه خاصی به امام خمینی قدس سره داشت. همیشه به خانواده اش سفارش می کرد که از خط امام خارج نشوند. با حاضر شدن در تظاهرات و راهپیمایی ها و گره کردن مشت های کوچک خود و سر دادن شعار، خشم مقدس خود را بر ضد رژیم منحوس پهلوی ابراز می کرد. برای پدر و مادر خود احترام خاصی قائل بود؛ حتی در نامه هایی که از جبهه برای خانواده می فرستاد، از لحن نامه و کلماتی که به کار می گرفت این موضوع کاملاً مشهود بود. در برنامه های دینی و مذهبی حضور می یافت و روح بلند خود را با معارف اسلامی آشنا می کرد.

حضور در جبهه های نبرد

شهید بزرگوار حسن نیاکان برای این که در حماسه بزرگ دفاع مقدس سهمی داشته باشد، تصمیم گرفت به سرزمین عاشقان سفر کند، اما چون فقط سیزده بهار از عمر او گذشته بود مسئولان، مانع از رفتن او به جبهه شدند؛ اما شهید نیاکان که تحمل ماندن در شهر را از دست داده بود، برای رسیدن به هدف و مقصود خود، در شناسنامه اش دست برد و با تغییر در تاریخ تولد آن، بر سن خود افزود تا بتواند به جبهه برود.

او در مجموع چهار بار و به مدت یک سال در جبهه ها حضور یافت. در آخرین بار، بر اثر آتش گرفتن مهمات، صورت، گردن و بخشی از بدنش سوخت و به پشت جبهه منتقل گردید و پس از مدتی استراحت بار دیگر به جبهه رفت.

مادر بزرگوار شهید نیاکان نیز همچون شیرزنی پا به پای رزمندگان دلیر اسلام بارها در جبهه حضور پیدا کرد و در جاهای مختلفی که به وجود ایشان نیاز بود از جمله حسینییه اهواز در خدمت رزمندگان اسلام بود و در این راه، فعالیت و خدمات ارزنده ای انجام داد.

زمان و مکان شهادت

شهید عزیز حسن نیاکان که در آخرین اعزام خود، بر اثر سوختگی صورت، گردن و نیمی از بدنش، به پشت جبهه منتقل شده بود، پس از مدتی استراحت، با به دست آوردن بهبود نسبی، راهی مناطق غرب کشور شد و در عملیات بیت المقدس 6 شرکت کرد. او که برای رسیدن به محبوب و معشوق خود سر از پانمی شناخت به رزم بی امان با دشمن بعثی پرداخت و پس از جهادی مقدس و ادای دین به شهدا و ملت بزرگ ایران سرانجام در بیست و ششمین روز از اردیبهشت 1367 در منطقه عملیاتی غرب کشور - ارتفاعات شیخ محمد - چشم به جهان باقی گشود و به شهادت رسید.

آری، شهید و الامقام حسن نیاکان پس از مدتی انتظار شهادت، در جبهه های عزت و شرف، سرانجام در روز عید سعید فطر و عملیات بیت المقدس 6 مجروح شد و سپس بر اثر بمب های شیمیایی دشمن جنایتکار، در هجدهمین بهار زندگی خود گل زیبای وجودش به زردی گرایید و با قلبی سرشار از عشق خدا و ایمانی به استواری کوه ها، جان پاکش را به جان بخش یگانه تسلیم کرد. حضور در ضیافت یار بر او مبارک باد

محل دفن

پس از انتقال بدن مطهر شهید حسن نیاکان به پشت جبهه، جنازه پاکش بر روی دستان هزاران تن از اقوام، دوستان، آشنایان و خانواده داغدارش تشییع و در گلستان شهدای حسین رضای ورامین به خاک سپرده شد.

راهش پایدار و نامش ماندگار باد

* باوجود پیگیری نگارنده، از شهید حسن نیاکان وصیت نامه ای یافت نشد.

خاطرات

شب شهادت برادرم حسن، پدرم خواب دیده و صبح روز بعد به مادرم گفته بود که حسن شهید شده، ولی مادرم قبول نمی کرد تا این که خبر شهادت ایشان را برای ما آوردند.

منصوره نیاکان ، خواهر شهید

با توجه به این که بچه آخر خانواده بود، هر چه گفتیم سن شما کم است و جبهه نرو، موثر واقع نشد و سرانجام به جبهه رفت و به آرزوی دیرینه خود رسید. چند بار نامه داده و در آن ها درباره رعایت حجاب و حفظ حرمت خون شهدا تأکید کرده بود.

منصوره نیاکان

خدای بزرگ را شاکرم که به من توفیق داد تا در لحظه ای از زندگی مادی دنیا، طعم شیرین جهاد در راهش را بچشم و افتخار همراه بودن در کنار بهترین انسان های روی زمین را داشته باشم که بسیاری از آنان اکنون در جوار رحمت حق آرمیده اند. اما صد افسوس که در این راه سعادت بخش، شهادت در راه معبود، نصیب ما نشد و ما همچنان در حسرت آن می سوزیم.

ای وای که آینه دل پاک نشد این سینه به شوق عاشقی چاک نشد

افسوس که جان رها نگردید و بدن در قطعه آلاله رخان خاک نشد

سخن گفتن از شهید و شهادت و بازگوییِ خاطرات دوستان شهیدم برایم سخت است، اما این سختی را به جان می خرم به این امید که خاطراتِ درس آموزشان، راهگشای آیندگان باشد، ان شاء الله.

سخن از شهید و الا مقام حسن نیاکان است؛ شهیدی که در دوران نوجوانی عشق و علاقه اش به جهاد و شهادت برای همه روشن بود.

من و حسن در یک محله زندگی می کردیم و در پایگاه بسیج مسجد رضویه راه آهن به همراه بسیاری از شهیدان گرانقدر شهر ورامین عضو بودیم. اکثر شب های جمعه را در پایگاه بسیج می گذراندیم.

حسن علاقه عجیبی به پایگاه داشت. یادم هست که هر وقت وارد پایگاه می شدیم جارو دست می گرفت و داخل پایگاه و حیاط را خوب جارو و بعد هم آب پاشی می کرد.

حسن می گفت: پایگاه باید تمیز و پاکیزه باشد.

من و حسن، هم سن بودیم. در چهارده سالگی تلاش بسیاری کردیم که به جبهه برویم، چون افراد کمتر از هجده سال را به جبهه نمی فرستادند. سرانجام با تلاش و پیگیری و نقشه هایی که کشیدیم موفق شدیم به جبهه برویم. در آن زمان مجبور شدیم از هم دور باشیم؛ حسن به غرب کشور رفت و من به جبهه های جنوب.

چند ماه بعد بار دیگر روانه جبهه شدیم و در یک گردان در کنار هم بودیم. حسن بچه بسیار فعال و پرتلاشی بود. ذره ای تنبلی و سستی در او مشاهده نمی شد. در هر کاری که وارد می شد به بهترین شکل عمل می کرد.

شهید حسن نیاکان در رویارویی با دشمن شهادت و جسارتی ویژه داشت. برای عملیات بیت المقدس 6 در ارتفاعات غرب کشور آماده می شدیم. همه چیز برای شروع عملیات مهیا بود. مسافت بسیاری را پیاده در ارتفاعات پیمودیم تا به منطقه عملیاتی رسیدیم. قرار بود گردان ما ارتفاعات معروف به «شیخ محمد» را فتح کند. عملیات، شب هنگام شروع شد. من و حسن در کنار هم بودیم. حمله به سمت دشمن، بی وقفه ادامه داشت و دشمن از یورش برق آسای سپاه اسلام مات و مبهوت شده بود. من حسن را می دیدم که با چه عشق و علاقه ای به سوی دشمن تیراندازی می کند. ذره ای تردید در وجود او نبود. چنان با قامت رسا و افتخار آفرین به سمت دشمن نشانه می رفت که تحسین همه را بر می انگیخت. عملیات تا صبح ادامه داشت. من و حسن در یک سنگ بودیم او به من گفت:

ببین محسن! در آن دره که زیر پای ماست عده ای عراقی پنهان شده اند؛ هر جور شده من باید بروم یا آن ها را اسیر کنم یا به هلاکت برسانم. من متعجب می ماندم، گویی در پوست خود نمی گنجید. در همین هنگام معاون گردان ما سردار رشید و رزمنده دلاور علی نیاکان به سنگر ما آمد و به من گفت: محسن، قرار است مقداری مهمات برای ما برسد، چون بچه ها با منطقه آشنا نیستند. شما بروید پشت قله و به محض این که بچه ها را همراه مهمات دیدی به این جا هدایت کنید. من پذیرفتم و گفتم: حسن جان، تو در سنگر بمان تا من برگردم. به همان شیوه که فرمانده گفته بود عمل کردم. وقتی برگشتم دیدم حسن در سنگر نیست. تعجب کردم با خود گفتم یعنی کجا رفته است؟ ده دقیقه ای صبر کردم. کم کم نگران شدم. با خود گفتم نکند حسن رفته پایین تا آن چند عراقی را بکشد. در همین هنگام صدای شلیک گلوله را از دره شنیدم. آن جا به خوبی دیده می شد و حسن را هم که کلاهی بافتنی و سبز رنگ بر سر داشت، خوب می شد تشخیص داد. او پشت تخته سنگی پنهان شده بود و به سمت عراقی ها شلیک می کرد. عراقی ها هم که متوجه او شده بودند به سمت او شلیک می کردند. صحنه عجیبی بود. اشک در چشمانم حلقه زده بود. تیرها شلیک می شد و به عراقی ها اصابت می کرد. به طرف حسن رفتم، حدود دویست متر با او فاصله داشتیم. در این هنگام در حالی که حسن قصد داشت برای بهتر دیدن دشمن، موضع خود را تغییر دهد عراقی ها به سمت او شلیک کردند و من دیدم که چگونه آن

سرباز کوچک امام زمان علیه السلام و پیرو واقعی امام امت خمینی کبیر قدس سره بر زمین افتاد؛ در حالی که بدن مطهرش آماج گلوله دشمن شده بود.

دیدن این صحنه برایم بسیار غم انگیز بود. من دوستی را از دست می دادم که همواره در کنارش بودم، اما از این که او این گونه از خود رشادت و شهامت نشان می داد افتخار می کردم.

آری، حسن نیاکان، بسیجی هجده ساله در حالی که رویاروی دشمن زبون شماری از آن ها را به هلاکت رسانده بود، سرانجام دعوت حق را لبیک گفت و به لقاء الله پیوست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

محسن ضرغام، هم‌رزم و هم‌سنگر شهید حسن نیاکان

پیکار علیه ظالمان پیشه ماست

جان در ره دوست دادن اندیشه ماست

هرگز ندهیم تن به ذلت هرگز

در خون زلال کربلا ریشه ماست

محمد رضا سهرابی نژاد

شهید

حسن احسانی

تولد شهادت

بیستم شهریور سوم خرداد

1371

1335

لاسجد تهران

سنگ فراق آینه ها را شکسته است
عهدم نه لیک رشته صبرم گسسته است
با این قفس شکستن و پرواز سرخ خویش
گفتی هنوز باب شهادت نبسته است

شهید حسن احسانی

تولد و دوران تحصیل

در بیستمین روز از شهریور 1335 و در یکی از روزهای گرم فصل تابستان در یکی از خانه های گلی لاسجرد، فرزندى از قبیله پاکان و سلاله صالحان به خانواده ای عطا شد که نامش را « حسن » گذاشتند.

نام زیبای « حسن » به شخصیت شهید احسانی قداست ویژه ای بخشیده بود. پدرش از طریق دست فروشى و مادرش نیز از راه پختن نان، امرار معاش می کردند تا بتوانند هزینه زندگی هفت بچه را تأمین کنند.

شهید حسن احسانی از همان دوران کودکی، دارای هوشی سرشار و استعداد درخشانی بود و موفقیت در چشمانش موج می زد.

او هفت سالگی اش را با درس و مدرسه پیوند زد و دوره ابتدایی را در محل تولد خود - لاسجرد - پشت سر گذاشت و برای ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر به گرمسار رفت و در سال 1357 همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موفق شد دیپلم خود را در رشته ادبیات و علوم انسانی با معدل 16/70 دریافت کند.

در همان سال شهید حسن احسانی در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته تربیت بدنی جزو یکی از سه نفری بود که در استان سمنان قبول شده بودند، اما از آن جا که سال 1357 اوج شکل گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی بود نتوانست روح بیقرارش را آرام کند. لذا به تهران آمد تا بتواند بهتر و بیشتر به انقلاب خدمت کند و به جای رفتن به دانشگاه به عضویت کمیته انقلاب اسلامی در آمد و فصل جدیدی از زندگی خود را آغاز کرد.

ویژگی های اخلاقی

شهید احسانی به مسائل دینی و مذهبی اهمیت فراوانی می داد و فردی مقید و معتقد به خدا و عامل به دستورهای قرآن کریم بود. نماز شبش هیچگاه ترک نمی شد. از نظر رفتار و کردار نمونه بود و زندگی آرام و بی غل و غشی داشت. برای اطرافیانش الگویی کامل بود. در محیط کار نیز فردی موفق و زبازد همه بود. با اخلاق کریمانه اش همه را به سوی خوبی ها سوق می داد. چهره صمیمی و دوست داشتنی او، بار غم و اندوه را از دل می زدود. برای پدر و مادر خود احترام ویژه ای قائل بود و با مهربانی با آنان برخورد می کرد.

فعالیت های پس از پیروزی انقلاب اسلامی

شهید احسانی پس از قبولی در دانشگاه در سال 1357 به تهران آمد و به جای رفتن به دانشگاه در کمیته انقلاب اسلامی واقع در خیابان ظفر فعالیت خودش را آغاز کرد.

پس از مدتی فعالیت در کمیته، به دادگستری انتقال یافت و سپس در سال 1359 به سازمان پلیس قضایی رفت که در این زمان، وظیفه حساس حفاظت از شخصیت هایی همچون حضرت آیه الله جوادی آملی و آیه الله موسوی اردبیلی را به عهده گرفت.

حسن با شروع جنگ تحمیلی و حماسه دفاع مقدس، یکی دو بار به جبهه های جنگ اعزام شد اما به دلیل موقعیت کاری. ایشان در پشت جبهه و نیاز بیشتر به ایشان در تهران، نمی توانست به مدت زیادی در جبهه بماند و بعد از مأموریت بی درنگ به تهران بازگشت.

با توجه به این که شهید احسانی مربی تخریب بود، در طول سال در پادگان امام حسین علیه السلام سه دوره به سربازان آموزش می داد و آن ها را روانه جبهه ها می کرد. به همین دلیل کمتر به او اجازه داده می شد که به جبهه برود.

گفتنی است که در موقع آموزش به سربازان، دو بار مجروح شد که یک بار آن جراحت او از ناحیه سر و صورت بود و مداوای ایشان یک ماه و نیم به طول انجامید. ازدواج و تشکیل خانواده

شهید حسن احسانی در سال 1359 و در بیست و چهارمین بهار زندگی خود با ازدواج سنت نبوی را احیا کرد.

این پیوند مقدس دو گل زیبا به همراه داشت؛ گل او پسری در سال 1363 به آن ها عنایت شد و گل دوم دختری که در سال 1365 قدم به زندگی آنان نهاد.

شهید احسانی در سال های 67 و 68 از این که به تحصیلات خود ادامه نداده بود بسیار ناراحت بود. به همین دلیل دوباره از سال 1368 تحصیل خود را در دانشگاه آزاد اسلامی واحد شمال تهران برای گرفتن مدرک لیسانس در رشته حقوق آغاز کرد، اما زمانی که یک سال به اتمام درسش مانده بود به فیض شهادت نایل آمد.

مسابقات تیراندازی و افتخار

شهید بزرگوار حسن احسانی از سال 1364 وارد حرفه تیراندازی شد و با تمرینات مداوم و پشتکاری که داشت جزء نفرهای اول تیم ملی تیراندازی شد و مدال های فراوانی را از مسابقات داخلی و خارجی به دست آورد. ایشان برای شرکت در مسابقات تیراندازی به کشورهای مختلف از جمله آلمان، سوئیس و چین سفر کرد.

و اما برخی از افتخارات و مقام هایی که شهید احسانی کسب کرد:

- 1- کسب مقام دوم مسابقات سراسری تیراندازی در رشته کلت بادی در کرمان - سال 1365؛
- 2- کسب مقام اول مسابقات سراسری هفته وحدت در رشته کلت بادی - سال 1365؛
- 3- کسب مقام چهارم مسابقات سراسری دهه فجر در رشته کلت - سال 1366؛

- 4- کسب مقام سوم مسابقات سراسری تیراندازی قهرمانی کشور در رشته کلت خفیف - سال 1369؛
- 5- کسب مقام سوم مسابقات تیراندازی قهرمانی نیروهای مسلح در رشته کلت جنگی - سال 1369؛
- 6- کسب مقام اول مسابقات تیراندازی نیروهای مسلح در رشته کلت بادی - سال 1370.

زمان و مکان و چگونگی شهادت

شهید حسن احسانی که از سال 1368 به تحصیلات خود در رشته حقوق ادامه داده بود، یک سال قبل از پایان تحصیلاتش و رسیدن به کرسی قضاوت بر اثر حادثه ای که در یکی از آموزش های تیراندازی در استادیوم آزادی تهران رخ داد ابتدا مجروح و سپس روح آرام و پاکش از جسم خاکی او رها شد و به ملکوت اعلی پیوست.

بدین ترتیب شهید عزیز حسن احسانی در پنجمین روز از سومین ماه 1371 از درجه سرهنگی به مقام شامخ شهادت و سرتیپی نایل آمد.

شهد شیرین شهادت گوارایش باد.

خبر شهادت حسن احسانی در روزنامه های مختلف کشور به چاپ رسید. در این جا متن خبر روزنامه ابرار را نقل می کنیم:

حسن احسانی یکی از تیراندازان ملی پوش ایران، روز سه شنبه پنجم خرداد ماه در سالن تیراندازی مجموعه ورزشی آزادی تهران به دلیل بی احتیاطی یکی از دوستان صمیمی خود کشته شد. به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، یک منبع آگاه در فدراسیون تیراندازی ضمن اعلام این مطلب گفت: احسانی همراه با دیگر تیراندازان نیروی انتظامی که جهت آمادگی برای شرکت در مسابقات تیراندازی قهرمانی نیروهای مسلح در سالن حضور داشت توسط یکی از صمیمی ترین دوستان خود با گلوله اسلحه کلت رولور کشته شد.

بر پایه همین گزارش، احسانی پس از اصابت گلوله به بدنش بلافاصله به بیمارستان شماره 2 واقع در جاده مخصوص کرج اعزام می شود، اما به دلیل آن که شش های وی پاره شده بود زیر عمل، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

شایان ذکر است احسانی هنگام مرگ 36 سال داشت. وی از سال 1364 به عضویت تیم ملی تیراندازی ایران در رشته کلت کمری در آمد و در سال 1365 در مسابقات قهرمانی کشور که در اصفهان برگزار شد برای اولین بار رکورد کلت بادی ایران را به میزان 535 امتیاز بر پا کرد. وی از افسران نیروی انتظامی و دارای یک فرزند پسر 8 ساله و یک دختر 6 ساله بود.

محل دفن

سرانجام بدن پاک شهید حسن احسانی در میان خیل عزاداران، بستگان و خانواده داغدارش به ویژه دو یادگار دلسوخته اش تشییع و در قطعه 26 بهشت زهرا در جوار دیگر شهدای گلگون کفن ایران اسلامی به خاک سپرده شد.

بهشت خدا براو مبارک و یادش چلچراغ راهمان باد.

وصیت نامه شهید حسن احسانی

به نام الله پاسدار خون شهیدان و به نام کسی که جهان در دست اوست. درود بر مهدی موعود علیه السلام منجی عالم بشریت و درود و سلام بر نایب بر حقش خمینی کبیر بت شکن زمان که پشت همه ظالمان و مستکبران را به لرزه درآورده است ...
ما می رویم تا به ندای رهبر کبیرمان لبیک گفته باشیم و از خاک ارزشمند کشورمان که با قطره قطره خون شهیدان آبیاری شده است پاسداری کنیم ...

خط سرخ شهادت، خط آل محمد و علی علیهم السلام است که در طول تاریخ ادامه داشته و الان نیز ادامه دارد ... رحمت بی پایان حق تعالی بر شهیدان این خط در طول تاریخ ... خون های ما در برابر خون سید الشهداء ارزش ندارد. شهید به اندازه ایمانش و به مقداری که هدف خود را شناخته و فداکاری کرده است اجر می برد...

چند کلامی با همسر و مادرم: همسرم، دیدی که چگونه برادرانت راه حسین علیه السلام را پیمودند و چه شیرین شهید شدند ... به شما و مادرم می گویم که گریه بر شهید نکنید و اگر دلتان گرفت فقط برای امام حسین علیه السلام گریه کنید که مظلومانه شهید شد و کسی نبود که به یاری او بیاید.
به برادران و خواهران می گویم که تا می توانید برای پیروزی اسلام در سرتاسر جهان و برای امام عزیزمان، رهبر مستضعفان جهان دعا کنید و او را یاری نمایید که خط او خط انبیاست.

به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی و رهایی قدس شریف

1362/12/4 - حسن احسانی

شهدای گمنام

در کنار شهدای عزیز لاسجرد شش شهید گمنام نیز میهمان مردم خوب، صمیمی و شهید پرور لاسجرد هستند. این شش شهید عزیز با پیگیری و تلاش فراوان دوستان و عاشقان عشق و شهادت، در سال 1380 به لاسجرد آورده شدند و در نوزدهمین روز از دی ماه 1380 پیکر مطهر آنان از مسجد شهید بهشتی لاسجرد تا گلزار شهدا بر روی دستان هزاران تن از مردان و زنان مومن و عاشق و در میان شعار کوبنده آنان تشییع و در جوار امامزادگان سید رضا و سید علی اکبر به خاک سپرده شدند. مشخصات این شش شهید گمنام عبارت اند از:

- 1) شهید گمنام _____
 سن : 17 سال
 محل شهادت: شرق دجله، عملیات بدر
 کشف پیکر: 80/06/10
 دفن : 80/10/19
- 2) شهید گمنام _____
 سن : 18 سال
 محل شهادت: شرق دجله، عملیات بدر
 کشف پیکر : 80/6/3
 دفن : 80/10/19
- 3) شهید گمنام _____
 سن : 18 سال
 محل شهادت: شلمچه، عملیات کربلای 5
 کشف پیکر: 80/06/30
 دفن : 80/10/19
- 4) شهید گمنام _____
 سن : 20 سال
 محل شهادت: شلمچه، عملیات کربلای 5
 کشف پیکر: 80/6/30
 دفن: 80/10/19
- 5) شهید گمنام _____
 سن : 22 سال
 محل شهادت: طلائیه، عملیات خیبر
 کشف پیکر: 80/6/3
 دفن : 80/10/19
- 6) شهید گمنام _____
 سن : 28 سال
 محل شهادت: شلمچه، عملیات کربلای 5
 کشف پیکر: 80/6/30
 دفن : 80/10/19

نامشان زینت بخش محفل عرشیان
و شفاعتشان در حق مؤمنان مستجاب باد
آمین یا رب العالمین

و شما خواننده گرامی، اگر شهیدان عزیز توانستند مشعل تابناک اسلام را روشن نگهدارند و انوار درخشان آن را به ستمدیدگان جهان بتابانند و اگر توانستند حماسه‌هایی همچون فتح‌المبین، بیت‌المقدس، و خیبر را بیافرینند، همه و همه از اینثارگری‌ها، و دلاورمردی‌های این عزیزان بوده است. و اینک بر ماست که راه و هدف مقدس آنان را بشناسیم و دنباله‌رو آن‌ها باشیم. کمترین حقی که این شهیدان عزیز بر گردن ما دارند این است که صفحات کتاب زندگی این سرافرازان تاریخ را برای فرزندان و نسل‌های امروز و فردا بخوانیم و راهی را که آنان پیمودند و به کمال رسیدند به نسل جدید بشناسانیم.

امید که در این راه با مدد گرفتن از ارواح پاک آن عزیزان موفق باشیم. ان شاء الله.

یادشان همواره مشعل فروزان خاطره‌ها باد

و آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دهم بهمن ماه 1383

مصادف با عید سعید غدیر خُم

قم مقدسه

محمد حسن معینیان

* * *